

بنیاد پژوهشهای اسلامی
آستان قدس رضوی

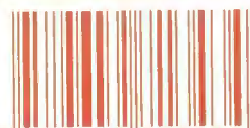
مجموعه رسائل فارسی

دفتر نهم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 9

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN





مجموعهٔ رسائل فارسی

دفتر نهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

مجموعه رسائل فارسی / گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۷.
ج.
ISBN Set 978 444-427-2 (شابک دوره)
ISBN 978 964-971-343-4 (شابک ج۹)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: A Collection of Persian Treatises.
فهرستنویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ادبیات فارسی ـ ـ مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ج. عنوان.
۳م ۲م / ۴۰۰۳ PIR ۸ / فا ۸
کتابخانهٔ ملی ایران ۶۶۰۷-۷۴م



مجموعه رسائل فارسی

دفتر نهم

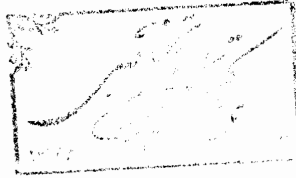
گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

چاپ اول: ۱۳۸۸ / ۱۰۰۰ نسخه، وزیری / قیمت ۳۹۰۰۰ ریال
چاپ: مؤسسهٔ فرهنگی قدس

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

مراکز توزیع:
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹
شرکت به‌نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷-۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

www.islamic-rf.ir E-mail: info@islamic-rf.ir



فهرست مطالب

● جلال‌الدین کاشانی

● ابراهیم عرب‌پور

ترجمهٔ مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور احسائی

شرح حال مؤلّف

محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن حسن[1] بن ابی‌جمهور احسائی،[2] زنده در ۹۰۶ هجری،[3]

---

۱. اندکی اختلاف در نام اجداد ابن ابی‌جمهور در منابع به چشم می‌خورد، اعیان الشیعه ۲/۲۶۳؛ همان‌جا ۹/۴۳۴؛ امل الآمل ۲/۲۵۳؛ ریاض العلماء ۵/۵۰ و ۱۱۵.

۲. احسا (= احساء، لحساء): ناحیه‌ای است در مغرب خلیج فارس و در مشرق شبه جزیرهٔ عربستان، درگذشته از شهرهای بزرگ اسلامی بوده که به آن «هَجَر» می‌گفتند. دارای آثار باستانی از روزگارهای بسیار گذشته (از زمان عیسی ـ علیه‌السلام) است. آب کافی دارد و خرمای آن مشهور است. بندر احساء، قَطیف است که مرکز تجاری می‌باشد. ← انوار البدرین ۳۸۲؛ مراصد الاطلاع ۱/۳۶-۳۷؛ معجم‌البلدان ۱/۱۳۷.

۳. ابن ابی‌جمهور تا نهم رجب ۹۰۶ زنده بوده؛ زیرا او در این تاریخ در حلّه اجازه‌ای برای شیخ علیّ بن قاسم بن عَذاقه صادر کرده است. البته در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی در مدخل ابن ابی‌جمهور نوشته شده: «سال دقیق وفات ابن ابی‌جمهور روشن نیست، امّا از قراین چنین برمی‌آید که شیخ تا ذی‌قعدهٔ سال ۹۰۴ق زنده بوده است؛ زیرا در این تاریخ به درخواست دوستان و شاگردان خود شرحی به نام معین الفکر بر کتاب باب حادی عشر نوشته است»: نسخه پژوهی، دفتر یکم، کتابشناسی و نسخه‌شناسی تألیفات ابن ابی‌جمهور، ۲۹۵؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ۲/۶۳۴.

فقیهی دانا، متکلّمی توانا، محدّثی خبیر و عارفی واصل بود.[1] شهرت فضائلش در میان جمهور مشهور است و در شمار مجتهدان امامیه مذکور. مولد شریفش اَحسا و فنون و کمالاتش بیرون از حدّ احصاست.[2] تاریخ ولادتش به درستی روشن نیست. برخی از محققان تولد او را ۸۳۸ هجری دانسته‌اند،[3] امّا آنچه از منابع معتبر برمی‌آید، وی در نیمهٔ نخست سدهٔ نهم هجری در خانواده‌ای علمی ـ مذهبی دیده به جهان گشود.[4] در احسا نشو و نما یافت و علوم و فنون آن روزگار را نزد پدر بزرگوارش و علمای آن دیار آموخت. در اندک زمانی گوی سبقت از همدرسان درربود و برای تکمیل دانش خویش رهسپار نجف گردید. بساط تحصیل در مجلس شرف‌الدّین حسن بن عبدالکریم فتال و دیگر استادان آن سامان بگسترد. چندگاهی به کسب فضائل در خدمت وی گذرانید و از او اجازهٔ روایت گرفت.[5] در سال ۸۷۷ هجری به عزم طواف بیت‌الله‌الحرام و زیارت روضهٔ سیّد انام و مشاهد ائمّه هدی، علیهم‌السلام، از راه شام توجّه نموده[6] در اثنای راه مدّت یک‌ماه در خدمت شیخ‌الاسلام علیّ بن هلال جزائری در کَرَک نوح اقامت گزید. در آن یک‌ماه، گاه و بی‌گاه از محضر آن برگزیدهٔ اِلٰه بهره برد و از او اجازه روایت گرفت.[7]

پس از زیارت بیت الله به دیار خویش باز گشت. چند روزی در آنجا بود و آهنگ زیارت مشاهد مشرفهٔ ائمّه عراق کرد. وی پس از فوز زیارت آن مشاهد متبرکه، راه خراسان در پیش گرفت.[8] در راه به پیشنهاد یکی از همراهان، رسالهٔ زاد المسافرین را در اصول دین نگاشت. گر چه گرفتاریهای راه او را از اتمام آن باز داشت، امّا پس از آسودگی

---

۱. لؤلؤة البحرین ۱۶۷؛ نامهٔ دانشوران ۳۷۸/۳؛ ریاض العلماء ۱۱۵/۵ و ۵۰؛ ریحانة الادب ۳۳۱/۷.

۲. مجالس المؤمنین ۵۸۱/۱.

۳. تصوّف و تشیع (ترجمه) ۳۳۱؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی ذیل مدخل ابن ابی‌جمهور ۶۳۴/۲.

۴. انوار البدرین ۳۹۹.

۵. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱؛ روضات الجنات ۳۲/۷.

۶. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱.

۷. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱؛ ریحانة الادب ۳۳۱/۷.

۸. ریاض العلماء ۱۱۵/۵؛ نامه دانشوران ۳۷۸-۳۷۹؛ مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱. جهت اطلاع از شرح حال مشایخ ابن ابی‌جمهور ← آغاز عوالی اللآلی.

از رنج سفر، آن را در مشهد رضوی به انجام رساند.[۱]

در مشهد رضوی سیّد جلیل‌القدر، میر محسن رضوی را که از اعیان و اشراف آنجا بود، دیدار کرد و در منزل وی رحل اقامت بگسترد. در سال ۸۷۸ هجری به خواهش سیّد محسن رضوی زادالمسافرین را شرح کرد و به کشف البراهین موسومش نمود.[۲] شیخ در مشهد حلقهٔ درسی تشکیل داد و به تدریس فقه، اصول، کلام، و تألیف و تحقیق پرداخت.[۳]

چون خبر قدوم شیخ به علمای اهل سنّت و جماعتِ هرات رسید، یکی از ایشان که در تمامتِ فنون علم سرآمد همگنان بود و به‌ویژه در جدل و الزام مخالفانِ خود یدِ طولایی داشت، به عزم زیارت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ و مناظره با شیخ از هرات به مشهد درآمد.[۴] ایشان را در باب حقّیت مذهب شیعه سه نوبت مناظرت درپیوست و در هر سه نوبت پیروزی شیخ را بود.[۵] شیخ در مناظرات توانست با براهین ساطعه و دلایل واضحه حقانیت مذهب شیعه را ثابت کند.[۶]

ابن ابی‌جمهور را شاگردانی بوده که از او اجازهٔ روایت گرفته‌اند، از آن جمله‌اند سیّدمحسن رِضویّ قمی که شیخ اجازهٔ قرائت و املای کتاب عوالی اللئالی[۷] را در تاریخ

---

۱. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱.
۲. شجرهٔ طیبه ۹۸-۹۹؛ مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱.
۳. مناظرات فی الامامه، مناظرة ابن ابی‌جمهور مع الهروی ۳۴۸-۳۴۹.
۴. نامهٔ دانشوران ۳۷۸/۳؛ مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱.
۵. مناظرات فی الامامه، مناظرة ابن ابی‌جمهور مع الهروی ۳۴۸-۳۴۹.
۶. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱؛ نامهٔ دانشوران ۳۷۹/۳.
۷. در نام این کتاب اختلاف است، در شماری از منابع از جمله امل الآمل ۲۵۳/۲، لؤلؤة البحرین ۱۶۷؛ روضات الجنات ۲۶/۷ و تنقیح المقال نام آن غوالی اللآلی و در شماری دیگر از جمله مستدرک الوسائل ۳۶۵/۳، عوالی اللآلی ضبط شده است. حاج شیخ عباس قمی در فوائد الرضویّه ۳۸۳ پس از ذکر اختلافات، با استناد به سخن استادش نوری و به گواهی شرح سیّد نعمت الله جزایری «العوالی» را ترجیح داده است و نیز آقا بزرگ در ذریعه ۷۱/۱۶ و ۳۵۸/۱۵ پس از ذکر اختلافات، هردوعنوان را مدخل قرار داده است.

ذی‌القعدة‌الحرام ۸۹۷ هجری در مشهد مقدّس به وی داده است. مجلسی ـ علیه‌الرحمه ـ صورتِ اجازهٔ شیخ به سیّد محسن را در کتاب اجازات آورده است.[۱] شیخ ربیعة ابنِ جمع، شیخ شرف‌الدّین محمود طالقانی و شیخ شمس‌الدّین محمّدصالح غروی از دیگر تلامذه شیخ‌اند.[۲]

ابن ابی‌جمهور با آنکه فقیهی دانا و متکلّمی توانا و محدّثی خبیر بوده، همواره مورد طعن گروهی از محدّثان و فقیهانِ شیعه قرار گرفته است.[۳] یکی از فضلا در حقّ او گفته: «هو ذو فضائل جمّة، لکن التصوّف الغالي المفرط قد أبطل حقّه».[۴] و شاید هم سهل‌انگاری او در نقل اخبار و استفاده از روایات عامّه و مرسل سبب این اعتراض بوده است.[۵] محدّث بحرانی صاحب الحدائق گفته: «إنّ بعضَ مشایخنا لم یعتمد علیه لخلطه الغثّ بالسمین».[۶]

فاضل بسطامی گفته: شیخ در کتاب مُجلی میانهٔ کلام و تصوّف جمع نموده و در عوالی‌اللئالی جملهٔ آن احادیث جمع ساخته، خوب و بد در آن آمیخته داشته است.[۷]

البته در برابر این گروه، دسته‌ای دیگر از بزرگان امامیّه مانند سیّد نعمت‌الله جزائری در الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللئالی و علّامه نوری در مستدرک الوسائل و علّامه مرعشی نجفی در رسالهٔ الردود والنقود مطاعنی را که برای او نقل شده جواب گفته‌اند و با اوصافی چون، الحبر النبیل، المحدّث المتکلّم، العارف المتألّه، الزاهد الورع النقیّ و... او را ستوده‌اند.[۸]

سالِ درگذشت شیخ روشن نیست، امّا او تا نهم رجب ۹۰۶ هجری زنده بوده؛ زیرا

---

۱. شجرهٔ طیه ۱۰۰-۱۰۱؛ بحارالانوار ۱۰۸/۴-۸.

۲. روضات الجنات ۳۴/۷؛ الکنیٰ والالقاب ۱۹۳/۱.

۳. از جمله شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعه ۱۶۰/۳۰ کتاب غوالی اللآلی او را غیر معتبر دانسته است.

۴. اعیان الشیعه ۴۳۴/۹.

۵. لؤلؤة البحرین ۱۶۷؛ تنقیح المقال ۱۵۱/۳.

۶. ذریعه ۷۱/۱۶-۷۲.

۷. فردوس التواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گوهرشاد بدون ورق‌شمار.

۸. مستدرک الوسائل ۳۶۱/۳-۳۶۵؛ الردود و النقود ۲؛ هدیة الاحباب ۵۷.

چنان‌که گفتیم در این تاریخ در حلّه اجازه‌ای برای شیخ علیّ بن قاسم بن عَذاقه صادر کرده است.[۱] از ابن ابی‌جمهور تألیفات فراوانی در فقه، اصول، حدیث، کلام و عرفان بر جای مانده است که در مقالهٔ ارزشمند کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی تألیفات ابن ابی‌جمهور احسائی شمار پنجاه و دو کتاب، رساله و اجازه یاد شده است.[۲]

از جمله تألیفات ابن ابی‌جمهور رسالهٔ المناظرات مع الفاضل الهروی است که با نامهای گوناگون در فهرستهای کتب خطی و دیگر منابع ضبط شده است، از جمله: المناظرة بین الغَروی والهروی، رسالة المناظرة، المناظرات مع العالم الهروی، مناظرة الملّا الهروی، المباحثة بین المُحقّ والمُبطل.[۳] این رساله گزارش سه مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور در سال ۸۷۸ هجری در مشهد رضوی است با عالمی سنّی اهل هرات. مناظرهٔ نخست در ضیافتی که سیّد محسن رضوی در منزلش ترتیب داده بود، در حضور سادات، فضلا و علما و اشراف و اعیان مشهد برگزار شد.[۴] مناظرهٔ دوم روز عید دهم ذی الحجه سنهٔ ۸۷۸ هجری در مدرسهٔ سلطان شاهرخ‌میرزا در حضور جماعتی از علما و مدرسان و عوام مشهد رضوی روی داد.[۵] مناظرهٔ سوم در روز جمعه‌ای در منزل سیّد محسن به‌وقوع پیوسته و مجلس خالی از مستمع بوده است.[۶]

ابن ابی‌جمهور این رساله را در پاسخ پرسشگری که از مناظرات او با فاضل هروی پرسیده بود، تدوین کرد و صورت آن مناظرات را رساله‌ای ترتیب داد که متن آن چندین مرتبه چاپ شده است که آخرین بار به‌کوشش عبدالله حسن در کتاب مناظرات فی الإمامه، قم: دلیل ما، ۱۴۲۴ه.ق، ۳۴۷–۴۰۸ منتشر شده است. در این چاپ بنا به دلایلی نامعلوم از آخر مجلس دوم حدود سه الی چهار صفحه حذف شده است که دلیل این حذف بر من روشن نشد.[۷] جهت اطلاع از نسخه‌های خطی و چاپی این رساله به مقالهٔ کتابشناسی و

---

۱. نسخه‌پژوهی، دفتر یکم، کتابشناسی و نسخه‌شناسی تألیفات ابن ابی‌جمهور، ۲۹۵.
۲. نسخه‌پژوهی، دفتر یکم، ۲۹۳–۳۰۶.
۳. نسخه‌پژوهی، دفتر یکم ۳۰۴؛ ذریعه ۲۲/۲۸۵–۲۸۶.
۴. مناظرات فی الإمامه ۳۴۹.
۵. همان‌جا، ۳۶۳.
۶. همان‌جا، ۳۷۴.
۷. همان‌جا، ۳۷۴.

نسخه‌شناسی تألیفات ابن ابی‌جمهور احسائی، صفحه ۳۰۴-۳۰۵ شماره ۴۸ رجوع کنید.[۱]

فاضل هروی

دربارهٔ شخصیت فاضل هروی که طرف مناظرهٔ شیخ محمّد بن ابی‌جمهور احسائی بوده، آگاهی روشنی نداریم. نویسندهٔ محترم مدخل ابن ابی‌جمهور احسائی در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نوشته است: «گرچه در متن مناظرات دربارهٔ فاضل هروی سخنی به میان نرفته است و این شخصیت بر ما پوشیده است، امّا گمان می‌رود، مقصود از آن شخص شیخ‌الاسلام احمد بن یحیی بن سعدالدّین تفتازانی باشد که مدّت سی سال سمت قضاوت و شیخ الاسلامی هرات را داشت و در ۹۱۶ هجری با جمعی از علمای هرات به دستور شاه اسماعیل صفوی کشته شد».[۲] به نظر می‌رسد فاضل محترم متن این مناظره را ملاحظه نفرموده‌اند و الّا چنین اظهار نظری نمی‌کردند؛ چون در متن مناظره مطالبی ـ گرچه مختصر ـ دربارهٔ فاضل هروی آمده است که ادّعای ایشان را ردّ می‌کند و نشان می‌دهد که به یقین مقصود از فاضل هروی احمد بن یحیی بن سعدالدّین تفتازانی شیخ الاسلام هرات نیست؛ زیرا شیخ در آغاز رسالهٔ مناظرات نوشته است: «فأعلم أنّي كنتُ في سنة ثمان و سبعين و ثمان مائة مجاوراً في مشهد الرضا ـ عليه‌السلام ـ و كان منزلي لمنزل... السيّد محسن بن محمّد الرِضويّ القمّي... فأقمنا على ذلك مدّة، فورد علينا من الهراة خال السيّد محسن، و كان مهاجراً فيها لتحصيل العلم، فقال: إنّ السبب في ورودي عليكم ما ظهر عندنا بالهراة من اسم هذا الشيخ العربي المجاور بالمشهد، و ظهور فضله بالعلم و الأدب، فقدمتُ لأستفيد من فوائده شيئاً، و خلفي رجلٌ من أهل كيج و

---

۱. نسخه پژوهی، دفتر یکم ۳۰۴-۳۰۵؛ مؤلفین کتب چاپی مشار ۶۰۷/۵؛ مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱-۵۸۹؛ نامهٔ دانشوران ناصری ۳۷۹/۳-۴۱۶؛ فردوس التواریخ ۳۰۷ به بعد؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ۶۳۷/۲؛ فهرستواره ۲۱۶/۹-۲۱۷؛ همان‌جا، ۵۵۳/۹.

۲. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ۶۳۷/۲.

مُکران[۱] و لکنّه من قریب سنتین متوطّن الهراة، مصاحب لعلمائها یطلبون منه فنون العلم، و قد صار الآن مبرّزاً في کثیر من الفنون، مثل علم النحو، و الصرف، والمنطق، والکلام، والمعاني، والبیان، والأُصول، والفقه، و غیر ذلك، و هو عامّي المذهب، و له مجادلات مع أهل المذاهب، و قوّة إلزام الخصوم في الجدل، و قد سمع بذکر هذا الشیخ العربي فجاء لقصد زیارة الإمام الرضا علیه‌السلام ـ و قصد ملاقاة هذا الشیخ والجدل معه، وها هو علی الأُثر یقدم غداً أو بعد غدٍ، فما أنتم قائلون؟ فأشار إليّ السّید بما قال خاله مستطلعاً لرأیي... فقلتُ: إنّي أستعین بالله علی جداله، و أرجو أن یقهره الحقّ بفالجه، و یغلبه بنوره، و قال السیّد: ذلك هو مراد الأصحاب، فلمّا کان بعد یوم من مجیيء خال السیّد، قدم الهروي إلی مدرسة السلطان شاهرخ‌میرزا...».[۲]

از این سخن شیخ در مقدّمه رسالهٔ مناظرات روشن می‌شود که فاضل هروی اهل کیچ و مکران بوده، لیکن مدّت دو سال در هرات زیسته است. امّا پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که چگونه به کسی که اهل کیچ، و مکران بوده و فقط دو سال ساکن هرات بوده، نسبت هرویّ داده‌اند و منسوب به هرات کرده‌اند؛ زیرا بسیار بعید است به کسی که فقط دو سال در هرات زیسته باشد، نسبت هروی داده باشند. مگر آن‌که سخن خوانساری را بپذیریم که نوشته است: «... رجلٌ من أهل کیج و مکران و لکنّه قریب من ستّین سنةً متوطنٌ بالهرات...».[۳] این فرض نیز بسیار بعید است؛ زیرا اگر بپذیریم که این شخص دوران کودکی و نوجوانی را در دیار خویش زیسته باشد و در سنین ۱۵ تا ۲۰ سالگی جهت تکمیل دانش به هرات آمده و مدّت شصت سال در هرات زیسته باشد، باید این شخص زمان مناظره حدود ۷۵ تا ۸۰ سال سن داشته باشد. بسیار بعید است که در چنین سنی بتواند آن‌چنان حضور ذهنی داشته باشد که طرف مناظرت شیخ

---

۱. سرزمین وسیعی است شامل شهرها و روستاهای فراوان که از غرب به کرمان، از شمال به سجستان، از جنوب به دریا محدود است. معجم البلدان ۲۰۸-۲۰۹.

۲. مناظرات فی الإمامة، مناظرة ابن ابی‌جمهور الأُحسائی مع الفاضل الهروی، ۳۴۸-۳۴۹.

۳. روضات الجنات ۲۷/۷؛ «... مردی از مردم گیچ و مُکران که مدّت شصت سال است در هرات زیسته.»

واقع شود. مگر آنکه بپذیریم که این شخص در زمان کودکی همراه خانواده‌اش به هرات آمده یا این‌که قبل از تولّد او، خانواده‌اش از دیار کیچ و مُکران به هرات آمده باشند.

نتیجه آنکه به یقین این شخص شیخ‌الاسلام هرات احمد بن یحیی بن سعید تفتازانی نیست، بلکه شخص دیگری است.

جلال‌الدّین کاشانی

شناخت ما از مترجم رسالهٔ مناظرات ابن ابی‌جمهور با فاضل هروی بسیار انـدک است و محدود می‌شود به مقدّمهٔ این رساله. او در آغاز رساله خود را چنین معرفی کرده است: «محمّد بن محمّد الشهیر به جلال‌الدّین کاشانی».[1] جلال‌الدّین از مهاجران ایرانی است که مدّتی در هند زیسته است و به سال یک‌هزار و یک هجری قمری در یکی از بلاد هند به خدمت یکی از اخوان‌الصفا و خلّان‌الوفا که کمر طاعت و انقیاد اهل بیت رسول ـ علیه‌السلام ـ برمیان جان استوار داشته، رسیده است. گویا در محفلی به مناسبتی سخن از مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور احسائی با ملّای هروی در میان آمده و وی جلال‌الدّین کاشانی را بر آن داشته تا آن را به پارسی برگرداند. جلال‌الدّین هم این کار را پذیرفته و به ترجمهٔ زبدهٔ آن پرداخته است. جلال‌الدّین در مقدّمهٔ ترجمهٔ رسالهٔ حاضر نوشته: «با وجود قلّتِ بضاعت و عدم استطاعت، در ترجمهٔ زبدهٔ آن شروع کرده، به فاتحه و سه مبحث مرتب نمود».[2] از این سخن مترجم و نیز از سنجشِ ترجمهٔ رسالهٔ مـذکور بـا مـتن عـربی آن[3] روشن می‌شود که جلال‌الدّین کاشانی همهٔ رسالهٔ مناظرات را ترجمه نکرده است، بلکه به ترجمهٔ زبدهٔ آن پرداخته است.

---

۱. رسالهٔ حاضر: ۲. ۲. همان‌جا: ۳.

۳. خوشبختانه این رساله به کوشش عبدالله الحسن در کتاب مناظرات فی الامامه، قم: دلیل ما، ۱۴۲۴هـ.ق، صص۳۴۷-۴۰۸ ف منتشر شده است.

ترجمه‌های رساله

ما از رسالهٔ مناظرات ابن ابی‌جمهور با فاضل هروی چهار ترجمه می‌شناسیم. نخست ترجمه‌ای است که قاضی نورالله شوشتری از این رساله انجام داده است و آن را در مجالس المؤمنین، ج ۱، صص ۵۸۲-۵۸۹ گنجانده است.[۱]

قاضیِ شهید مجلس نخست این مناظرات را پارسی کرده و در این باره نوشته: «... چون رساله‌ای که [ابن ابی‌جمهور] مجالسِ [مناظرات] خود را با آن فاضل هروی نوشته‌اند کم به دست می‌آید، به ذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت می‌نماید...».[۲] ترجمهٔ قاضیِ سعید، زیبا، روان و دلنشین است، البته همان‌گونه که خود قاضی نوشته، به ترجمه حاصل آن پرداخته است.

دوم، ترجمه‌ای است که به خامهٔ محمّداشرف بن علی‌نقی اقدس شریف حسینی مشهدی به نام شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) به سال ۱۰۹۰ه.ق انجام شده است.[۳] من نسخهٔ این ترجمه را ندیده‌ام، امّا بنا به گزارش آقابزرگ و فرزندشان احمدمنزوی از این ترجمه یک نسخه در تهران در کتابخانه آقای دکتر مفتاح به شمارهٔ ۷۹، به خط نستعلیق و به تاریخ ۱۰۹۰ موجود است که با این عبارت آغاز می‌شود: «بهترین مقالی که مترجمان صحایف فرقان حق‌گوی به آن...».[۴]

سوم، ترجمه‌ای است که در نامهٔ دانشوران ناصری ۳۷۹/۳-۴۱۶ آمده است. این ترجمه به خلاف تصور برخی از محققان، از جلال‌الدّین محمّد کاشانی نیست، بلکه از مؤلّف یا مؤلّفان نامهٔ دانشوران ناصری است.[۵] ترجمه‌ای که از این رساله در نامهٔ دانشوران چاپ شده کامل، روان و دلنشین است. آقا بزرگ در ذریعه نوشته‌اند: «... و قد ترجمها جمیعاً إلی

---

۱. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱-۵۸۹.
۲. همان‌جا ۵۸۲/۱.
۳. ذریعه ۲۸۶/۲۲.
۴. همان‌جا ۲۸۶/۲۲؛ منزوی، نسخه‌ها ۹۲۳/۲؛ همو فهرستواره ۲۱۶/۹-۲۱۷.
۵. پس از مقابله چند صفحه از ترجمهٔ کاشانی با ترجمه‌ای که در نامهٔ دانشوران ناصری چاپ شده، متوجّه این موضوع شدم. برای صحّت این ادعا این دو ترجمه را با هم بسنجید.

الفارسية المولا نوروزعلى البسطامي و أدرج الترجمة في كتابه فردوس التواريخ المطبوع سنة ١٣١٥».[1] آقای احمد منزوی نیز در فهرستواره نوشته‌اند: «گویا چند ترجمه از این مناظره در دست باشد، یکی از ملّا نوروزعلی بسطامی که در کتابش فردوس التواریخ آورده شده است».[2]

به یقین این ترجمه از نوروزعلی بسطامی نیست؛ زیرا با مقابله و سنجش ترجمه‌ای که از این رساله در فردوس التواریخ، ص ۳۰۷ به بعد آمده با ترجمه‌ای که از این رساله در نامهٔ دانشوران ناصری ۳/۳۷۹-۴۱۶ چاپ شده، روشن شد که فاضل بسطامی این ترجمه را عیناً و واژه به واژه از نامهٔ دانشوران ناصری گرفته و در کتاب فردوس التواریخ خودش جای داده است.[3]

چهارم: ترجمه‌ای است که به خامهٔ جلال‌الدّین محمّد بن محمّد کاشانی انجام شده است. برخی از محققان گمان برده‌اند که کاشانی به ترجمهٔ متن کامل مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور با فاضل هروی پرداخته است.[4] در حالی که وی به ترجمهٔ زبدهٔ این رساله دست‌یازیده و در آغاز این رساله نوشته است: «... با وجود قلّت بضاعت و عدم استطاعت در ترجمهٔ زبدهٔ آن شروع کرده، به فاتحه و سه‌مبحث مرتّب نمود».

سیّد محسن رضوی

گفتیم مناظرات ابن ابی‌جمهور با فاضل هروی به یمن حمایت سیّد محسن در مشهد رضوی برگزار شد. مناظرهٔ اوّل و سوم در منزل سیّد محسن و مناظرهٔ دوم در مدرسهٔ شاهرخ‌میرزا و با حمایت او به وقوع پیوست. سیّد محسن در حلقهٔ درس ابن ابی‌جمهور

---

۱. ذریعه ۲۲/۲۸۶.
۲. فهرستواره ۹/۵۵۳.
۳. برای دریافت درستی این ادّعا، دوترجمهٔ یادشده را با هم بسنجید.
۴. نویسندهٔ محترم مدخل ابن ابی‌جمهور در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ۲/۶۳۷ نوشته است: «و نیز جلال‌الدّین محمّد بن محمّد کاشانی متن کامل آن را در ۱۰۰۱ق / ۱۵۹۳م، در هند به فارسی ترجمه کرده است». در حالی که خود کاشانی در آغاز رساله نوشته به ترجمهٔ زبدهٔ آن پرداخته است.

حضور داشته و از معارف و علوم شیخ بهره‌ها برد. شیخ زادالمسافرین را به نام او نگاشت و بعدها آن را به خواهش سیّد محسن شرح کرده، به کشف البراهین موسومش نمود.[۱] نسب میرزا محسن رضوی قمی به موسی المبرقع می‌رسد.[۲]

قاضی نورالله فرموده: سیّد محسن، سیّد فاضل عالی‌مقدار بود. والد بزرگوارش در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا از قم به مشهد مقدّس انتقال نمود و او در آنجا به افادهٔ علوم دینیّه و ترویج مذهب آبای طاهرین خود اشتغال می‌فرمود. شیخ محمّد بن ابی‌جمهور به خدمتِ او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفهٔ خود را به نام آن سیّد بزرگوار مزیّن ساخته و در مجاورت مشهد مقدّس به یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده.[۳]

ابن ابی‌جمهور در مقدّمهٔ شرح زادالمسافرین نوشته: «... ثمّ اتّفق لي المصاحبة بالسيّد النقيب الشريف الحسيب النسيب الطاهر العلويّ الحسينيّ الرضويّ، ذي الكمال و الإفضال ذاك شرف الإسلام تاج المسلمين بل ملك السادات و النقباء في العالمين السيّد الأمير الّذي لا مثل له في عصره و لا نظير...».[۴] سیّد محسن از جملهٔ مشایخ بوده و جمعی از وی روایت کرده‌اند.[۵] ابن ابی‌جمهور اجازهٔ روایت کتاب عوالی اللئالی را بدو داده است.[۶] شیخ یوسف بحرانی سند و طریق اجازات سیّد محسن را یاد کرده و او را بسیار ستوده است و گفته کتاب زادالمسافرین را به نام او تصنیف کرده و بعد آن را به درخواست وی شرح نموده است.[۷] خود شیخ در مقدّمه رسالهٔ مناظره دربارهٔ سیّد محسن نوشته: «... وكان منزلي لمنزل السيّد الأجلّ والكهف الأظلّ السيّد محسن بن محمّد الرضويّ القمّي، وكان من أعيان اهل المشهد و ساداتهم، بارزاً على أقرانه بالعلم و العمل، وكان هو وكثير من

---

۱. مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱.
۲. الفصول الفخریه ۱۳۴ و ۱۳۶.
۳. مجالس المؤمنین ۵۱۸/۱.
۴. شجرهٔ طیبه ۹۸-۹۹.
۵. بحارالانوار ۱۰۸ / ۴-۸؛ مستدرک الوسائل ۳.
۶. بحارالانوار ۴/۱۰۸-۸.
۷. لؤلؤة البحرین ۱۶۶.

أهل المشهد يشتغلون معي في علم الكلام و الفقه، فأقمنا على ذلك مدّة...».[۱]

ابن ابی‌جمهور در منتصف شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ سبع و تسعین و ثمان مآئة (۸۹۷) در مشهد مقدّس اجازه‌ای به سیّد محسن رضوی داده که صورت آن را مرحوم مجلسی آورده است. شیخ در آن از سیّد بسیار تجلیل کرده و او را ستوده و نوشته است: «فقد سمع منّي مؤلّفي هذا و هو كتاب عوالي اللئالي، السيّد الحسيب النقيب الطاهر العلويّ الحسينيّ الرضويّ، خلاصة السّادات و الأشراف و مفخر آل عبد مناف، ذوالنسب الصريح العالي والحسب الكامل المتعالي... و قد رويتُ له هذا الكتاب المذكور و جميع ما هو فيه مزبور و مسطور بطريق السماع منّي حال قرائته عليّ و هو يسمعه عنّي الّذي هو أعلى طرق الرواية و أحقّ ما يحصل به الدراية».[۲]

بداونی در معرفی این بزرگوار نوشته: «میرزا محسن رضوی مشهدی گاهی به شعر طبع‌آزمایی می‌کرد و این چند بیت را به او نسبت داده‌اند:

ای زلف کجت رهزن جانها ز عذاب و ای درد تو مرهم‌نه دلهای خراب

عکسی ز لب تو گشته در آب عیان یا برگ گلی فتاده در جام شراب[۳]

در آتشکدهٔ آذر آمده که میرزا محمّد محسن از سادات رضوی آن ارض اقدس است. این شعر از اوست:

حرف محبّتم که جهانی از او پر است زآن نشنوی که گوش تو زآن داستان پر است

* * *

نخواهم مهربان با خویشتن در بزم اغیارش که می‌ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش[۴]

میرمحسن در ایام تسلّط اوزبکان، با فرزندش سیّد محمّدمهدی از مشهد به قم رفت، امّا بیشتر اوقات در رهق و مشهد نارک‌صف کاشان به تحقیق و مطالعه اشتغال داشت، سلیقهٔ شعر نیز داشت و کتب بسیاری را تصحیح و تحشیه کرد. اشعار و غزلیات محقّقانه

---

۱. مناظرة ابن ابی‌جمهور مع فاضل الهروی ۳۴۸.
۲. بحارالانوار ۱۰۸/۴-۸.
۳. منتخب التواریخ ۳۲۳/۳.
۴. آتشکدهٔ آذر ۸۴.

دارد. در سال نهصد و سی و یک وفات یافت. مزارش در صفهٔ مزار متبرک امام‌زاده سلطان علیّ بن امام محمّدباقر ـ علیه‌السلام ـ در مشهد نارک‌صف کاشان است. قصیدهٔ ذیل از اوست در مدح حضرت امیر ـ علیه‌السلام:

دلا گرت نبوَد با رضای دوست تحمّل — کجا رسد که کنی دعوی رضا و توکّل؟
تو مظهر کرم و رحمت و، خدای تو کرده — گناه جملهٔ امّت شفاعت تو تکفّل
امیدوار چنانم که روز عرضِ محاسب — ز روی لطف کنی اعتذار بنده تقبّل
به عاصیان چو رسانی شراب از لب کوثر — به بنده هم ز کرم جرعه‌ای رسانی از آن مُل[۱]

شاه طهماسب در تذکرة الاحوال و حاج شیخ عبّاس قمی ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ در الفوائد الرضویه تاریخ وفاتش را ۹۳۱ هجری دانسته‌اند.[۲]

معرفی نسخه‌ها

از رسالهٔ مناظرات ابن ابی‌جمهور احسایی با فاضل هروی نسخه‌های فراوانی موجود است. زابینه اشمیتکه،[۳] استاد دانشگاه برلین و پژوهشگر اسلام‌شناس و شیعه‌شناس، فقط چهار نسخه از ترجمهٔ این رساله را بدین شرح معرفی کرده است: «ترجمه فارسی، از جلال‌الدّین محمّد کاشانی، تاریخ اتمام جمعه ۱۹ شعبان ۱۰۰۱ه / ۲۱ مه ۱۵۹۳م؛ نسخه مفتاح ۶۱۲/۲ (فهرست ۲۴۸)؛ نوربخش (۱) ۲۷۹ (فهرست، ۲۴/۲)؛ رضوی ۴۰۱ (فهرست، ۴۶/۴)؛<طبسی (۹) ۳۵۶>».[۴]

نسخهٔ کتابخانهٔ دکتر حسین مفتاح ترجمهٔ کاشانی نیست، بلکه ترجمهٔ محمّد اشرف ابن علی‌نقی اقدس شریف حسینی مشهدی است که آن را به نام شاه سلیمان صفوی در شعبان ۱۰۸۹ پارسی کرده است. نسخه یاد شده به خطّ نستعلیق مترجم است به تاریخ

---

۱. خلاصة التواریخ ۱۶۱ و ۵۶۲؛ شجرهٔ طیبه ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲. فوائد الرضویه ۲۷۶؛ شجرهٔ طیبه ۱۰۱.

۳. Sabine Schmidtke.

۴. نسخه‌پژوهی، دفتر یکم، مقالهٔ کتابشناسی و نسخه‌شناسی تألیفات ابن ابی‌جمهور احسائی، ص ۳۰۴-۳۰۵، ش۴۸.

ذی‌القعدهٔ ۱۰۹۰ (به شماره ۶۱۲/۲).[۱] امّا نسخه کتابخانهٔ آیت‌الله طبسی حائری قم، روشن نیست که ترجمهٔ جلال‌الدّین کاشانی باشد؛ زیرا فهرستنگار این کتابخانه نوشته است: «ترجمهٔ مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور احسایی، مترجم گویا جلال‌الدّین محمّد کاشانی باشد».[۲] چون فهرستنویس آغاز و انجام نسخه را ننوشته، معلوم نیست ترجمه به قلم چه کسی است، باید نسخه را مشاهده کرد، آن‌گاه قضاوت کرد. از نسخهٔ کتابخانهٔ نوربخش تهران اطلاع درستی ندارم، امّا نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس به یقین ترجمهٔ جلال‌الدین محمّد کاشانی است.[۳]

آقای احمد منزوی نیز چهار نسخه از ترجمهٔ کاشانی معرّفی کرده‌اند، بدین شرح: «آستان قدس دو نسخه، [فهرست ۴۶/۴ فکرت ۵۵۳] تهران، نوربخش ۲۴/۲؛ سپهسالار ۶۵۳/۵ ش ۸۲۶۱».[۴] احتمال دارد از میان چهار نسخه‌ای که آقای منزوی برای ترجمهٔ کاشانی معرفی کرده، نسخهٔ سپهسالار متن عربی مناظره باشد؛ زیرا در فهرست این کتابخانه آمده است: «مناظرهٔ احسایی و هروی: گفتگویی است مذهبی میان ابن ابی‌جمهور... با دانشمندی سنّی».[۵] از این نوشته به هیچ روی روشن نمی‌شود که این نسخه ترجمه است یا متن عربی و اگر ترجمه است از کاشانی است یا از مترجمی دیگر.

از ترجمهٔ کاشانی دو نسخه در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس موجود است:

الف ـ نسخه‌ای است کامل به شمارهٔ ۳۷۵، نستعلیق شاه محمّد همدانی به تاریخ رجب یک هزار و چهل و دو، در ۱۹ برگ ۲۲ سطری، به طول ۲۰ و عرض ۱۴، وقفی آقای فهرستی.

ب ـ نسخهٔ شماره ۷۴۹۸ به خطّ نستعلیق زیبا، در ۱۶ ورق ۲۱ سطری، به طول ۲۴ و

---

۱. نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۲۴۸/۷.

۲. نسخه‌پژوهی، دفتر یکم، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه آیت‌الله طبسی حائری، ص۱۲۴.

۳. فهرست کتابخانه مرکزی آستان قدس، ۴۶/۴.

۴. فهرستواره ۲۱۶/۹-۲۱۷ و ۵۵۳؛ همو، نسخه‌ها ۹۲۳/۲.

۵. فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ۶۵۳/۵.

عرض ۱۵، بدون تاریخ، خریداری آستان قدس در مهرماه ۱۳۲۹. این نسخه ناقص است، از آخر نسخه حدود سه الی چهار برگ افتاده، امّا مقدار موجود با دیگر نسخ این رساله مقابله شده است.

رسالهٔ حاضر بر اساس دو نسخه کتابخانه رضوی تصحیح شده است. نسخهٔ شماره ۳۷۵ را با رمز «رض» اساس قرار دادم و از نسخهٔ شماره ۷۴۹۸ به عنوان نسخه بدل استفاده کردم. احادیث را با توجه به منابع روایی شیعی و سنّی مستند کرده، پاره‌ای از اجمالها و ابهامهای راه یافته در متن را با استفاده از کتابهایی که نام و نشان آن‌ها را در تعلیقات و حواشی و پاورقی یاد کردم، روشن ساختم و ایرادهای متن را تا آنجاکه مقدور بود، بر پایهٔ منابع برطرف کردم.

از صاحب‌نظران چشم امید دارم تا با نقدهای ارزشمندشان خطاها و لغزشها را گوشزد فرمایند و ما را از افاضاتشان بهره‌مند گردانند.

ربّنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو اخطأنا
مشهد مقدّس، ۱۳۸۶/۱۰/۲۲
ابراهیم عرب‌پور

[متن ترجمهٔ مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ثنا و محمدتی که زبانِ بیان به حکمِ «أَنْتَ كَمٰا أَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفسِكَ»[1] به عجز و قصور معترف باشد، شایستهٔ ذات مقدّس قادری است که به قدرت کامله و حکمت بالغهْ ذرات کاینات را من حیث‌الذّات در مرآتِ صفات جلوه‌گر ساخت، و ردای شرف و مکرمتِ ﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ﴾[2] را بر دوش بنی نوع انسان انداخت، و ضمیر مستنیر او را به نورِ عقل ـ که به نصِّ «أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ»[3] اوّل بلکه اشرف مخلوقات است ـ منوّر گردانید، و خلعتِ معرفت ـ که به دلالت التزامیِ[4] آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[5] موجب آفرینش اهل بینش است ـ در وی پوشانید.

و تارک مبارک درّ یتیم سلسلهٔ نبوّت را، یعنی خاتم انبیا و رسل، باعث ایجادِ جزو و

---

۱. اصول کافی ۳/۳۲۴؛ عوالی اللآلی ۱/۳۸۹؛ مسند احمد حنبل ۱/۹۶، ۱۵۰؛ شرح التعرّف ۷۵، ۶۲۰...؛ روح الارواح ۴۸، ۳۴۵؛ مرصاد العباد ۶۲.
۲. اسراء (۱۷)/۷۰.

۳. نخستین چیزی که خدای بیافرید، عقل بود. ← سعد السعود ابن طاووس ۲۰۲؛ الجواهر السنیه ۱۴۵؛ مرصاد العباد ۴۶، ۵۲؛ مصباح الهدایه ۱۰۳؛ المصباح فی التصوف ۹۰؛ کشف الحقایق ۳۹، ۴۵، ۴۸.

۴. «دلالت الفاظ بر معانی سه نوع است: اوّل آن‌که به لفظ آن معنی خواهند که به وضع به‌ازاء او نهاده باشند، چنان‌که انسان گویند و به آن حیوان ناطق خواهند و آن را دلالت مطابقه خوانند. دوم آن‌که به لفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ به‌ازاء او نهاده‌اند، چنان‌که به انسان حیوان خواهند، یا به انسان بعضی از اعضای انسان خواهند و آن را دلالت تضمن خوانند. سوم آن‌که به لفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ به ازاء او نهاده‌اند، چنان‌که به انسان ضاحک خواهند و آن را التزام خوانند». ← اساس الاقتباس، ص۷.

۵. ذاریات (۵۱)، ۵۶.

كلّ، به تاج[۱] وهّاجِ ﴿وَ مَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[۲] زینت بخشید؛ و بر جبین مبین اهل‌بیت طاهرین آن حضرت ـ که هادیانِ دین متین و سالکانِ مسالکِ یقین‌اند[۳] ـ رقم تطهیر کشید.

بدان که أقلّ الخلیقه[۴] بل لا شيء في الحقیقه، المحتاج إلی فیوضات وهّابِ الأمانيّ، محمّد بن محمّد، الشهیر به جلال الدّین الکاشاني، در سنهٔ احدیٰ و ألف، در بعضی از بلاد هند، به اقتضایِ «الأرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ و ما تَناكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ»،[۵] به خدمتِ یکی از اخوان‌الصّفا و خلّان‌الوفا که کمر طاعت و انقیاد اهل‌بیت رسول الله ـ علیه‌السّلام ـ را بر میان جان استوار داشت، رسید. و به حسب اتّفاق، روزی از روزهای سنهٔ مزبوره، مناظرهٔ رسالهٔ ملّای هروی و شیخ‌الشیوخ، شیخ محمّد جمهور ـ که عن‌قریب بعضی از احوال ایشان مسطور خواهد شد، انشاءالله تعالیٰ ـ در میان آمد؛[۶] و چون که رسالهٔ مسطوره به لغت عربی بود، و این فقیر حقیر کثیرالتقصیر را به جهت تسهیلِ تفهیم و تفهّم آن، به ترجمهٔ آن مأمور گردانیدند، و به حکم «المأمور معذور» با وجود قلّتِ بضاعت و عدم استطاعت، در ترجمهٔ زبدهٔ آن شروع کرده، به فاتحه و سه مبحث مرتّب نمود؛ والله المستعان.

[فاتحه]

از بعضی اعزّهٔ معتمدالاقوال مستقیم‌الاحوال [1-a] مروی است که در سنهٔ ثمان و سبعین و ثمان‌مائه، در مشهد مقدّس امام ثامنِ ضامن، علیّ بن موسی بن جعفر الملقّب

---

۱. رض[۱]: نَنهاج.
۲. انبیاء (۲۱)، ۱۰۷.
۳. رض[۱]: مالک یقین‌اند.
۴. آفریدهٔ خدا.
۵. روانها، [چونان] لشکریانی مجموع‌اند، آنها که با هم آشنایند، با یکدیگر انس گیرند و آنها که با هم غریب‌اند، اختلاف ورزند. ← اصول کافی ۱۶۸/۲؛ من لا یحضره الفقیه ۳۸۰/۴؛ امالی شیخ صدوق ۲۰۹؛ اعتقادات شیخ مفید ۴۸؛ مسند احمد ۲۹۵/۲؛ صحیح بخاری ۱۰۴/۴؛ صحیح مسلم ۴۱/۸؛ شرح التعرّف ۱۵۲؛ کشف المحجوب ۳۳۵-۳۳۶؛ کیمیای سعادت ۵۷۵/۲؛ عبهر العاشقین ۲۳.
۶. رض[۱]: آید.

بالرّضا[۱] ـ علیه‌السّلام و علی آبائه و اولاده الطاهرین اشرف الصّلوات و أکمل التحیّات إلی یوم‌الدّین ـ در منزل خلف اولاد نبی و ولیّ، سیّد محسن بن سیّد محمّد رضویّ قمیّ،[۲] حضرت شیخ فاضل کامل عامل عالم، مشهور به شیخ محمّد جمهور، نزول اجلال فرموده بودند و صبح و شام بلکه علی‌الدّوام به افادهٔ علوم دینیّه مثل فقه و کلام، به طریق مذهب معتبر امامِ به حقّ ناطق جعفر بن محمّد الصادق ـ علیهما التّحیة والسّلام ـ اشتغال داشت و اکثر طلبهٔ آن بلاد خصوصاً حضرت سیّد منزولٌ‌به استفاده می‌نمودند.

و چون که آوازهٔ وفور دانش شیخ مشارٌ الیه در اطراف و[۳] اکناف عالم انتشار یافته بود، از دارالسلطنهٔ هرات شخصی در علوم دینیّه به طریق اهل سنّت و جماعت ماهر و در فنون مناظره ومجادله باهر و به قصد مباحثهٔ شیخ مومیٰ‌الیه متوجّه مشهد مقدّس شد و چون به بلد مطلوب رسید، در مدرسه رخت اقامت انداخت. در اَثنای این حال، حضرت سیّد محسن را بر احوال خدّام مولانا وقوف حاصل شده، به خدمتِ شیخ عرض کردند که حال بر این منوال است. حضرت شیخ فرمودند که یا سیّد، این عین مدّعاست، باک مدار که به برکتِ دین مبین سیّد المرسلین، بر وی فایق خواهم شد.

---

۱. رض[۱]: به رضا.

۲. سیدی فاضل عالی‌مقدار بود. والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین (بایقرا) از قم به مشهد مقدس رضوی انتقال نمود و در آن‌جا به افادهٔ علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال می‌فرمود. شیخ محمّد بن ابی‌جمهور به خدمت او رسیده و با او طریقهٔ معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته، در ایام مجاورت مشهد مقدس به یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده ← مجالس المؤمنین ۵۱۸/۱. از فضلای عصر بود، در ایام تسلط اوزبکان با پسرش امیر محمّدمهدی از مشهد به قم رفت، امّا بیشتر اوقات در رهق و مشهد نارک‌صف کاشان به مباحثه و مطالعه اشتغال داشت. وی سلیقه شعر نیز داشت، کتب بسیاری را تصحیح و تحشیه کرد. اشعار و غزلیات محققانه دارد. در ۹۳۱ وفات یافت و در مزار امام‌زاده سلطان علی کاشان مدفون است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال وی ← شجرهٔ طیبه ۹۸-۱۰۱؛ همان‌جا ۴۳۲-۴۳۳؛ خلاصهٔ التواریخ سید احمد منشی؛ منتخب التواریخ بداونی ۳۲۳/۳؛ مجالس المؤمنین ۵۸۲/۱؛ اعیان الشیعه ۵۲/۹؛ فوائد الرضویه ۳۷۶؛ لؤلؤة البحرین ۱۶۶؛ بحارالانوار ۱۰۸/۴-۸؛ آتشکدهٔ آذر ۸۴.

۳. رض[۱]: - و.

چون سیّد این مژده شنید، به غایت خوشحال شد و متوجّه مدرسه شده، خدّام مولوی را دعوت نموده، به منزل آوردند و جمعی از طلبهٔ گرام و ساداتِ عظام را در آن مجلس به رسم ضیافت حاضر ساخته، حضرت مولوی را با حضرت شیخ ملاقات دادند و در همین مجلس دَرِ مباحثه شروع شد، چنان‌که به تفصیل مذکور می‌شود، بعون الله و حسن توفیقه.

[مبحث اوّل][1]

حضرت مولوی از شیخ الطائفه سؤال کردند که یا شیخ، اسم شما چیست و مولود شریف از کدام بلاد است و از مذاهب کدام را اختیار کرده‌اید؟ حضرت شیخ فرمودند که یا مولانا، اسم فقیر «محمّد» است و مولد «لحسا»ست[2] [1-b]که بلد علم و تقواست، و از مذهب، از اصول پرسیدی یا از فروع؟ مولوی فرمودند که هم از اصول و هم از فروع.[3] شیخ در جواب فرمودند: یا مولانا، مذهب بنده در اصول آن است که به براهین و حجج عقلیه و نقلیه ثابت شده و هیچ احدی را از ارباب فطرت و فطنت در آن بحثی نیست، و امّا در فروع تابع فقه منسوب به اهل‌بیت رسول‌اللهام. مولوی گفتند که چنان معلوم شد که امامی مذهبی. شیخ فرمودند که بلی یا مولانا،[4] اگر در این مذهب دغدغه به

---

۱. در عکس هر دو نسخه به اندازهٔ دو واژه بیاض است؛ چون مترجم در مقدّمه رساله گفته است که این ترجمه را در فاتحه و سه مبحث مرتب کرده است، ما نیز عنوان را «مبحث» ثبت کردیم، در حالی‌که در اصل مناظره و مجالس المؤمنین و نامهٔ دانشوران و فردوس التواریخ عنوان «مجلس اوّل» ضبط شده است ← مقدّمه رسالهٔ حاضر: ۳؛ مناظرات فی الامامه ۳۴۹؛ مجالس‌المؤمنین ۵۸۲/۱؛ نامهٔ دانشوران ۳۷۹/۲؛ فردوس‌التواریخ.

۲. «احسا = احساء» ناحیه‌ای است در مغرب خلیج فارس و در مشرق شبه جزیرهٔ عربستان، اراضی آن شن‌زار است، لکن چون آب کافی دارد، گندم، جو، ارزن و میوه در آنجا به عمل می‌آید و خرمای آن معروف است. بندر احسا، «قطیف» است و مرکز تجارت می‌باشد و در قدیم آنجا را «هَجَر» می‌گفته‌اند. ← فرهنگ فارسی معین؛ مراصد الاطلاع ۳۶/۱-۳۷؛ معجم البلدان ۱۳۷/۱.

۳. رض: - مولوی فرمودند... فروع.

۴. رض۱: یا مولی تو را.

خاطر اشرف[۱] رسد، بیان فرمایید تا بعون‌الله تبارک و تعالی جوابِ با صواب گویم؛ چنان‌چه[۲] بر حاضران صحّت قول بنده و فساد قول اهل خلاف ظاهر و مبیّن گردد.

مولوی فرمودند که امامیّه می‌گویند که علیّ بن ابی‌طالب بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ[۳] بلافصل امام است. شیخ فرمودند که بلی چنین است و من نیز[۴] بر این اعتقادم. پس مولوی گفتند که یا شیخ، بر این مدّعا دلیل اقامت کن.[۵] شیخ فرمودند که یا مولانا، بر این دعوا احتیاج اقامتِ دلیل نیست؛ زیرا که تو نیز با من در امامتِ علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و اله و سلّم ـ موافقت می‌نمایی؛ لکن تو دعوی فصل می‌کنی و بنده مانع فصلم. پس اقامتِ دلیل بر تو باشد، نه بر من. امّا اگر تو منکر امامت آن حضرتی و خرق اجماع[۶] می‌کنی، بنده چندان دلیل بر امامت آن حضرت اقامت کنم که حقیقتِ آن بر جمیع منکران محقّق گردد.[۷]

پس مولوی گفتند که معاذالله، که بنده منکر امامت و خلافت علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ[۸] باشم، لکن بنده می‌گویم که آن حضرت امام چهارم است بعد از ثلاثه. پس شیخ فرمودند که پس بر شما لازم شد که اقامتِ دلیل کنی بر این دعوا. مولوی[۹] فرمودند که مرا بر این دعوا، دلیل بسیار است و حجّت بی‌شمار. شیخ فرمودند که بنده یک دلیلِ تمام[۱۰] از شما می‌خواهم نه بیشتر.[۱۱] پس مولوی گفتند که بر امامت ابی‌بکر بعد از رسول‌الله، اجماع امّت است؛[۱۲] و تو را نیز در آن‌که اجماع حجّت می‌باشد خلافی[۱۳] نیست. پس چگونه

---

۱. رض[۱]: - اشرف.

۲. رض[۱]: چنانکه.

۳. رض[۱]: در همهٔ موارد «ص».

۴. رض[۱]: - نیز.

۵. رض[۱]: کنی.

۶. برخلاف اجماع رفتن، مخالفت کردن با اجماع ← دهخدا، لغت‌نامه، ذیل خرق.

۷. رض[۱]: تحقیق گردد.

۸. رض[۱]: علیه‌السّلام.

۹. رض[۱]: مولانا.

۱۰. رض[۱]: دلیلی تمام.

۱۱. رض[۱]: - نه بیشتر.

۱۲. مبحث اجماع در فرائد الأصول شیخ انصاری ۱/۸۰ و کفایة الأصول آخوند خراسانی: ۳۳۱ مذکور است؛ برای اطلاع بیشتر از انواع اجماع و حجت و عدم حجیت آن به آنجا رجوع شود.

۱۳. رض[۱]: خلاف.

علیّ بن ابی طالب بلافصل امام باشد؟

شیخ فرمودند که مراد شما از اجماع چیست؟ اگر مراد اجماعی است که از کثرت قایل حاصل می‌شود، چنان‌که [a-۲]الیوم نیز جمعی کثیر به امامت ابی‌بکر قایل‌اند، مثل این اجماع در هیچ مذهبی حجّت نمی‌باشد؛ زیرا که به نصّ قرآن ثابت است که کثرت موجب حقیقت نمی‌شود. مثل[۱] قوله تعالی: ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾[۲] و کثرت در اکثر احوال مذموم است حتی در قتال، چنان‌که در کلام ملک علّام وارد است که ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللهِ وَٱللهُ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ﴾[۳] و اگر مراد از اجماع آن است که بعد از رحلت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ از دار فنا، اهل حلّ و عقد از امّتِ آن حضرت اجماع کرده باشند بر امامتِ ابی‌بکر، بنده را در ابطال آن دو طریق است: یکی از آن طریقین موافقِ مذهب بنده است و یکی مطابق مذهب شماست.

امّا آن‌که[۴] موافق مذهب بنده است،[۵] آن است که اجماعی که در وی معصوم داخل نباشد، حجّت نیست؛ زیرا که جایز است از غیر معصوم خطا صادر شود. پس جایز باشد که از[۶] هر یک از اهل اجماع که در او معصوم نباشد، خطا صادر گردد. پس چنین اجماعی حجّت نتواند بود و در اجماعِ امامتِ ابوبکر، معصوم داخل نبود؛ چنان‌که مخفی نیست.

امّا آن‌که مطابق مذهب شماست، آن است که اجماع عبارت است از اتّفاق اهل حلّ و عقد از امّت محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ بر امری از امور، و این معنی در امامتِ ابوبکر در سقیفهٔ بنی‌ساعده[۷] حاصل نبود، بلکه در آن روز فضلای صحابه و علما و امنا و صلحا

---

۱. رض[۱]: - مثل.

۲. سبأ (۳۴)، ۱۳.

۳. بقره (۲)، ۲۴۹.

۴. رض[۱]: - آن‌که.

۵. رض[۱]: - است.

۶. رض[۱] - از.

۷. چون ماجرای سقیفه را به امام رساندند، پرسید: «انصار چه گفتند؟» گفتند سخن آنان این بود که «از ما امیری و از شما امیری.» فرمودند: «چرا بر آنان حجّت نیاوردید که: رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ سفارش فرمود با نیکوکارانِ انصار نیکی کنید، و از گناهکاران‌شان درگذرید؟» گفتند: «در این چه حجّتی

←

و زهّاد ایشان و اهل حلّ و عقد مثل علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ[۱] و سلمان فارسی و زبیر و مقداد اسود و ابوذرّ غِفاری و عمّار بن یاسر و جمعی از بنی‌هاشم و مانند ایشان به تجهیز و تکفین خیرالمرسلین مشغول بودند و به مصیبت آن‌حضرت گرفتار بودند که بعضی از بی‌دینان فرصت غنیمت دانسته، در سقیفهٔ بنی‌ساعده جمع شدند و در امر خلافت مخاصمه نمودند در حضور ابوبکر و عمر و ابوعبیده، و کار خصومت به آن انجامید که انصار گفتند که ما از برای خود امیری اختیار می‌کنیم و مهاجر نیز از برای خود امیری اختیار کنند. بعد از آن ابوبکر گفت که [2-b] من از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اَلأَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ».[۲] پس انصار از آن قول ساکت گشتند و همچنین بشر بن سعد که مهتر قبیلهٔ اوس بود، دید که انصار می‌خواهند که به سعد بن عباده که مهتر قبیلهٔ خزرج است، بیعت کنند؛ حسد بر او غالب شده، به امارت قریش راضی شد و انصار را به تتبّعِ مهاجرین ترغیب می‌نمود.[۳] آخرالامر ابوبکر گفت: یا[۴] قوم، این دو بزرگ، یعنی عمر و ابوعبیده از قبیلهٔ قریش، در این مجلس حاضرند، به هر یک از ایشان که می‌خواهید،[۵] بیعت کنید. بعد از آن عمر و ابوعبیده گفتند ما را نمی‌رسد یا ابابکر که در این امرِ امامت بر تو سبقت نماییم؛ زیرا که تو سابق‌الاسلامی و یارِ غارِ رسول خدایی، دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم. پس دست فراز کردند و دست ابوبکر گرفتند و گفتند: «السلام علیك یا خلیفة رسول الله». پس بشر بن سعد گفت که من ثالث شمایم در بیعت ابی‌بکر، دست

← است؟» فرمود: اگر امارت از آنِ انصار می‌بود، سفارشِ آنان را کردن درست نمی‌نمود. سپس پرسید: «قریش چه گفتند؟» گفتند: «حجّت آوردند که آنان درخت رسول‌اند». فرمودند: «حجت آوردند به درخت رسالت، امّا میوه‌اش (خاندان رسول) را تباه کردند». ← خطبهٔ ۶۷ نهج البلاغه؛ بحث سقیفه در بسیاری از منابع مذکور است از جمله در: الکامل فی التاریخ ۳۲۵/۲؛ ملل و نحل ۳۰/۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱/۲-۶۰؛ ۵/۵-۵۲ و... .

۱. رض: + و حسنین و فصل.

۲. پیشوایان از [قبیلهٔ] قریش‌اند. ← الکافی ۳۴۳/۸؛ عیون اخبارالرضا ۶۹/۱؛ مسند احمد ۱۲۹/۳؛ ۴۲۱/۴.

۳. رض[۱]: می‌نمودند.

۴. رض[۱]: با.

۵. رض[۱]: به هریک که می‌خواهند از ایشان.

دراز کرد و دست ابوبکر[۱] گرفت و با وی بیعت کرد. پس بعضی از حضّار مجلس از روی اختیار و بعضی از روی اکراه و اجبار بیعت کردند، چنان‌که سعد بن عباده از بیعت امتناع نمود و بر آن امتناع ثابت بود تا بمرد. پس معلوم شد که اجماع به طریق مذهب شما نیز نشده؛ زیرا که جمیع اهل حلّ و عقد در آن امر اتّفاق نـنمودند. پس امـامت ابـوبکر در جمیع مذاهب به غیر حق باشد.

بعد از آن مولوی گفتند: یا شیخنا، آن‌چه شما فرمودید، مسلّم می‌دارم، لکن بعد از آن هر یک از صحابه و غیرهم که حاضر نبودند، چون حاضر می‌شدند، بر ابـوبکر بـیعت می‌نمودند، تا آن‌که همه بیعت کردند، و در اجماع اتّفاقِ جمیع اهل حلّ و عقد به یک‌بار شرط نیست، پس اجماع محقّق شده باشد به طریقین.

پس شیخ فرمودند که یا مولانا، اجماع به طریق شما آن است که جمیع اهل حلّ و عقد از[۲] روی اختیار بر امری از امور اتّفاق نمایند، نه از روی تحکم و تعدّی و اجبار و در بیعت ابوبکر اکثر صحابهٔ کبار از روی اکراه و اجبار بیعت کردند، نه از روی رغبت و اختیار. چنان‌که ابن ابی‌الحدید که از علمای اهل سنّت و جماعت است، در شرح نـهج‌البـلاغه[۳] [a-۳] در باب فضیلت عمر آورده که او باعث امر خلافت ابوبکر شد و در آن باب سعی بلیغ نمود، چنان‌که شمشیر زبیر را بشکست و سینهٔ مقداد اسود را مجروح ساخت [و این نهایت اکراه است].[۴]

و همچنین مروی است از بَراء بن عازِب[۵] که چون پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ از دنیا

---

۱. رض[۱]: ابابکر. ۲. رض[۱]: که جمیع حلّ از.

۳. عبارت ابن ابی‌الحدید چنین است: «و عمر هو الّذي شَيّد بيعةَ أبي بكر، و رقم المخالفين فيها فكسر سيف الزبير لمّا جرّده، و دفع في صدر المقداد، و وطئ في السقيفه سعد بن عبادة، و قال: أقتلوا سعداً، قتل الله سعداً و حطّم أنف حباب بن المنذر الّذي قال يوم السقيفة: أنـا جُـذَيلُها المـحكّك و عُـذَيقُها المرجّب. و توعّد مَنْ لجأ إلى دار فاطمة ـ عليها السلام ـ من الهاشميين، و أخرجهم مـنها. و لولاه لم يثبت لأبي بكر أمر، و لا قامت له قائمة». ← شرح نهج‌البلاغه ۱۷۴/۱.

۴. افزوده از اصل مناظرهٔ ابن ابی‌جمهور، ۳۵۵.

۵. وی از اصحاب رسول خداست و در شماری از غزوه‌های پیامبر شرکت داشته، در سال ۲۴ هجری ری

رحلت کرد، مرا غمی بسیار و اندوهی بی‌شمار رو داده بود، چنان‌که واله و حیران مانده بودم. در آن اثنا به خاطرم گذشت که بیرون روم و ببینم که خلق در چه اندیشه‌اند. چون بیرون آمدم، دیدم که عمر و ابوبکر و ابوعبیده می‌آیند و جمعی کثیر با ایشان همراه‌اند و عمر شمشیری برهنه در دست دارد و هرکه را می‌بینند، قهراً و جبراً به بیعت ابوبکر در می‌آورد. پس رفتم به خدمت علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام، دیدم که حضرتْ قبر پیغمبر را ـ صلّی الله علیه و آله ـ هموار می‌کند، صورتِ حال با آن حضرت گفتم. حضرت دست باز کشید و این آیه را بر زبان مبارک راند که ﴿الٓمٓ * اَحَسِبَ ٱلنَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوٓا اَنْ يَقُولُوٓا اٰمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾،[1] یعنی منم خدای دانا، آیا پندارند مردمان که بگذارند ایشان را به آن‌که گویند که ما[2] ایمان آوردیم به محمّد و ایشان را نه‌آزمایند.[3] پس عبّاس گفت: یا بنی‌هاشم، آخرالامرْ امرِ خلافت را از دست شما گرفتند.

و دیگر چون سعد بن عباده از بیعت ابوبکر ابا نمود، عمر گفت: بکشید سعد را که خدای تعالی او را هلاک کناد. پس قیس بن سعد برجست و ریش عمر گرفت و گفت: یا ملعون، اگر مویی از سر سعد کم شود، تو را زنده رها نکنم. پس ابوبکر گفت: یا عمر، مدارا کن که مدارا بهتر است از خشونت.[4]

و دیگر [از] جمعی از اصحاب ما که[5] بر قول ایشان وثوقی تمام هست و در عدالت و

← را فتح کرده و در جنگهای جمل، صِفّین و نهروان همراه حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ بوده است. در کوفه ساکن شده و در زمان امارت ابن زبیر درگذشته است. وی چندین حدیث از حضرت رسول روایت کرده است. ← أسدالغابه ۲۰۵/۱؛ الإستیعاب ۲۳۹/۱؛ طبقات ابن سعد ۳۶۴/۴، ۱۷/۶؛ تاریخ الکبیر ۱۱۷/۲؛ المعارف ۳۲۶؛ الجرح و التعدیل ۳۹۹/۲.

۱. عنکبوت (۲۹)، ۱ و ۲.

۲. رض[1]: – ما.

۳. امروزه این واژه به صورت «نیازمایند» نوشته می‌شود، امّا حفظ این‌گونهٔ زبانی بهتر است. داستان رفتن براء بن عازب نزد حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ در شرح نهج البلاغه ۲۱۹/۱؛ بحارالانوار ۲۸۴/۲۸ ح ۴۶ و... مذکور است.

۴. شرح نهج البلاغه ۱۷۴/۱؛ تاریخ طبری ۲۲۲/۳–۲۲۳؛ الکامل فی التاریخ ۳۲۸/۲.

۵. رض[1]: و دیگر از اصحاب ما جماعتی که.

صدق کلام اشتهار مالاکلام دارند، مروی است که چون ابوبکر در جمعه اوّل خلافت به منبر برآمد تا خطبه خواند، دوازده کس از حضّار مجلس بر پای خاستند، شش کس ایشان از مهاجر بودند: اوّل ایشان خالد بن سعید بن عاص که از بنی‌امیه بود، دوم سلمان فارسی، سیوم ابوذر غفاری، چهارم مقداد بن اسود الکندی، پنجم عمار بن یاسر، ششم بُرَیدة الأسلمی؛ و شش‌کس از انصار بودند: اوّل ابوهیثم بن تیّهان،[۱] [3-b] دوم سهل،[۲] سیوم عثمان بن حنیف، چهارم خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین، پنجم اُبَیّ بن کعب، ششم ابوایّوب انصاری و هریک از ایشان به ابوبکر گفتند که تو را نمی‌رسد که به‌جای رسول خدای باشی. و در این باب سخن به طول انجامید، چنان‌که ابوبکر از جواب ایشان عاجز فروماند و گفت که «أقیلوني أقیلوني و أنا لستُ بخیرٍ منکم»،[۳] یعنی واگذارید مرا واگذارید که من بهتر از شما نیستم. پس عمر بر پای خاست[۴] و گفت: از منبر به زیر آی ای خسیس دون، تو را که قدرت جواب خلقان نبود، چرا این امر را اختیار کردی؟[۵] به خدا که تو را از خلافت عزل می‌کنم و به‌جای تو سالم، غلام ابی‌حذیفه را نصب می‌کنم. پس دستِ ابابکر گرفته او را از منبر به‌زیر آورد.[۶]

پس چون جمعه دوم[۷] دررسید، خالد بن ولید با صد نفر شمشیرها کشیده ایستادند و علیّ بن ابی‌طالب با اصحاب و احباب خود در مسجد حاضر بودند. پس عمر گفت: ای اصحاب علی، اگر یک کس از شما امروز سخن کند، چنان‌چه در آن جمعه سخن کرد، او را به این شمشیر هلاک گردانم.[۸]

پس سلمان فارسی ـ رضی‌الله عنه ـ[۹] گفت: «الله اکبر، الله اکبر، به خدا که شنیدم که پیغمبر خدا فرمود که روزی بیاید که برادر من و پسر عمّ من در مسجد نشسته باشد با

---

۱. رض، رض[۱]: ابوهاشم بن تیّهان؛ با توجّه به منابع از جمله بحارالانوار ۱۸۹/۲۸ اصلاح شد.
۲. مقصود «سهل بن حنیف است».
۳. در منابع «بخیرکم» آمده است.
۴. رض، رض[۱]: خواست.
۵. رض، رض[۱]: اختیار می‌کردی.
۶. الاحتجاج طبرسی ۱۰۴/۱.
۷. رض[۱]: دویم.
۸. رض[۱]: کنم.
۹. رض[۱]: - رضی‌الله عنه.

جمعی از یاران خود، که طایفه‌ای از سگان جهنم قصد قتل ایشان کنند. هیچ شک نیست که آن سگان جهنم شمایید.» پس عمر تیغی حوالهٔ سلمان کرد و خواست که بر سلمان زند، که در آن اثنا علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ برخاست و گریبان عمر را گرفته، درهم پیچید و او را بر زمین زد و گفت: یا ملعون، شما ما را به شمشیرها و به کثرت اهل ضلال تخویف می‌نمایید! به خدا سوگند که اگر کتاب خدا و عهد رسول او و مرا مانع نبودی، با این قلّت انصارْ دمار از روزگار این جمعی فجّار برآوردمی. پس علی ـ علیه‌السّلام ـ رو به یاران خود کرد که متفرّق شوید که مبادا فتنه بالا گیرد و مخالف عهد رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ نعوذ بالله، صادر گردد.[۱] پس یا مولانا، اجماعی که به این طریق متحقّق شود، یقین است که در هیچ مذهب حجّت نتواند بود.

بعد از آن مولوی گفت: یا شیخ، این روایات [4-a] از طرق شماست، بر ما حجّت نمی‌شود. شیخ فرمودند که بعضی از این روایات به طریق شما نیز مذکور شده، مثل روایت ابن ابی‌الحدید،[۲] پس یا به بطلان مذهب خود قایل شو، یا دلیلی قاطع و حجّتی ساطع بیار.

پس مولوی گفتند که حجّت قاطع آنکه پیغمبر امر کرد در مرض موت که ابابکر امامت کند و مردم به او اقتدا کرده، نماز کنند. پس او[۳] مقدّم باشد بر[۴] سایر اصحاب؛ زیرا که مقدّم در نماز، مقدّم خواهد بود در غیر نماز نیز.[۵] پس شیخ فرمودند که این حجّتی است در غایتِ ضعف؛ زیرا که اگر مثل این چیزی از رسول الله صادر شده بودی، بایستی که ایشان در سقیفهٔ بنی‌ساعده این را حجّت می‌ساختند و به خلق اظهار می‌کردند و ایشان را احتیاج به کشیدن شمشیرها و ارتکاب مجادله و مخاصمه نمی‌بود؛ زیرا که هیچ

---

۱. الاحتجاج ۱/۱۰۴-۱۰۵؛ نهج الایمان ۵۸۶؛ الصوارم المهرقه ۵۸-۵۹؛ الدرجات الرفیعه ۲۱۴؛ بحارالانوار ۲۸/۱۸۱-۲۰۲؛ کتاب الاربعین محمدطاهر شیرازی ۲۴۲-۲۴۳.

۲. روایت ابن ابی‌الحدید در چند صفحه قبل گذشت.

۳. رض[۱]: اگر.

۴. رض[۱]: به.

۵. فضائل الصحابه احمد بن حنبل ۱/۱۰۶ حدیث ۷۸.

عاقلی کاری را که به آسانی تواند کرد، به دشواری اختیار نکند.

و دیگر آن‌که بر تقدیر تسلیم، امامت در نماز، دلالت بر امامتِ عام[۱] نمی‌کند؛ از برای آن‌که ظاهر است که خاص دلالتِ بر عام نمی‌کند، خصوصاً در مذهب شما که در امامت در نماز، عدالت شرط نیست، و در امامتِ عام به اجماع امّت عدالت شرط است. و در آن‌که در مذهب شما هرگاه که از امام فسقی صادر شود، عزل او واجب است، پس چگونه حجّت می‌سازید چیزی [را] که در مذهب شما محتاج به عدالت نیست در چیزی که محتاج است به عدالت؟ پس این حجّت نیز باطل و عاطل باشد و هرکه را از عقل بهره باشد، بطلان این حجّت بر او پوشیده نیست.

دیگر آن‌که تقدیم ابوبکر در نماز بر سایر صحابه، چنان‌که شما حجّت خود ساخته‌اید، نزد همه کس ثابت است[۲] که غیر واقع[۳] و محض غلط، بلکه غلط محض است؛ زیرا که نزد علمای امامیّه بر این نهج مشهور است که چون وقت نماز درآمد، بلال درآمد، پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلم ـ مریض بود و علی ـ علیه‌السّلام ـ به خدمت آن حضرت مشغول بود. عایشه با بلال گفت که یا[۴] بلال، بگو به ابوبکر[۵] که با مردمان نمازکند. بلال پنداشت که عایشه این سخن را از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ نقل می‌کند، بنابراین آمد و به زبان مبارک آن حضرت [4-b] به ابوبکر نقل کرد که با جماعت نماز کن. پس چون ابوبکر به مسجد درآمد و مقدّم بایستاد که امامت خلقان کند، آواز تکبیر به گوش پیغمبر رسید. پرسیدند که کیست که با جماعت نماز می‌کند؟ گفتند که ابوبکر است. آن حضرت با وجود آن حالت فرمودند که مرا به مسجد برید که به تحقیق که حادث شد در اسلام فتنه‌ای عظیم.[۶] پس یک‌دست مبارک خود بر دوش

---

۱. رض[۱]: تمام.

۲. رض[۱]: نیست.

۳. رض[۱]: - که غیر واقع.

۴. رض[۱]: - یا.

۵. رض[۱]: ابابکر.

۶. رض[۱]: + که سست نیست؛ این عبارت بعد از واژهٔ عظیم در بین سطور ثبت شده است.

علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ گذاشت[۱] و دستی دیگر بر دوش فضل بن عبّاس تا به مسجد درآمد و ابوبکر را دور کرد و با مردم نماز گزارد.

امّا نزد علمای اهل سنّت که مشهور است که ابوبکر به امر رسول خدا خواست که نماز کند نیز ظاهرالبطلان است؛ زیرا که اگر پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ ابوبکر را به امامت خلقان مأمور ساخته بودی، با وجود ضعف و استیلای مرض بر وجود مبارک آن‌حضرت، به مسجد در نیامدی و ابوبکر را از آن منع نفرمودی. و مثل این تناقض اِسناد به آن حضرت کردن،[۲] با آنکه حق ـ عزّ وعلا ـ در شأن آن حضرت فرموده[۳] که ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ﴾ خطای صریح است، و حال آنکه علمای اهل سنّت در جمیع مصنّفات خود ذکر کرده‌اند که ابوبکر هنوز نماز را تمام نکرده بود که ـ پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ دررسید، او را منع کرد و خود با مردمان نماز گزارد.[۴]

و بر تقدیری که مسلّم داریم که پیغمبر او را به امامت خلقان مأمور ساخته بود و به اجماع شیعه و سنّی ثابت است که او را[۵] عزل کرد، چنانکه مذکور شد، بلکه پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به سبب آن، او را از نماز منع فرمود تا به مردم ظاهر شود که او را قابلیّت آن امر نیست. پس کسی را که پیغمبر قابل امامت نماز ندانسته باشد و او را از آن امر منع کرده باشد، چگونه قابلِ امامتِ عام باشد و کجا صلاحیت آن داشته باشد که بر سایر صحابهٔ کبار و غیرهم امیر باشد!؟

و هم از این قبیل بود عزل او در سورهٔ برائت که چون نازل شد، پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به ابوبکر داد که ببرد و بر کفّار خواند به جهت تخویف، که هنوز به نصف راه مدینه نرسیده بود که او را از آن منصب عزل کرد و امر فرمود که علیّ بن ابی‌طالب

---

۱. رض[۱]: نهاد؛ در نسخهٔ «رض» بالای این واژه «نهاد ـ ل» ثبت شده است که گویا این نسخه با نسخه‌ای دیگر مقابله شده و نسخه بدل آن «نهاد» بوده است.

۲. رض[۱]: کردند.　۳. رض[۱]: فرمودند.

۴. تاریخ طبری ۱۹۷/۳؛ فضائل الصحابه ۱۰۹/۱ ح ۸۰ و ۱۱۸ ح۸۸؛ الکامل فی التاریخ ۳۲۲/۲؛ طبقات ابن‌سعد ۱۷۸/۳-۱۸۱.

۵. رض[۱]: - را.

ـ علیه‌السّلام ـ برود و سوره را از او گرفته، بر کفار خواند.[1] و اینها [5-a] همه دلیلی است روشن بر عدم قابلیّت او در امر امامت. هرکه را دیدهٔ بصیرت نه‌بسته باشد، به این نوع مزخرفاتْ باطل را بر حق اختیار نکند.

یا مولانا، اگر غرض شما تتبّع راه حق باشد و به رنج و عَناء گرفتار نباشید، چرا بر امامت علیّ بن ابی‌طالب بلافصل استدلال نکنید به مثل آن‌که چون پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ـ به غزای تبوک [عزیمت] فرمودند، علیّ بن ابی‌طالب را در مدینه به خلافت نصب کردند و بعد از آن به اتّفاق امّت آن حضرت را عزل نکردند، و خلافت آن‌حضرت در مدینه که دار هجرت است و عدم عزل آن‌حضرت بعد از آن، دلیلی است ظاهر بر امامت آن حضرت بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ بلافصل. امّا سبب چیست که از امثال این مسائل نظر می‌پوشید و در مزخرفات می‌کوشید؟

پس چون مجادله در این مجلس به این‌جا رسید، طعام حاضر کردند. چون به طعام خوردن مشغول گشتند، بعد از اندک زمانی شیخ فرمودند که یا مولانا، اگر رخصت باشد، سؤالی دارم. مولوی گفتند: بیان فرمایید. حضرت شیخ فرمودند که چه می‌گویید در این حدیث که «مَنْ ماتَ و لَم یعرفْ إمامَ زمانه، مات میتةً جاهلیةً»؟[2] آیا صحیح است یا غیر صحیح؟ مولوی گفتند که بلاخلاف صحیح است. شیخ فرمودند که در این هنگام امام زمان شما کیست؟ مولوی گفتند که مراد از امام در[3] حدیث مذکور، قرآن است نه امام

---

۱. خصائص امیرالمؤمنین نسائی، ۹۰؛ سنن الکبری ۱۲۹/۵؛ علل الشرائع ۱۸۹/۱–۱۹۰؛ مناقب امیرالمؤمنین محمّد بن سلیمان کوفی ۴۷۱/۱–۴۷۴؛ شرح الأخبار قاضی نعمان مغربی ۹۴/۱–۹۵؛ امالی طوسی ۵۴۷–۵۸۴؛ صحیح مسلم ۱۸۷۰/۵ ح ۳۰–۳۲؛ صحیح بخاری ۲۴/۵؛ مجمع البیان ۸/۵؛ شواهد التنزیل حسکانی ۳۰۸/۱؛ تفسیر قمی ۲۸۲/۱؛ تفسیر عیاشی ۷۴/۲؛ شرح نهج‌البلاغه ۱۹۴/۱۷؛ جامع البیان جریر طبری ۸۴/۱۰؛ تفسیر فرات الکوفی ۱۵۹؛ مناظرات فی الإمامة ۳۶۰.

۲. اصول کافی ۳۷۷/۱ ح ۳؛ رسائل شیخ مفید: ۳۸۴؛ الغیبة نعمانی: ۱۲۹ ح۶؛ مسند احمد ۹۶/۴؛ معجم الکبیر ۳۸۸/۱۹ ح ۹۱۰؛ کنز العمال ۱۰۳/۱ ح ۴۶۴؛ بحارالانوار ۷۸/۲۳ ح ۹.

۳. رض[1]: + این.

معلوم. شیخ فرمودند که بنابراین قول، لازم می‌آید که دانستن قرآن بر هر مکلّفی واجبِ عینی باشد و حال آنکه[1] هیچ کس از علمای مخالف و مؤالف بر این نرفته‌اند. مولوی فرمودند که مراد فاتحة الکتاب است و سوره‌ای که در نماز واجب است و[2] دانستن آن بر هر مکلّفی واجب عینی است به اجماع امّت. بعد از آن شیخ فرمودند که اضافه امام به زمان در حدیث دالّ است بر آنکه بر هر اهل زمانی واجب باشد[3] شناختن امامی که مخصوص باشد به آن زمان و فاتحة الکتاب و سوره مخصوص زمانی دون زمانی نیستند. پس این تأویل به مقتضای حدیث [b-۵] نباشد. پس مجموع طلبه و حضار قول شیخ را تصدیق کردند.

بعد از آن مولوی فرمودند که در این زمان، در این امر میان ما و شما مساوات است. شیخ فرمودند: حاش لله یا مولانا که میان ما و شما در این امر[4] مساوات باشد؛[5] زیرا که اعتقاد ما آن است که امام بحق محمّد بن الحسن ـ علیه التحیة والسّلام ـ الیوم موجود است و موجود خواهد بود تا انقراض عالم و به نورِ ظهور عالم را منوّر خواهد ساخت و ما را بر این مدّعا دلایل و براهین کثیره هست، به خلاف اعتقاد شما که می‌گویید که زمان خالی است از امام. پس چگونه در این امر میانهٔ[6] ما و شما مساوات باشد؟

پس مولوی گفتند: یا شیخ، امامی که تو از فتاوای او مستفید نباشی و اخذ علوم از او نتوانی کرد، خواه موجود باشد الیوم[7] و خواه نباشد، نفع و ضرر او مساوی خواهد بود. شیخ فرمودند که یامولانا، مضمون حدیث دلالت بر رؤیت و استفاده از امام‌زمان نمی‌کند تا بر ما واجب باشد رؤیت و استفاده از او، بلکه معرفت او واجب است و معرفتْ ما را حاصل است نه شما را. پس ما و شما مساوی نباشیم در این امر.

بعد از آن مولوی گفتند که من طالب امامم و به تحصیل معرفت او مشغولم و شنیده‌ام

---

۱. رض۱: - آن‌که.
۲. رض۱: - و.
۳. رض۱: است.
۴. رض۱: - در این امر.
۵. رص۱: است.
۶. رض۱: میان.
۷. رض۱: - الیوم.

که در یمن شخصی دعوی امامت می‌کند، اراده دارم که ادراک صحبت او کنم و چون صحّت دعوی او بر من ظاهر شود، تابع او گردم.

شیخ فرمودند که یا مولانا، معلوم شد که شما را اطلاعی تمام بر مذهب خود نیز نیست؛ زیرا که آنچه شما می‌گویید، موافق مذهب زیدیان است، نه مطابق مذهب اهل سنّت و جماعت؛ زیرا که اهل سنّت و جماعت قایل نیستند به وجود امام در هیچ وقتی از اوقات و وجود امام را در هیچ زمانی از ازمنه واجب نمی‌دانند. در این هنگام مولوی از جواب عاجز شده و اهل مجلس از اکل طعام فارغ شده، متفرّق شدند و مولوی نیز فرصت غنیمت دانسته، با ایشان بیرون رفت؛ والسّلام.

[مبحث دوم][1]

[مجلس دوم] در رر عید اضحی واقع شد، چنان‌که حضرت [a-۶] سیّد محسن با حضرت شیخ به قصد زیارت حضرت امام رضا ـ علیه[2] أکمل‌التّحیات و أفضل‌الثنا ـ[3] بیرون رفتند و بعد از فراغ از زیارت، به قصد زیارت علما به مدرسهٔ سلطان‌شاهرخ درآمدند. اتّفاقاً[4] مولوی نیز در آن مجلس حاضر بودند. بعد از زمانی، مولوی از حضرت شیخ سؤال کردند که یاشیخ، چه می‌گویی در ولدالزنا، آیا ملحق به ابوین می‌شود یا نمی‌شود؟ شیخ در جواب فرمودند که آنچه از اهل‌البیت به علماء امامیّه رسیده است، آن است که ملحق نمی‌شود؛ زیرا که شرعاً ولد نیست؛ از جهت آن‌که ولد شرعاً آن است که از نکاح صحیح و مانند آن حاصل شود نه از زنا. مولوی گفتند: بنابراین قول، لازم می‌آید که او را وطی مادر و خواهر خود جایز باشد و پدرش را حلال باشد وطی دختر او، و هیچ کس از اهل اسلام به مثل این قایل نیست الّا شافعی که به مذهب او جایز است وطی خواهر پدری بدون خواهر مادری. پس شیخ در جواب فرموند: ولدالزنا

---

۱. رض[1]: دیگر.
۲. رض[1]: + السّلام.
۳. رض[1]: – و افضل‌الثنا.
۴. رض[1]: اتفاق.

اگر چه شرعاً ولد نیست، لکن لغةً ولد است و حرمت محرّمات بر او از حیثیّت لغت است و باقی احکام او به حسب شرع است. مولوی گفتند که این خلط مبحث است؛ زیرا که یک‌بار او را ولد می‌دانید و احکام ولد بر او جاری می‌سازید و دیگربار[1] او را اجنبی می‌گویید و بر او به طریق اجنبی حکم می‌کنید. شیخ فرمودند هیچ منافاتی[2] نمی‌باشد در نقیضین[3] به دو حیثیت و ما حکم اولاد بر او جاری می‌سازیم از حیثیّت لغت و حکم به اجنبیّت او می‌کنیم به حیثیّت شرع. مولوی فرمودند: یا شیخ، به چه دلیل این تکلّفات را روا می‌دارید و در جمیع احکام او متابعت لغت نمی‌کنید[4] و حال آن‌که شرع تابع لغت می‌باشد؟

پس شیخ فرمودند که مسلّم نیست که شرع در جمیع امور تابع لغت باشد؛[5] زیرا که بعضی از الفاظ هستند که در اصل لغت به معنی دیگر و در اصطلاح اهل شرع به معنی دیگر مستعمل‌اند، مثل «صلاة» که در اصل لغت به معنی دعاست و «زکاة» که به معنی نمو است به خلاف شرع که در[6] اصطلاح اهل شرع به معنی نماز است و صدقه واجبه. و دیگر آن‌که بنای مذهب ما بر احتیاط است و احتیاط آن است[7] که وطی محرّماتْ ولدالزنا را جایز نباشد، [b-۶] از آن سبب که اهل لغت او را[8] ولد می‌گویند و ملحق به ابوین نباشد به حکم شارع، چنان‌که فرموده که «الولدُ للفراشِ وللعاهرِ الحجر»،[9] یعنی فرزند آن است که از نکاح صحیح و مانند آن حاصل شود و آنچه از زنا حاصل شود فرزند نیست، پس ولدالزنا ملحق به ابوین نباشد.

---

۱. رض[1]: بار دیگر.
۲. رض[1]: منافی.
۳. رض[1]: نقضین
۴. رض[1]: نمی‌کند.
۵. رض[1]: - پس شیخ فرمودند که مسلّم نیست که شرع در جمیع امور تابع لغت باشد.
۶. رض[1]: نمو است و در.
۷. رض[1]: - و احتیاط آن است.
۸. رض[1]: - او را.
۹. فقه الرضا ۲۶۲؛ المقنع ۴۰۱؛ رسائل مرتضی ۲۸۸/۱؛ ۱۲۴/۳؛ الخلاف شیخ طوسی ۲۹۹/۴؛ المبسوط ۲۱۰/۵؛ صحیح بخاری ۱۹۲/۵؛ سنن ابی‌داوود ۲۸۲/۲؛ مسند احمد ۵۹/۱ و ۶۵؛ الموطّأ ۷۳۹/۲؛ السنن‌الکبری ۸۶/۶.

بعد از آن مولوی از این بحث ساکت گشتند، نظر کردند در دست شیخ کتابی دیدند، گفتند: یا شیخ، این چه کتابی است که در دست داری؟ شیخ فرمودند که این کتاب را نهج‌الحق و کشف الصدق می‌گویند، از مصنّفات جمال الملّة والدّین مطهّر الحلّی است و در او بحث از اختلافاتی می‌کند که در میان شیعه و سنّی واقع است و در این کتاب حضرت شیخ مذکور حدیثی از صحیح مسلم نقل می‌کند، آیا شما در احادیثی[1] که در صحیح مسلم است، چه اعتقاد دارید؟ مولوی گفتند که اعتقاد ما آن است که جمیع احادیثی که در صحیح مسلم‌اند، صحیح‌اند و هیچ یک از علمای ما را در او بحثی نیست. آن حدیث کدام است؟ بیان فرمایید.

شیخ فرمود که آن حدیث، آن است که مروی است از عبدالله بن عبّاس که چون پیغمبر را ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ مرض اشتداد یافت، فرمود که دوات و قلم بیارید تا از برای امّت وصیّتی بنویسم که بعد از من چون به آن وصیّت عمل نمایند، گمراه نگردند. عمر خطّاب منع کرد و گفت: «إنّ النبيّ قد غلب علیه الوجع و إنّ الرجل لیهجر»، یعنی که به‌تحقیق که بر[2] پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ درد غالب شده و به‌درستی که این مرد هذیان می‌گوید. چون این قول ناصواب از آن کذّاب صادر شد، حضّار مجلس را در آن سخن اختلاف شد. بعضی گفتند که عمر خطا کرد[3] و بعضی گفتند که صواب کرد. چون در این باب نزاع بسیار شد، پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود[4] که‌ای قوم، برخیزید و از پیش من دور شوید که سزاوار نیست شما را نزد من نزاع کردن.[5]

مولوی گفتند که یا شیخ، این حدیث صحیح است، لیکن به موجب این حدیث بر

---

۱. رض[1]: احادیث.

۲. رض[1]: - بر.

۳. رض[1]: کرده.

۴. رض[1]: فرمودند.

۵. مسند احمد ۳۳۶/۱؛ صحیح مسلم ۷۶/۵؛ السنن الکبری ۴۳۳/۳؛ ۳۶۰/۴؛ صحیح ابن حیان ۵۶۲/۱۴؛ ارشاد مفید ۹۸، ۴۷۲؛ إعلام الوریٰ ۱۴۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲۳۵/۱، ۴۷۴؛ امالی مفید ۳۶، ۴۹۸؛ کتاب سلیم بن قیس ۲۱۰؛ صحیح مسلم ۱۲۵۹/۳؛ مسند احمد بن حنبل ۲۹۳ و ۳۵۵؛ صحیح بخاری ۳۹/۱؛ ۸۵/۴ و ۱۲۱؛ شرح نهج البلاغه ۵۵/۲؛ ملل و نحل شهرستانی ۲۹/۱؛ مسند حمیدی ۲۴۱/۱؛ معجم الکبیر طبرانی ۴۲۵/۱۱؛ طبقات ابن سعد ۳۶/۲ و ۳۷.

عمر چه طعن لازم می‌آید؟ شیخ فرمودند: سبحان الله، ملعونی[۱] که پیغمبر خدا را از مراد خود منع کند و حال آنکه نصّ صریح قرآن مجید و [7-a] فرقان حمید است که ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ﴾،[۲] یعنی روا نیست هیچ مردی مؤمن و زن مؤمنه را که چون خدا و رسول خدا حکمی کنند، ایشان اگر خواهند متابعت کنند و اگر نخواهند ترک کنند.

دیگر قول خدای تعالی است که ﴿وَ مَآ اٰتٰيكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهٰيكُمْ عَنْهُ فَٱنْتَهُوا﴾،[۳] یعنی به آنچه امر کند پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم[۴] ـ شما را، به آن عمل کنید و از آنچه باز دارد شما را، باز ایستید. پس چگونه عمر را جایز باشد مخالفت حکم رسول خدا و منع قوم از متابعت آن حکم، خصوصاً در چنان حکمی که به جهت رفع غی و ضلالت امّت باشد.

و دیگر آنکه پیغمبر خدا را شتم کرده و ناسزا گفته، معهٰذا بر او طعن لازم نیاید! لهذا چون عبدالله عبّاس این حدیث را نقل کردی، چندان بگریستی که زمین از آب چشم او تر شدی و گفتی که «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس»،[۵] یعنی آیا آن روز پنج‌شنبه که عمر خطّاب پیغمبر را از نوشتن وصیّت‌نامه منع کرد، چه روز پنج‌شنبه[ای] بود؟ و همیشه گفتی مصیبت بر مصیبت بود، مانع شدن عمر کتابت[۶] رسول خدا را.[۷]

پس مولوی گفتند: یا شیخ، «لیهجر» را مسلم نمی‌داریم که شتم و ناسزا باشد؛ زیرا که لایق نیست که اگر به واسطهٔ خشونت طبیعی از عمر حرفی صادر شده باشد، حمل بر ظاهر معنی کردن با وجود علوّ شأن او؛ زیرا که او به خشونت طبع موصوف بود، بلکه

---

۱. رض[۱]: ملعون.
۲. احزاب (۳۳) / ۳۶.
۳. حشر (۵۹) / ۷.
۴. رض[۱]: ـ صلّی الله علیه و آله.
۵. شرح نهج البلاغه ۵۴/۲؛ صحیح مسلم ۱۲۵۷/۲-۱۲۵۸.
۶. رض، رض[۱]: کتاب؛ با توجّه به سیاق عبارت اصلاح شد.
۷. مسند احمد بن حنبل ۲۲۲/۱؛ شرح نهج البلاغه ۵۵/۲؛ ۵۱/۶؛ صحیح بخاری ۱۵۳/۷-۱۵۴؛ صحیح مسلم ۱۲۵۹/۲.

مراد او از لفظ «لیهجر»، مهاجرت بوده، یعنی پیغمبر شما مهاجرت خواهد کرد.

و دیگر آن‌که منع کردن عمر وصیت پیغمبر را ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ از اجتهاد بود، بلکه ترک وصیّت اصلح بوده از برای مردمان، و بر تقدیری که در اجتهاد خطا کرده باشد، معاقب نباشد. چنان‌که مقرر است مجتهدی که در اجتهاد خطا کند، مستوجب عذاب نمی‌شود.

پس شیخ فرمودند که این جواب نزد کسی که او را فی‌الجمله ادراکی باشد، خطاست؛ زیرا [آن] که [او را] به لغت عرب و اصطلاحات ایشان ادنیٰ معرفتی[1] باشد، می‌داند که «لیهجر» نزد ایشان شتم است و ناسزا و به سبب مثل این سخن و کمتر نیز در میان ایشان مخاصمات و مقاتلات واقع می‌شود. [7-b]

و دیگر آن‌که فرمودید[2] که عمر به خشونتِ طبع موصوف بود و به اقتضای طبیعت عمل نمود، پس او را گناهی نباشد، لازم می‌آید که بر کسی تکلیف نباشد و هر خطایی که از انسان صادر شود، معاقب نشود؛ زیرا که از هرکس که خطایی صادر می‌شود به مقتضای طبع آن‌کس می‌باشد، به دلیل آن‌که نفس انسانی را به شهوات نفسانی که عین خطا است، میل تمام می‌باشد. پس معلوم شد که عمر را یا علم به تکلیف نبوده، یا معتقد حکم خدا و رسول نبوده.

امّا آن‌که فرمودید که «لیهجر» مشتق است از یهجر [و] مهاجرت و مراد از او آن است که پیغمبر شما مهاجرت خواهد نمود نیز به حسب لفظ و معنی مردود است. امّا به حسب لفظ به واسطهٔ آن‌که هیچ‌کس از اهل لغت بر این نرفته، امّا به حسب معنی به سبب آن‌که مهاجرت در آن حالت از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ متصوّر نبوده؛[3] زیرا که آن‌حضرت در مرض موت بود و مهاجرت منقطع شده بود، پس این[4] سخن به مقتضای حال نبوده باشد.

---

۱. رض۱: معرفت.
۲. رض۱: فرمودند.
۳. رض۱: نبود.
۴. رض۱: آن.

امّا آن‌که فرمودید[۱] که منع رسول خدا، از اجتهادِ عمر بود، قولی است به غایت ضعیف؛ زیرا که اجتهاد با وجود صاحب شریعت جایز نباشد؛ زیرا که خدای تعالی فرموده که ﴿وَ مَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنْتَهُوا﴾،[۲] چنان‌که گذشت؛ و همچنین اجتهاد با اصول معارضه نکند، چنان‌که در علم اصول مقرّر است و سخن رسول خدای نصّ است و مقتضای وجوب متابعت است؛ زیرا که نصّ افادهٔ یقین می‌کند، و اجتهاد افادهٔ ظنّ، و ظنّ با یقین معارضه نتواند کرد. پس چون جایز باشد که کسی یقین قطعی را ترک کند و عمل به اجتهاد خود کند؟! پس معلوم شد که مثل این عملِ شنیع که از آن ملعون صادر شده، به جهت هتک حرمت شرع و صاحبِ شرع بوده.

و آن‌که فرمودید که بلکه ترک وصیّت رسول خدا اصلح بوده باشد، یکی از دو چیز لازم می‌آید: اوّل آن‌که لازم می‌آید عمر اعلم باشد از رسول خدا، دوم لازم می‌آید[۳] که شفقت عمر نسبت به امّت بیشتر باشد از شفقت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ نسبت به حال امّت. و این هر دو بدیهی‌البطلان است؛ زیرا که حال خالی از آن نیست که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ علم داشت [8-a] به آن ترک وصیّت اصلح است به حال امّت و[۴] مع‌هذا ترک نمی‌کرد و عمر به جهت کثرت اشفاق بر امّت منع کرد، یا آن‌که علم نداشت که ترک آن اصلح است و عمر علم داشت. هرکه را با خرد نسبت آشنایی باشد، به امثال این مزخرفات دین را بر باد فنا[۵] ندهد.

و عجب‌تر از این آن‌که ظاهر بعضی آیات قرآنی که در او عتاب انبیا واقع است به‌جهت ترک اولی، شما در او حکم به عصیان و خطا می‌کنید و ترک اولیٰ قایل نمی‌شوید و انبیا را که عقل دلالت بر وجوب تنزیه ایشان می‌کند، به خطا و عصیان منسوب می‌سازید و قول عمر را که بدترین خلق است، با وجود آن‌که صریح است در شتم و ناسزا نسبت به اشرف ما خلق الله، می‌گویید که ترک ادب است، به ظاهر معنی حمل

---

۱. رض[۱]: فرموده‌اند.　　۲. حشر (۵۹) / ۷.
۳. رض[۱]: – عمر اعلم باشد از رسول خدا دوم لازم می‌آید.
۴. رض[۱]: – و.　　۵. رض[۱]: – فنا.

کردن و در مقام توجیهات ناموجّه درآمده‌اید.

پس مولوی گفت: یا شیخ، آنچه فرمودید که عمر را در صورت نصّ، اجتهاد جایز نبود، حقّ است و صدق، لیکن در آن‌وقت بر پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ مرض مستولی شده بود، چنانکه گاهی بی‌هوش می‌شد و باز به هوش می‌آمد. پس محتمل است که قول پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ در آن حالت حکم نصّ صریح نداشته باشد.

پس شیخ فرمودند که چگونه روا باشد که در شأن کسی که ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوىٰٓ﴾[۱] نازل شده باشد، قول[۲] او را در یک‌وقت صحیح دانستن و در وقت دیگر غیر صحیح، با وجود آن‌که در آیت تخصیص نیست. پس در جمیع احوال و اقوال امتثال امر آن‌حضرت واجب باشد و تارک او کافر و مستحق عذاب و عقاب الهی.

عجب‌تر از این آن‌که شما بر امامت ابوبکر استدلال می‌کنید به آن‌که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ او را در مرض موت امر به امامت نماز کرد و قول آن‌حضرت را در مرض موت در این مقام معتبر می‌دانید، و در طلبیدن دوات و قلم به جهت نوشتن وصیّت، اجتهاد عمر را بر او مقدّم می‌دارید و سخن آن‌حضرت را به واسطهٔ تقویتِ قول عمر بی‌اختیار می‌شمارید.

و عجب‌تر از این نیز آن‌که به قول ابابکر در حالت مرض موت استدلال می‌کنید بر خلافتِ عمر و سخن او را در آن حالت حمل بر هذیان [8-b] و هذر[۳] نمی‌کنید و معتمد می‌شناسید و سخن اشرف اولاد آدم را که منصوص به نصّ ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوىٰٓ﴾[۴] است، در آن حالت معتبر نمی‌دارید. این چه[۵] قلّت انصاف و عدم ادراک است؟ چرا بر حال خود رحم نکنید و از عذاب روز جزا اندیشه ننمایید و از تعصّب و نفاق باز نیایید و حق را بر باطل اختیار نکنید؟

---

۱. نجم (۵۳) / ۳.
۲. رض[۱]: که اقوال.
۳. رض[۱]: حذر، رض: هدر؛ با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.
۴. نجم (۵۳) / ۳.
۵. رض[۱]: - چه.

پس چون مولوی این سخنان استماع نمود، به غایت برآشفت و گفت: یا شیخ، امثال این سخنان از قلّت ادب است و شما عربان به قلّت ادب موصوف‌اید، بلکه ترک ادب سنّت شماست.

پس شیخ فرمودند که الحمدلله که اعتراف کردید که مقتدای شما، یعنی عمر تارک ادب بوده؛ زیرا که او نیز عرب بوده، بلکه ترک ادب شعار و دثار او بوده و او به این صفت اختصاص داشته، با وجود آن‌که مدّت بیست سال در صحبت رسول خدا بوده و آن‌حضرت در نهایت خُلق و ادب شرعیه و عقلیه بوده، چنان‌که کلام ملک علّام به آن ناطق است ﴿وَ اِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1] و به زبان مبارک خود فرموده که «أَنا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخْلاقِ».[2]

و دیگر آن‌که آن‌حضرت همیشه به امر خدا و نصّ قرآن که ﴿خُذِ ٱلْعَفْوَ وَأْمُرْ بِٱلْعُرْفِ﴾[3] است، امّت را به ادب و اخلاق حسنه و عبادت و اطاعت حق، جلّ و علا، امر می‌کرده و از مناهی و سوء خلق و امثال آن باز می‌داشته و در هیچ یک از اینها اثر نکرده و به همان غلظت و تعصّب جاهلیّت باقی بوده. پس معلوم شد که غرض او از تتبع رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ حبّ جاه و اغراض دنیوی بوده، نه متابعت دین و ملّت و آداب.

باز مولوی گفتند که غلظت و تعصّب او از اجتهاد بود،[4] نه از سوء ادب. در این هنگام شیخ برآشفت و گفت که غلظت و تعصّب او نه از اجتهاد بود، بلکه محض کفر بود. مولوی گفتند که کفر او را ثابت کن. شیخ فرمودند که آن ملعون به پیغمبر خدا شتم و ناسزا گفت از روی عمد و هر کس که پیغمبر خدا را عمداً شتم کند، کافر باشد، چنان‌که

---

۱. قلم (۶۸) / ۴.

۲. من برانگیخته شدم تا اخلاق کریمه را کامل کنم. بنگرید ← مسند الرضا(ع) داود بن سلیمان غازی ۱۳۱؛ السنن الکبری ۱۰/۱۹۲؛ مکارم الاخلاق ابن ابی الدنیا ۶؛ السیر الکبیر شیانی ۱/۹۷؛ مسند الشهاب ۲/۱۹۲؛ مکارم الاخلاق طبرسی ۳؛ مجمع البیان ۱۰/۸۶.

۳. اعراف (۷)/۱۹۹.

۴. رض[1]: بوده.

پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده [a-۹] که «مَنْ سَبَّ علیّاً فَقَدْ سَبَّني، و مَن سَبَّني فَقَد سَبَّ الله وَ مَنْ سَبَّ الله[۱] كَبَّهُ[۲] اللهُ عَلىٰ مَنْخَرَيْهِ فِي النّارِ»،[۳] یعنی هر[۴] که ناسزا گوید علی را ـ علیه‌السّلام، چنان باشد که مرا ناسزا گفته باشد و هر کس که مرا ناسزا گوید، چنان باشد که حق‌تعالی را ناسزا گفته باشد و دراندازد او را خدای تعالی بر روی[۵] در آتش، چنان‌که هر دو سوراخ بینی او به آتش متّصل گردند.

پس در این اثنا حضرت سیّد محسن برخاست[۶] و دست شیخ را گرفته از مدرسه بیرون رفتند از خوف فتنه؛ زیرا که در آن مجلس اهل سنّت بسیار بودند. پس اهل مجلس متفرّق گشتند. والله أعلم بالصّواب و إلیه المرجع والمآب.

[مبحث سوم][۷]

آن است که حضرت مولوی به واسطهٔ امری از امور به منزل حضرت سیّد محسن تشریف بردند. خدّام شیخ را در آنجا ملازمت کردند و به ایشان ثالثی نبود. حضرت مولوی فرمودند که یا شیخ، امروز خلوت است، اراده دارم که با شما بحثی کنم. حضرت شیخ فرمودند که یا مولانا، آنچه به خاطر اشرف رسد، بیان فرمایید. مولوی گفتند: یاشیخ، اراده دارم که با من در احوال و صفات خلفا[۸] و در اعتقادی که توراست در حق ایشان، بحث کنی تا من بر تو مناظره کنم.

شیخ گفت: یا مولانا، امّا خلیفهٔ اوّل احوال او ظاهر است که بعد از رسول خدا به مکر و حیله و تغلّب و خدیعه، خلافت را به غیر حق گرفت. و در بی‌دیانتی و بی‌دینی او همین

---

۱. رض[۱]: - و من سبّ الله.
۲. رض[۱]: کبته.
۳. الفضائل ابن شاذان ۹۶، نظم درر السمطین زرندی حنفی: ۱۰۶، ینابیع الموده ۲۵؛ ذخائر العقبی ۶۶؛ مناقب خوارزمی ۱۳۷؛ الصواعق المحرقه ۷۴؛ کفایة الطالب ۸۳.
۴. رض[۱]: + کس.
۵. رض: رو.
۶. رض[۱]: برخواست.
۷. رض[۱]: دیگر.
۸. رض[۱]: صفا.

طعن بس است که چون پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ از دار فنا به دار بقا ارتحال کرد، به غسل و کفن و دفن آن‌حضرت مشغول نشد و بر آن‌حضرت نماز نکرد و فرصت غنیمت دانسته که بنی‌هاشم به مصیبت آن‌حضرت مشغول‌اند، با جمعی منافقان به سقیفه بنی‌ساعده رفت و در امر خلافت سعی می‌نمود و موت آن‌حضرت بر خاطر نامبارکش به هیچ‌وجه گران نیامد، بلکه از آن امر خوشحال و شادمان بود. و این عمل دلیلی است قوی بر آن‌که ایشان به جهت امور دنیوی متابعت آن‌حضرت می‌نموده‌اند، نه از برای امور دینی و آن‌حضرت را به دل دوست نمی‌داشته‌اند و در اسلام ثابت‌قدم نبوده‌اند، بلکه به جهت [b-۹] اغراض فاسدهٔ خود اظهار اسلام می‌کرده‌اند و هرکه حال او بر این منوال باشد، او را مسلمان نتوان گفت، فکیف که او را بلافاصله خلیفهٔ رسول‌خدا ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ دانند. یا مولانا، اگر[۱] تو ترک تعصّب و عناد کنی و به عین انصاف در این امور نظر کنی، بر تو معلوم گردد که کسی که پیغمبر خدا را در آن‌حال[۲] بگذارد[۳] و به امور او[۴] که بر جمیع مسلمانان واجب بود، قیام ننماید و حرمتِ آن‌حضرت ندارد ـ و حال آن‌که حرمت میّت مثل حرمت حیّ است ـ او را نرسد که خلیفه و قایم‌مقام آن‌حضرت باشد.

و مع‌هذا بعد از غصب خلافت شروع در ظلم نمود و اوّل ظلمی که کرد، بر بتول عَذرا فاطمهٔ زهرا کرد، و حال آن‌که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ در حق او فرموده بود که «فاطمةٌ بضعةٌ مِنّي، مَنْ آذاها فَقَدْ آذاني، و مَنْ آذاني فَقَدْ آذَی الله»،[۵] یعنی فاطمه پاره‌ای است از من، هرکه او را آزار کند، چنان است که مرا آزار کرده، و هرکه مرا آزار کند، چنان است که خدا را آزار کرده. و منع ارث آن‌حضرت نمود، چنان‌که شیعه و سنّی در این خبر متّفق‌اند. و حدیثی وضع کرد که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود که «نَحنُ

---

۱. رض[۱]: + آن‌که.
۲. رض[۱]: وقت.
۳. رض[۱]: نگذارد.
۴. رض[۱]: آن.
۵. دنباله حدیث چنین است: «... و مَنْ آذَی اللهَ فقد دخل النّار» ← فضائل الصحابه احمد بن حنبل ۷۵۵/۲ ح۱۳۲۴؛ کشف الغمه ۴۶۶/۱؛ شرح نهج البلاغه ۲۷۳/۱۶.

مَعاشِرَ الأَنبیاءِ، لا نُورَثُ ما تَرَکْناهُ[1] صدقة»،[2] یعنی پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فرمود که ما گروه پیغمبرانیم، کسی از ما میراث نمی‌برد و آنچه از ما بازماند، صدقه است نه میراث. و این حدیثِ موضوع را سند ساخت و آن سیّده را از فدک منع کرد و حال آنکه خدای‌تعالی در کلام مجید، در چند موضع ذکر میراث پیغمبران کرده است. مثل: ﴿وَ وَرِثَ سُلَیْمٰنُ دَاوُودَ﴾،[3] یعنی میراث گرفت سلیمان از داوود، و زکریا ـ علی نبیّنا[4] و علیه السّلام ـ گفت که ﴿فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا * یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ﴾،[5] یعنی ای خداوند من، مرا فرزندی بخش که وارث من باشد، و اخذ میراث از آل یعقوب کند. و هیچ شک نیست که در این آیه مراد [از] میراث، مال است نه نبوّت؛ زیرا که بعد از این می‌گوید ﴿وَ ٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا﴾،[6] پس اگر میراث، نبوّت می‌بود، احتیاج به طلب راضی گردانیدن او نبود؛ چنان‌که ظاهر است.

و دیگر خدای‌تعالی فرموده که ﴿یُوصِیكُمُ ٱللهُ فِی أَوْلاٰدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنْثَیَیْنِ﴾،[7] یعنی امر کرده خدای‌تعالی در اولاد شما[8] آنکه [a-۱۰] مذکّر را دومثل مؤنّث بدهید از میراث، و این آیه عام است، شامل اولاد انبیا و غیر ایشان نیز هست. پس معلوم شد که حدیث ابوبکر موضوع بوده و این ظلم صریح بوده، و حال آنکه پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ در حین حیات، در وقتی که این آیه نازل شد که ﴿وَ آتِ ذَا ٱلْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾،[9] فدک را به فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ بخشید و آن سیّده در حال حیاتِ آن‌حضرت در تصرّف داشت، بعد از فوت آن‌حضرت، آن را داخل میراث ساخته و به حدیثِ موضوع، از سیّدةالنسا به عنف و تعدّی گرفت و از آن سیّده گُواه طلبید بر طبق

---

۱. فاترکناه.

۲. کشف الغمّه ۴۷۸/۱؛ شرح نهج البلاغه ۲۲۷/۱۶؛ تاریخ طبری ۲۰۸/۳؛ روح الأرواح ۴۹۲.

۳. نمل (۲۷) / ۱۶.

۴. رض[1]: ـ علی نبیّنا و.

۵. مریم (۱۹) / ۵ و ۶.

۶. مریم (۱۹)/۶.

۷. نساء (۴)/۱۱.

۸. رض[1]: - شما.

۹. إسراء (۱۷)/۲۶.

این دعوا که فدک حقّ فاطمه است ـ علیهاالسّلام ـ و حال آن‌که فدک در تصرّف فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ بود و قابض منکر می‌باشد و بیّنه بر مدّعی می‌باشد و مدّعی در این مبحث ابوبکر بود. و با وجود اینها، آن سیّده، علیّ بن ابی‌طالب و حسنین را آورد و نزد آن ملعون گواهی دادند. گواهی ایشان را از روی عناد و بغضی که به اهل البیت داشت، رد کرد. و این‌همه نزد شیعه و سنّی ثابت است و هیچ‌کس را در این انکار نیست.

و لهذا آن سیّده از ابوبکر و عمر در غضب بود تا آن‌که از دار فنا به دار بقا رحلت نمود و قسم یادکرده بود که با ایشان سخن نکند و حال آن‌که[1] حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به او خطاب کرده بود که «یا فاطمةُ، إنّ اللهَ یَسْخَطُ بِسَخَطِكِ،[2] و یَرْضیٰ لِرِضاكِ»،[3] یعنی ای فاطمه، خدای‌تعالی خشمناک می‌گردد از برای خشمناک شدن تو و خشنود می‌گردد به خشنود بودن تو. یا مولانا، امثال این قبایح از او بسیار صادر شده که تو را طاقت شنیدن آن نیست. پس چگونه روا باشد متابعت این‌چنین کسی در امور دینیه و چون جایز باشد مانند این کسی را در میان خود و پروردگار خود واسطه ساختن! پس به عین انصاف نظر کن و در عواقب امور فکری کن.

امّا خلیفه ثانی، بعضی از افعال ناشایسته از او سبق ذکر یافت، بعضی دیگر آن‌که چون به ناحق متصدّی امر خلافت شد، بدعتی چند در دین نهاد و حرام کرد چیزی چند که خدا و رسول خدا او را در اسلام حلال کرده بودند.[4] یکی از آن‌جمله متعهٔ نسا بود که در حال حیات پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ [10-b] شایع بود و همچنین در زمان خلافت ابوبکر، و در بعضی از زمان خلافت خودش نیز روا داشت، بعد از آن به خلاف

---

۱. رض[1]: ـ آن‌که.

۲. در برخی منابع «لسخطك» آمده است.

۳. مواقف الشیعه ۴۵۸/۳؛ المناظرات فی الإمامه ۳۷۸؛ این حدیث با اندکی تفاوت در مآخذ ذیل نیز آمده: مناقب آل ابی‌طالب ابن شهرآشوب ۱۳۴/۳؛ عوالی اللئالی ۹۳/۴؛ بحارالانوار ۳۴۷/۳۰؛ تهذیب الکمال ۲۵۰/۳۵؛ تهذیب التهذیب ۳۹۲/۱۲؛ الإصابه ۲۶۵/۸؛ ینابیع الموده ۵۸/۲.

۴. رض[1]: + آن را.

حکم خدا و رسول منع کرد.[۱]

و همچنین از برای بیعت ابوبکر آتش و هیزم جمع کرد که درِ خانهٔ فاطمهٔ زهرا ـعلیهاالسّلام ـ آتش زند و به آواز بلند گفت که ای علی، اگر از خانه بیرون نیایی و با ابوبکر بیعت نکنی، به خدایی که جان عمر در قبضهٔ قدرت اوست که آتش در این خانه زنم و خانه را با اهل خانه بسوزم. و دَر بر شکم سیّدة النسا زد، چنانکه[۲] جنین از شکم آن سیّده افتاد و آن سیّده را به تازیانه چنان زد که وقتی که از دنیا رحلت نمود، هنوز اثر تازیانه بر بدن مبارکش ظاهر بود. و مانند این قبایح عجیبه، از آن ملعون بسیار صادر شد.

بعد از آن مولوی گفتند که اینها را که ذکر کردید به طریق شماست، بر ما حجّت نمی‌شود. شیخ فرمودند: اما حدیث فدک نزد شما نیز معروف و مشهور است،[۳] امّا حدیث قصد سوختن خانه فاطمه ـ علیهاالسّلام ـ به طریق شما نیز از طبری و واقدی که راویان مذهب شمااند، منقول است.[۴]

امّا خلیفهٔ ثالث، از افعال قبیحه و آثار شنیعه او بی‌نهایت مشهور است و در کتب مسطور، از آن‌جمله است. زدن ابن مسعود چنانکه به همان ضرب از دنیا رحلت نمود و سوختن مصحف او را،[۵] و اخراج اباذر غفاری از مدینه،[۶] و آوردن و تعظیم کردن و نواختن حکم بن العاص که عمّ عثمان بود و پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ او را

---

۱. به تواتر از عمرِ خطّاب نقل شده که گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله«ص» محلّلتین، أنا أنهی عنهما متعة الحج و متعة النساء». بنگرید ← شرایع الاسلام ۵۲۸/۲؛ خلاصة الایجاز شیخ مفید ۲۲؛ الانتصار شریف مرتضی ۲۷۰۱؛ سنن بیهقی ۲۰۶/۷؛ غنیة النزوع ابن زهره ۳۵۹؛ المبسوط سرخسی ۲۷؛ المحلی ابن حزم ۱۰۷/۷؛ جامع الخلاف قمی ۴۶۰؛ الایضاح فضل بن شاذان ۴۴۳؛ الکافی ۶۱/۸؛ تبیان شیخ طوسی ۱۶۶/۳؛ الاعلام مفید ۳۶.

۲. رض[۱]: - چنان.

۳. السقیفة و فدک جوهری ۱۰۰-۱۰۳؛ الاقتصاد شیخ طوسی ۲۱۴؛ رسائل شریف مرتضی ۱۴۱/۳.

۴. عقد الفرید ۲۰۵/۲؛ الجمل شیخ مفید ۵۸؛ مستدرک سفینة البحار ۴۰۵/۸؛ المسترشد محمّد بن جریر طبری شیعی ۲۲۴؛ ۳۷۸-۳۷۹، ۴۹۹؛ کشف الغطاء ۱۸/۱.

۵. شرح نهج البلاغه ۴۰/۳-۴۱.

۶. همان‌جا ۱۹۹/۱؛ ۵۲/۳ و ۵۴-۵۵؛ ۲۵۶/۸ و ۲۵۸.

مردود ساخته بود و اخراج نموده بود و فرموده بود که «لاتجاورني حيّاً و لا ميّتاً»، یعنی نزدیک من مباش نه در حال حیات و نه در حال ممات.[۱] و چون عثمان او را به مدینه درآورد به‌رغم رسول ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ تعظیم تمام کرد و به او گفت که تو را از مدینه بیرون نکرده‌اند، مگر از روی ظلم و عداوت و هرکس که مخالفت آن‌حضرت کند عمداً،[۲] در دنیا و آخرت ملعون و مردود باشد.

و دیگر آن‌که بنی‌امیّه که از جملهٔ فسّاق عرب بودند و ظاهراً شرب خمر می‌کردند، اکثر ایشان را والی بلاد گردانید.[۳] یا مولانا، تو را در بطلان حقیقت او این دلیل کافی نیست که مسلمانان بر قتل او اجماع نمودند به‌جهت آن‌که در دین بدعت بسیار پیدا کرد و مخالفت امر خدا و رسول می‌نمود و او را در خانهٔ او کشتند و هیچ‌یک از صحابه مانع[۴] نشدند و حال آن‌که[۵] علیّ بن ابی‌طالب در مدینه در آن‌وقت حاضر بود، پس اگر قتل او واجب نبودی، بر علی ـ علیه‌السّلام ـ منع آن قضیّه[۶] واجب بودی؛ و هرکه واجب القتل باشد به غیر قصاص، مسلمان نباشد.[۷] پس ثابت شد که آن ملعون مسلمان نبوده در آن‌هنگام.

مولوی گفتند که شاید که علی ـ علیه‌السّلام ـ ترک دفع قتل عثمان به زبان و دست نکرده باشد، امّا به‌دل منکر قتل او بوده باشد.

شیخ فرمودند که این جواب ناصواب است؛ زیرا که در آن‌وقت اکثر صحابه و غیرهم تابع علی ـ علیه‌السّلام ـ بودند و آن‌حضرت قدرت بر دفع آن واقعه داشت.[۸]

---

۱. همان‌جا ۱۹۸/۱ و ۳۳۵؛ ۲۹/۳.

۲. رض[۱]: + او.

۳. امام علیه‌السّلام در خطبهٔ شقشقیه فرموده: «و خویشاوندان پدری عثمان از بنی‌امیّه به‌پا خاستند و همراه او بیت‌المال را خوردند و بر باد دادند». ← نهج البلاغه، خطبه ۳.

۴. رض[۱]: تابع.

۵. رض[۱]: + حضرت.

۶. رض[۱]: واقعه.

۷. رض[۱]: تغیر قصاص مسلمانان نباشد.

۸. استدلال شیخ درست نیست؛ زیرا حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ فرموده‌اند: «به‌خدا سوگند آن‌قدر از او (عثمان) دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم». [نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۴۰] همچنین امام ـ علیه‌السّلام ـ در

←

دلیل دیگر آن‌که بعد از قتل سه روز افتاده بود و آن‌حضرت امر به کفن و دفن او نمی‌کرد. پس معلوم شد که مستحق کفن و دفن نیز نبوده.[1]

دیگر آن‌که علی ـ علیه‌السّلام ـ بعد از او خلیفه بود، اگر آن ملعون واجب‌القتل نبودی، چرا آن‌حضرت قاتل او را به وارث ندادی؟[2]

← نامه‌ای که به مردم کوفه نوشته آورده است: «مردم بر عثمان عیب گرفتند و من تنها کسی از مهاجران بودم که او را به جلب رضایت مردم وا داشتم و کم‌تر به سرزنش او زبان گشودم. [نهج البلاغه، نامه ۱] و نیز حضرت امیر علیه‌السّلام در جای دیگر می‌فرمایند: «اگر به کشتن او (عثمان) فرمان داده بودم، قاتل بودم و اگر از آن بازمی‌داشتم از یاران او به‌شمار می‌آمدم... جریان عثمان را برایتان خلاصه می‌کنم: عثمان استبداد و خودکامگی پیشه کرد، و شما بی‌تابی کرده، از حد گذرانیدید؛ و خدا را در خودکامگی و ستمکاری و در بی‌تابی و تندروی حکمی است که تحقّق خواهد یافت. [نهج البلاغه، خطبهٔ ۳۰]. امام ـ علیه‌السّلام ـ در این باره به معاویه نوشته‌اند: «... به راستی کدام‌یک از من و تو دشمنی‌اش با عثمان بیشتر بود و راه را برای کشندگانش فراهم آورد؟ آن‌که به او یاری رساند و از او خواست به جایش بنشیند و به کار مردم پردازد و یا آن کسی که از او یاری خواست و دریغ کرد و به انتظار نشست تا مرگش فرا رسد!» [← نهج البلاغه، نامه ۲۸]. از مجموع سخنان حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ روشن می‌شود که حضرت راضی به قتل عثمان نبوده‌اند و بسیار تلاش کرده‌اند تا وی را به راه راست آرند و مردم را آرام کنند.

۱. حضرت امیر ـ علیه‌السّلام ـ در کفن و دفن عثمان هیچ کوتاهی نکردند، بلکه دیگران مانع این کار بودند. طلحه تا سه روز نگذاشت جنازهٔ عثمان را دفن کنند، افرادی را گمارده بود تا با سنگ‌باران کردن خانوادهٔ عثمان مانع دفن او شوند، که سرانجام با دخالت امام ـ علیه السّلام ـ او را دفن کردند. طلحه در کشتن عثمان از همه مهاجمان حریص‌تر بود. همه این حقیقت را می‌دانستند که مروان بن حَکَم در جنگ جمل او را با تیری هدف قرار داد و کشت و بارها می‌گفت من انتقام عثمان را گرفتم ← [تاریخ طبری ۴/۴۱۲-۴۱۳].

۲. و امّا در مورد این سخن شیخ که فرموده‌اند: «چرا آن‌حضرت قاتل او (= عثمان) را به وارث ندادی؟» سخنان حضرت در این موضوع بسیار روشنگر است. پس از بیعت مردم با امام، گروهی از صحابه گفتند: ای کاش شورشیان بر ضد عثمان را کیفر می‌دادی؟ پاسخ امام شنیدنی است: «ای برادران، از آنچه شما می‌دانید، آگاهم، امّا قدرت اجرای آن را ندارم. آنان با ساز و برگ و نیرو به راه افتاده‌اند، بر ما تسلّط دارند و ما بر آن‌ها قدرتی نداریم. هم‌اکنون بردگان شما با آن‌ها می‌جوشند و بادیه‌نشینان اطراف شما به آن‌ها پیوسته‌اند. آن‌ها در میان شما زندگی می‌کنند و هر مشکلی را که بخواهند بر شما تحمیل

←

پس مولوی گفتند: یاشیخ، التماس دارم که عنان بحث از خلفای ثلاثه بگردانی و از باقی خلفا سخن گویی.

شیخ فرمودند: یا مولانا، مادّهٔ جمیع مفاسد ایشان بوده‌اند. پس سزاوار آن است که از ایشان سخن کوتاه نکنم[1] تا حقیقت حال ایشان بر تو معلوم گردد، اگر چه به همین اوصاف ناشایسته ایشان که ذکر کردم، اگر تو را[2] دیده بصیرت نه‌بسته باشد، کافی است، بلکه هرکه را به سرمنزل انصاف گذری افتاده باشد، به یکی از این سخنان اکتفا نموده، از ایشان و از احوال و اوضاع ایشان تبرّا خواهد نمود. امّا چون اراده استماع اوصاف باقی خلفا داری، مجملی بیان کنم. آیا تو را در حق علی‌بن ابی‌طالب این اعتقاد هست که در آن‌حضرت جمیع اوصاف حمیده موجود بوده و سخنان آن‌حضرت حق بوده‌اند[3] یا نه؟ و هیچ کس را از حیثیّت افعال و آثار [11-b] بر آن‌حضرت طعنی نبوده؟ مولوی فرمودند که بلی یاشیخنا، هرچه در باب آن‌حضرت از اوصاف جمیله و آثار حمیده و افعال پسندیده گویند، حقّ و صدق است.

پس شیخ فرمودند که چه‌گویی در شکایت آن‌حضرت از [خلفای] ثلاثه در باب غصب حقّ او و تغلّب ایشان بر آن‌حضرت،[4] آیا این شکایت موجب بطلان خلافت ایشان می‌شود یا نمی‌شود؟ مولوی گفتند که آن شکایت کدام است؟ شیخ فرمودند از آن‌جمله خطبهٔ شقشقیّه[5] است که به تواتر از آن‌حضرت مذکور است و در نهج البلاغه مسطور، و

← می‌کنند. آیا برای خواسته‌های خود توانایید؟» ← [نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۸]. همچنین حضرت در این مورد در جواب معاویه نوشت: «این‌که از من خواستی تا قاتلان عثمان را به تو بسپارم، پیرامون آن فکر کردم، دیدم که توان سپردن آن‌ها را به تو یا غیر تو ندارم.» ← [نهج البلاغه، نامهٔ شمارهٔ ۹]. روزی امام علیه‌السّلام بالای منبر فرمودند: کشندگان عثمان از جای برخیزند» بیش از دوهزار نفر از مهاجر و انصار به‌پا خاستند. [نهج‌البلاغه ترجمه محمّد دشتی: ۴۸۹، پانوشت شمارهٔ ۴].

۱. رض[1]: نکنی.

۲. رض[1]: - تو را.

۳. رض[1]: حقّ حقیق بوده‌اند؛ رض: بوده.

۴. شرح نهج البلاغه ۲۸۶/۱۰.

۵. در این خطبه درد دلهای امام ـ علیه‌السّلام ـ از ماجرای سقیفه و غصب خلافت مطرح شده است. ← شرح ابن ابی‌الحدید ۲۰۶/۱.

مشتمل است بر شکوهٔ بسیار و تظلّم بی‌شمار از ایشان. مولوی گفتند که آن خطبه را بیان فرمایید.

شیخ فرمودند که در نهج البلاغه مسطور است و از مولانا و سیّدنا سیّد مرتضیٰ علم الهدی و برادر او سیّد رضی‌الدّین[1] ـ رحمهما الله ـ[2] منقول است به روایت ابن عبّاس که گفت که با علی ـ علیه السّلام ـ در مسجد جامع کوفه بودیم، ناگاه سخن از خلافت مذکور شد. آن‌حضرت آهی کشید و گفت: «به‌خدا سوگند که پسر ابی‌قحافه چشم از حق پوشید و خلافت را به غیر حق تصرّف نمود، و حال آن‌که می‌دانست که آن حقّ من بود. و همچنین مضمون خطبه مذکوره مِنْ اوّلها إلی آخرها بیان فرمود».

مولوی گفتند: یا شیخ، از کجا معلوم کنیم که این خطبه از آن‌حضرت واقع شده؟ شیخ فرمودند: عبدالحمید ابن ابی‌الحدید که از علمای شماست، بر نهج البلاغه شرح نوشته و در آن شرح صریحاً[3] این خطبه را منسوب به آن‌حضرت کرده و باز در آن شرح آورده که بعضی گفته‌اند که این خطبه کلام سیّد رضی‌الدین است و حال آن‌که این فصاحت در غیر علی ـ علیه‌السّلام ـ موجود نبوده و دیگر آورده که مشایخ ما از معتزله و غیر ایشان این خطبه از علی ـ علیه‌السّلام ـ نقل کرده‌اند، پیش از آن‌که سیّد رضی‌الدّین موجود شود، در مصنّفات خود ذکر کرده‌اند.[4]

پس مولوی را قدرت انکار نماند و به صحّت این قول معترف شد، لیکن در جواب گفت که شکایت آن‌حضرت از ایشان به واسطهٔ ترک اولی بوده، نه به‌واسطه غصب حقّ؛ به جهت آن‌که علی ـ علیه‌السّلام ـ در خلافت از ایشان [12-a] احق بودند نه آن‌که امر خلافت مخصوص آن‌حضرت بوده باشد.

پس شیخ فرمودند که چون چنین تواند بود؟ و حال آن‌که ابن ابی‌الحدید در شرح

---

۱. رض[1]: - رضی‌الدّین.   ۲. رض[1]: رحمه‌الله.

۳. رض[1]: - صریحا.

۴. ابن خشّاب می‌گوید: به‌خدا سوگند این خطبه را در کتابهایی مطالعه کردم که دویست سال قبل از تولّد سیّد رضی ـ قدّس سرّه ـ نوشته شده بود. ← شرح ابن ابی‌الحدید ۱/۲۰۶؛ الغدیر ۸۲/۷.

خطبه مذکوره آورده که خلافت از جانب پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به میراث به آن‌حضرت رسیده بود و میراث مخصوص وارث می‌باشد نه غیر. و دیگر آن‌که اگر ایشان ترک اولی کرده باشند از برای مصالح خلق، جایز نباشد که علیّ بن ابی طالب ـ علیه‌السّلام ـ از ایشان در این باب شکایت کند. پس یکی از دو چیز لازم می‌آید: خطای ایشان در غصب خلافتی که حقّ علی ـ علیه‌السّلام ـ بود، یا خطای[1] آن‌حضرت در شکایت ایشان در امری که مصلحت مسلمانان در آن بوده باشد، ثانی باطل است؛ پس اوّل ثابت باشد.

بعد از آن مولوی گفتند که ابن ابی‌الحدید از اهل سنّت و جماعت نبود، بلکه شیعه بود. شیخ فرمودند که این قول دلیل است بر آنکه بر احوال رجال مطّلع نیستی؛ زیرا که ابن ابی‌الحدید به اعتزال شهرتی تمام دارد و از مشایخ و مشاهیر معتزله است و او را در مذهب معتزله مصنّفات است.

پس مولوی به اعتزال ابن ابی‌الحدید معترف شد و گفت: یاشیخ، مرا بگذار تا در این خطبه نظری کنم. حضرت شیخ نهج‌البلاغه را برداشتند و این خطبه را به مولوی نمودند، چون در آن ساعتی تأمّل کردند، گفتند که من به مجرّد این الفاظ از خلفای ثلاث فسخِ اعتقاد نکنم.

شیخ فرمودند که معلوم شد که در حق مکابره می‌کنید و غرض شما تعصّب و عناد است نه اظهار حق.

پس مولوی گفتند که یا شیخ، آیا مثل شیخ فخرالدّین رازی، و امین الدّین ابهری،[2] و جارالله علّامهٔ زمخشری، و سعدالدین تفتازانی، و سمرقندی و اصفهانی، و مانند ایشان که در علوم متبحّر بوده‌اند و مصنّفات ایشان در عالم مشهور است و ذکر ایشان در جمیع امصار و اقطار مشهور، همه گمراه بوده‌اند و ایشان را دلایل و براهین واضحه نبوده و مع هذا در آن مذهب ثابت و راسخ بوده‌اند؟!

---

۱. رض[1]: خطائی.

۲. اثیرالدّین ابهری (متوفی ۶۶۳هـ.ق) صحیح است. ← الوافی بالوفیات ۵۵/۲۶؛ کشف الظنون ۹۷، ۲۰۶، ۴۹۴ و...؛ مناظرات فی الإمامة ۳۸۳.

شیخ فرمودند [b-۱۲]که یا مولانا، در مذهب و ملّت تقلید کافی نیست، بلکه به دلایل و حجج می‌باید دانست. چنان‌چه[۱] کلام ملک علّام به آن ناطق است که ﴿ٱنْظُرُوا مَاذَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[۲] و تقلید مذموم است به حکم نصّ صریح قرآن مجید و فرقان حمید مثل ﴿إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾.[۳]

مولوی گفتند که تقلید در این مسأله جایز است؛ زیرا که مسائل امامیّه نزد ما از اصول نیستند، بلکه داخل فروع‌اند.

پس[۴] شیخ فرمودند که این قول صحیح نیست؛ زیرا که امامت قایم مقام نبوّت است در حفظ شریعت و بقای نوع انسانی و مصالح معاش و معاد ایشان. لهذا پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده[۵] که «مَنْ ماتَ و لَمْ یعرفْ إمامَ زمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً».[۶] و نبوّت از اصول است به اتّفاق امّت؛ پس قایم مقام او نیز از اصول باشد و بر تقدیری که مسلّم داریم که نزد شما امامت از فروع باشد، تو را جایز نیست که در این مسأله تقلید کنی؛ زیرا که تقلید در فروع نیز کسی را جایز است که قدرت بر استدلال نداشته باشد و با قدرت و تمکّن به هیچ وجه من الوجوه تقلید جایز نیست و بر تقدیری که مسلّم داریم که تقلید مطلقاً جایز باشد، امّا بعد از آن‌که بطلان خلافت ثلاثه به براهین و حجج بر تو ثابت کردم، بعد از آن تقلید به چه کار آید؟ و هیچ عاقلی این چنین تقلیدی را مستحسن نشمارد.

و دیگر آن‌که چون تجویز تقلید می‌کنی، چرا تقلید علمای مذکوره اختیار می‌کنی و تقلید دیگر علماء متبحّرین که در فضل و علم و عدد نیز از علمای مذکوره بیشترند، [نمی‌کنی] چنان‌که در مذهب امامیّه از علما و مصنّفین و مدرسین و مجتهدین هستند که عالم از مصنّفات ایشان پر است و ذکر ایشان در آفاق منتشر، مثل نصیرالدّین محمّد

---

۱. رض[۱]: که.

۲. یونس (۱۰) / ۱۰۱.

۳. الزخرف (۴۳) /۲۲.

۴. رض[۱]: - پس.

۵. رض[۱]: فرموده‌اند.

۶. اسنادسازی حدیث در صفحهٔ ۲۲ پاورقی شمارهٔ یکم گذشت.

طوسی که مشهور است به محقّق، و سیّد مرتضی علم‌الهدی، و شیخ‌الشیوخ شیخ مفید محمّد[1] بن نعمان البغدادی که او را به جهت کثرت افاده در علوم و استفادهٔ خلق از او، به شیخ مفید مسمّیٰ ساختند، و شیخ ابوالفضایل طبرسی که احیای علوم فرقانی کرده در جمیع [a-۱۳] بلاد، و شیخ ابوجعفر طوسی، و شیخ جمال‌الملّة والدّنیا والدّین مطهّر الحلّی که مصنّفات او در تمام عالم منتشر[2] است، و سیّد شریف‌الدّین الحسینی الجرجانی که مدرّس جمیع بلاد عجم بوده، و سیّد رکن‌الدین الجرجانی، و نصیرالدین کاشی و مانند ایشان[3] از عرب و عجم که مصنّفات ایشان در اطراف و اکناف عالم مشهور و معروف است و در مصنّفات خود به حجج و براهین ابطال مذهب علمای شما که مذکور ساختی و غیر ایشان نموده‌اند و ایشان را در بسیاری از مواضع ساکت ساخته‌اند و در تقویت مذهب معتبر اثناعشر دلایل واضحه و براهین لایحه دارند و در امامتِ علیّ بن ابی‌طالب بلافصل و ابطال امامت [خلفای] ثلاثه دلایل کثیره دارند. چنان‌چه[4] شیخ الأجل الأعظم الأکرم جمال‌الملة والدّین مطهّر الحلّی کتابی تصنیف کرده و او را به الفین[5] مسمّیٰ ساخته و او[6] هزار[7] دلیل بر اثبات امامت علیّ بن ابی‌طالب ذکر کرده بلافصل، و هزار دلیل دیگر بر ابطال[8] امامت [خلفای] ثلاثه. پس یا مولانا، اگر تو را جایز است که تقلید کنی، چرا تقلید این طایفهٔ علما نکنی؟ حقیقت ایشان از نور آفتاب روشن‌تر است.

پس در این هنگام مولوی از جواب ساکت شدند و گفتند: یا شیخنا، با من در سیرت

---

۱. نسخه‌ها: عمید؛ متن بر اساس رجال النجاشی ۳۹۹ ش ۱۰۶۷؛ الفهرست شیخ طوسی ۳۱۴ ش ۶۸۵؛ خلاصة الأقوال ۳۹۸ ش ۲۰۷.
۲. رض[1]: مشهور.
۳. اینها.
۴. رض[1]: چنانکه.
۵. در حاشیهٔ «رض» آمده: نسخهٔ الفین تمام نیست، بلکه در او تقریباً هزار و سی و چهار دلیل ذکر فرموده‌اند. بر هرتقدیر شیعه را کافی است. حرّره عفی عنه». علّامه حلّی این کتاب را به درخواست فرزندش فخرالمحققین نوشته است. وی جزء اوّل را در سال ۷۰۹ و جزء دوم را در ۷۱۲ به اتمام رسانده است. ← ذریعه ۲/۲۹۸.
۶. رض[1]: مخدوش است.
۷. رض: دو هزار، متن بر پایهٔ رض[1] و اصل مناظره ابن ابی‌جمهور: ۳۸۶ و نامهٔ دانشوران ۴۰/۳ تصحیح شد.
۸. رض[1]: ردّ.

باقی خلفا بعد از علیّ ابن ابی‌طالب بحث کن و از بحث متقدّمین درگذر. شیخ فرمودند اوّل با تو در حقِّ[1] معاویه بحث می‌کنم. با من بگو که تو را در حقّ او چه اعتقاد است؟ مولوی گفتند که مرا در حقِّ او اعتقاد آن است که او مسلمان موحّد بوده، و خلیفهٔ سادس[2] بوده در اسلام، و خال‌المؤمنین[3] است و به هیچ‌وجه بر او طعن روا نیست.

شیخ فرمودند که این اعتقاد به کسی که با علیّ بن ابی‌طالب محاربه کند و خلاف در میان مسلمانان اندازد و جمعی کثیر از مسلمانان به سبب مخالفت او کشته شوند، چون توان داشت؟ و حال آن‌که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده:[4] «يا عليّ حربك حربي و سلمك سلمي»،[5] یعنی ای علی، جنگ با تو، جنگ با من است و صلح با تو، صلح با من است. و در صحّت این حدیث از شیعه و سنّی کسی خلاف نکرده. پس کسی که با علی حرب کرده باشد، چنان باشد که با پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ [13-b] جنگ[6] کرده باشد و هرکه با پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ جنگ کرده باشد، به اجماع امّت کافر است. پس کسی که کافر باشد، چگونه خال المسلمین باشد و طعن بر او روا نباشد؟

پس مولوی گفتند که حرب کردن او با علیّ ـ علیه‌السّلام ـ از اجتهاد بود و عمل به اجتهاد جایز است، بلکه واجب و بر تقدیری که در اجتهاد خطا کرده باشد، مستوجب عذاب الهی و طعن خلقان نخواهد بود.

و بعد از آن شیخ فرمودند که یا مولانا، آیا علیّ بن ابی‌طالب در مذهب شما بعد از عثمان به اجماع اهل حلّ و عقد امام بود یا نه؟ مولوی گفتند:[7] بلی. شیخ فرمودند: پس

---

۱. رض۱: - حق.
۲. رض۱: خاص.
۳. رض۱: خال‌المسلمین.
۴. رض۱: فرمود که.
۵. امالی صدوق ۶۵۶؛ امالی طوسی ۳۶۴؛ تفسیر فرات الکوفی ۲۶۶؛ شرح الاخبار قاضی‌نعمان مغربی ۳۰۶/۱؛ ۳۹۷/۲؛ شواهد التنزیل ۴۱۶/۱؛ بشارة المصطفی ۲۷۸؛ مناقب آل ابی‌طالب ۱۸/۳.
۶. رض۱: حرب.
۷. رض۱: + که.

معاویه مخالفت اجماع کرده باشد و هر[1] که مخالفت اجماع کند، کافر است. و بعد از حصول اجماع اجتهاد کجا رواست، چنان‌که در علم اصول مقرر است.[2] پس چگونه اجتهاد معاویه در این امر روا باشد که با امام زمان حرب کند و اختلاف و فساد عظیم در میان مسلمانان پیدا کند و به سبب او در میان اهل اسلام قتل و غارت بسیار واقع شود، چنان‌که در آن حرب عمّار بن یاسر کشته شود که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده که «عمّار جلدةٌ بینَ عیني یقتله[3] الفئة الباغیة»،[4] یعنی[5] عمّار پوستی است در میان دو چشم من و خواهند کشت او را گروهی ظالمان. و در صحّت این حدیث جمیع امّت متّفق‌اند. و چون عمار کشته شد، اهل شام گفتند که ماییم گروه ظالمان که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ خبر داده بود و بر آن کار تأسّف می‌خوردند. در آن حال معاویه ملعون به جهت تسلّی ایشان و پوشیدن حق گفت که کشندگان عمّار اهل عراق‌اند؛ زیرا که ایشان عمّار را آوردند به این حرب تا آن‌که کشته شد. پس کشندهٔ عمّار فی‌الحقیقه ایشان باشند. و به این شبهه، ایشان را تسلّی داد. پس چون ابن عبّاس این سخن شنید، گفت که خدا هلاک کناد معاویه را که به قول ناصواب او لازم می‌آید که کشندهٔ حمزه و شهدای بدر و احد نیز رسول خدا بوده باشد؛ زیرا که آن‌حضرت ایشان را به حرب کفّار برده بود.

دیگر به چه‌دلیل و به کدام اجتهاد سبّ علیّ بن ابی‌طالب روا می‌داشت و به آن امر می‌کرد، چنان‌که در میان عامه شایع شد و در زمان خلافت بنی‌امیه مستمر بود تا زمان مخالفت عمر بن عبدالعزیز که او به تدبّر و حیلهٔ بسیار رفع آن نمود؛ و حال آن‌که پیغمبر ـ

---

۱. رض۱: – مخالفت اجماع کرده باشد و هر.

۲. رض۱: اجتهاد معاویه چنانکه در علم اصول مقرر است، باطل است.

۳. رض۱: یقتله.

۴. المسترشد ۶۵۷؛ اخبار معرفة الرجال ۱۲۹/۱؛ عوالی اللئالی ۱۱۳/۱؛ نهج الایمان ۵۸۸؛ کشف الیقین ۱۶۰؛ وسائل الشیعه ۲۷۶/۲۰؛ الجمل شیخ مفید ۵۰؛ تاریخ بغداد ۲۸۹/۱۱؛ ۱۸۷/۱۳؛ کشف الغمّة ۲۵۸/۱؛ شرح نهج البلاغه ۲۴/۱۸؛ فرائد السمطین ۱۲۰/۱ و ۲۸۷.

۵. رض۱: – یعنی.

صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده که[۱] «مَنْ سَبَّ عَلِیّاً فَقَدْ [14-a] سَبَّنِي وَ مَنْ سبّني فقد سبّ الله».[۲] و دیگر فرموده که «عليٌّ مَعَ الحقِّ والحقُّ مَعَ عليٍّ»،[۳] یعنی علی ـ علیه‌السّلام ـ با حق است و حق با اوست، هر جا که می‌رود حق با او نیز می‌رود. و در این حدیث مخالف و مؤالف متّفق‌اند.

و دیگر سعدالدین تفتازانی با جمعی کثیر از مشایخ شما که به ایشان اقتدا می‌نمایید، چون بر افعال شنیعهٔ معاویهٔ ملعون مطّلع شدند، از او تبرّا نمودند و بر او لعن کردند، چنان‌که لعن آن ملعون در جمیع بلاد خراسان و ماوراءالنهر مشهور شد. پس چگونه تو او را[۴] مدح می‌گویی و در تبرّا از او توقّف می‌نمایی؟ مولوی از جواب عاجز شد.[۵]

باز شیخ فرمودند که یا مولانا، چه گویی در حقّ یزید؟ مولوی گفتند، هیچ شک نیست که او ملعون است و بر جمیع مسلمانان تبرّا از او واجب است، به جهت قتل حسین ـ علیه‌السّلام. بعد از آن شیخ فرمودند: یا مولانا، چون شما را در لعن و طعن یزید به جهت قتل امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ[۶] شکّی نیست، سبب چیست که در لعن و طعن معاویه که امام حسن را ـ علیه‌السّلام ـ به زهر هلاهل هلاک کرد، توقّف می‌کنی؟ مولوی از قصّهٔ هلاک کردن آن ملعون، امام حسن را ـ علیه‌السّلام ـ تعجّب نمود. شیخ آن قصّه را به‌تفصیل بیان کرد و گفت که این قصّه نزد اهل احادیث و سیر اشتهاری تمام دارد و کسی در این خلاف نکرده. پس چون مولوی این قصّه را شنید[۷]، بر معاویه لعن و طعن کرد از روی اخلاص.

---

۱. رض[۱]: فرمودند که.

۲. مناقب امیرالمؤمنین ۵۹۸/۲؛ الغدیر ۱۹۵/۷؛ مسند احمد ۳۲۳/۶؛ مستدرک حاکم نیشابوری ۱۲۱/۳؛ سنن کبری نسائی ۱۳۳؛ خصائص امیرالمؤمنین نسائی ۹۹.

۳. صحیح ترمذی ۱۶۶/۳؛ تاریخ بغداد ۳۲۱/۱۴؛ الخصال صدوق ۵۵۹؛ شرح الاخبار ۶۴/۲؛ احتجاج ۱۲۶/۲؛ کفایة الأثر ۱۸۱.

۴. رض[۱]: - تو او را.

۵. رض: شده.

۶. رض[۱]: - «بعد از آن... قتل امام حسین علیه‌السّلام».

۷. رض: شنیدند.

بعد از آن شیخ فرمودند که یا مولانا سبب خلافت معاویه عثمان بود؛ به‌جهت آن‌که او معاویه را والی شام ساخت[۱] و او را در آن‌جا مدّتی بازگذاشت تا چنان غالب شد که با علی ـ علیه‌السّلام ـ مخالفت کرد و موجب چندین فساد شد و اسلام و مسلمانان را خراب کرد و فرزند رسول خدا را به زهر هلاهل[۲] هلاک کرد. و همچنین سبب قتل حسین ـ علیه‌السّلام ـ نیز عمر بن خطّاب شد؛ زیرا که اگر عمر بدعت شورا در میان نمی‌آورد، خلافت بر عثمان قرار نمی‌گرفت، [14-b] و خلق در خلافت علی ـ علیه‌السّلام ـ اتّفاق می‌کردند و معاویه صاحب قدرت نمی‌شد و یزید ـ علیه اللعنه ـ به حکومت نمی‌رسید و باعث قتل[۳] حسین نمی‌شد. پس سبب حرب با علی ـ علیه‌السّلام ـ و هلاک امام حسن ـ علیه‌السّلام ـ عثمان باشد و سبب قتل امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ عمر؛ زیرا که سببِ[۴] سببِ چیزی، سبب آن چیز می‌باشد. مولوی فرمودند[۵] که یا شیخ، عثمان و عمر سبب تام[۶] نبودند، پس چگونه مؤاخذ باشند؟ شیخ فرمود که الحمد لله که اعتراف کردی که ایشان جزء علّت بوده‌اند و جزء[۷] علّت، علّت[۸] می‌باشد؛ به جهت آن‌که تأثیر علّت در معلول، موقوف است بر جزء علّت. و عثمان و عمر به اعتراف شما، جزء علّت تامّه‌اند در قتل حسنین ـ علیهما السّلام،[۹] پس ایشان سبب قتل حسنین ـ علیهماالسّلام باشند.[۱۰]

پس مولوی سکوت اختیار کردند، بعد از آن گفتند: یا شیخ، با من در باب خلفای عباسیّه بحث کن. شیخ فرمودند: یا مولانا، بحث از خلفاء اصل می‌باید، تا فضایح اعمال ایشان بر شما ظاهر شود و موجب نفرت شما گردد از ایشان، لکن چون التماس نمودی، بعضی از قبایح افعال ایشان نیز بر شما ظاهر سازم. چه می‌گویی[۱۱] در حقّ این امامی که

---

۱. عمر معاویه را والی شام ساخت و عثمان او را ابقا کرد.
۲. رض[۱]: − هلاهل.
۳. رض[۱]: + امام.
۴. رض[۱]: − سبب.
۵. رض[۱]: گفتند.
۶. رض[۱]: تما وا.
۷. رض[۱]: جزو.
۸. رض[۱]: − علّت.
۹. رض[۱]: امام حسین علیه‌السّلام.
۱۰. رض[۱]: قتل امام حسین باشند.
۱۱. در این‌جا نسخهٔ «رض[۱]» به پایان رسید. باقیمانده متن بر اساس نسخهٔ «رض» تصحیح شد.

در زمین خراسان مدفون است؛ یعنی علیّ بن موسی‌الرضا ـ علیه التّحیة والثّنا ـ که تو صبح و شام زیارت او می‌کنی؟ مولوی گفتند: آن‌حضرت از عترت و ذرّیهٔ رسول خداست و دوستی او بر جمیع اهل اسلام واجب است و از اهل الله است و حق سبحانه او را به علم و عمل و زهد و فضل و شرف برگزیده. پس گفت: چه می‌گویی در حقّ پدرش موسی بن جعفر؟ گفت: می‌گویم آنچه در حق پسر گفتم. پس فرمودند که یا مولانا، چه می‌گویید در حقّ قاتلان ایشان؟ مولوی گفتند که قاتلان ایشان از کدام طایفه‌اند؟ شیخ فرمودند که امّا قاتل موسی بن جعفر ـ علیه‌السّلام ـ هارون الرّشید بود که آن‌حضرت را مدّتی مدید محبوس ساخت و آخرالامر هم او را در آن حبس به سمّ هلاهل هلاک کرد، امّا قاتل [۱۵-a] علیّ بن موسی الرّضا ـ علیه‌السّلام ـ پسر او مأمونِ رشید بود که اوّل آن‌حضرت را تفضیل داد و می‌خواست که امر خلافت با او گذارد و در آخر او را به زهر هلاک ساخت و این نزد اکثر اهل علم ثابت است و در او خلاف نکرده‌اند مگر قلیلی.

پس مولوی گفتند که می‌خواهم که این دو قضیه را در مصنّفات علما به من بنمایید. شیخ فرمودند که می‌خواهید که در مصنّفات علمای شما بنمایم یا در مصنّفات علمای خود؟ مولوی گفت: در مصنّفات فریقین. شیخ فرمودند: امّا از طرق ما بسیار است، مثل ارشاد مفید[1] و عیون الأخبار ابن بابویه[2] و کشف الغمه اربیلی[3] و مانند آن. اتّفاقاً در منزل سیّد محسن عیون الأخبار بود و قصّهٔ حضرت امام موسی ـ علیه‌السّلام ـ با هارون الرّشید ملعون در او مسطور بود، با بعضی دیگر از افعال شنیعه آن ملعون، مثل قتل سادات و اشراف و حبس ایشان تا آن‌که هلاک شدند و قلیلی که باقی مانده بودند، از خوف آن بی‌دین در اطراف و اکناف عالم پراکنده و حیران و سرگردان گردیده بودند. چون مولوی بر این احوال اطّلاع یافت، بگریست و به صحّت قول شیخ اعتراف نمود.

پس شیخ گفت: یا مولانا، امّا از مصنّفات شما در این باب، الحال نزد من کتابی نیست.

---

۱. ارشاد مفید ۲۹۸-۳۰۲ و ۳۱۵.
۲. عیون الاخبار ۲/۲۳۷-۲۴۱.
۳. کشف الغمه ۲/۲۳۰-۲۳۵ و ۲۸۰-۲۸۳.

در این اثنا سیّد محسن فرمودند که یا شیخ نزد من کتابی از مصنّفات بعضی از علمای شافعی هست، مسمّیٰ به کتاب العاقبه،[1] دور نباشد که در آن‌جا چیزی از این سخنان باشد. پس فرمودند که آن کتاب را حاضر کردند. چون گشودند در آن‌جا فصلی یافتند در ذکر خلفای عبّاسیّه که بعضی از ایشان مخمور مردند و بعضی از ایشان با رباب و طنبور و مانند آن میل تمام داشتند و بعضی پیش یکی از پسران عاشق شده، در آن عشق هلاک شدند و مانند این. چون مولوی بر این قبایح اطلاع یافتند، فرمودند که یا شیخنا، گواه باش که من بیزار شدم از جمیع خلفای بنی‌امیّه و عبّاسیّه و از تابعان ایشان و بر ایشان باد لعنت خدا و نفرین [b-۱۵] ملایکه. بعد از آن، هم در آن کتاب حدیثی یافتند مسند به حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ که روزی با یاران خود نشسته بوده، فرموده که اوّل آن‌کسی که در روز قیامت در پیش حق‌تعالی از [خلفاء] ثلاثه شکوه کند و با ایشان خصومت کند، من خواهم بود.[2] شیخ فرمودند که یا مولانا، این حدیث بر شما حجّت است. مولوی گفتند که مراد از ثلاثه در این حدیث عتبه است و شیبه و ولید که در روز بدر با آن‌حضرت و با حمزه حرب کردند. پس شیخ فرمودند که این حمل مسموع نیست؛ زیرا که آن‌حضرت را همیشه از آن ثلاثه شکوه بود که حقّ او را غصب کردند و بر آن‌حضرت و یاران آن‌حضرت ظلم کردند و اِلاّ آن‌کسان که با آن‌حضرت حرب کردند، بسیار بودند، منحصر در ثلاثه نبودند.

دیگر چه می‌گویی یا مولانا، در این حدیث که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ با علی ـ علیه‌السّلام ـ گفته که «یا أباالحسن، إنَّ أُمَّةَ موسی ـ علیه‌السّلام ـ افترقتْ إحدیٰ و سبعینَ فرقةً، فرقةٌ ناجیةٌ والباقونَ في النّار؛ و إنّ أُمّةَ عیسی ـ علیه‌السّلام ـ افترقتْ اثنتین و سبعین فرقةً، فرقة ناجیة والباقون في النّار؛ و إنَّ أمّتي ستفترق علی ثلاث و سبعین فرقة،

---

۱. رض[1]: العافیه، متن بر اساس المناظرات فی الامامه: ۳۹۴. شاید مقصود کتاب العاقبه فی البعث از امام ابومحمّد عبدالحق ابن عبدالرحمان اشبیلی ازدی «متوفی ۵۸۲» باشد. ← کشف الظنون ۱۴۳۷/۲.

۲. تاریخ ابن عساکر ۲۲۴/۳؛ شرح ابن أبی‌الحدید ۱۷۰/۶.

فرقةٌ ناجيةٌ والباقون في النّار».[۱]

پس مولوی گفتند که این حدیث صحیح است و در او خلاف نیست. شیخ فرمودند که یا مولانا، فرقه ناجیه آیا غیر آن فرقه می‌تواند بود که تابع اهل البیت‌اند که خدای‌تعالی به طهارت ایشان گواهی داده که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[۲] و به اتّفاق جمیع امّت این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین ـ علیهم‌السّلام ـ نازل شده در وقتی که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ ایشان را در جامهٔ خود درآورده بود و می‌گفت که «اللّهمّ هٰؤلاء أهلُ بيتي فأذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيراً».[۳]

و دیگر خدای‌تعالی بر پیغمبر امر کرد که از ایشان یاری طلب در دعا، وقت مباهله با نصارا، چنان‌چه نصّ قرآن است: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[۴] [16-a] پس چون پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ به مباهله بیرون رفت، کسی به غیر از ایشان با پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ همراه نبود پس معلوم شد که مراد در آیه ایشان بوده‌اند، نه غیر ایشان.[۵]

و دیگر پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرموده که «مَثَلُ أهل بيتي كمثل سفينة نوح، من ركبها نجا، و من تخلّف عنها هلك (غرق)».[۶]

---

۱. الخصال ۵۸۵؛ امالی طوسی ۱۳۷/۲؛ الاحتجاج ۲۶۳؛ احقاق الحق ۱۸۵/۷؛ نفحات اللاهوت ۱۱۴-۱۱۵؛ مسند احمد ۳۳۲/۲؛ سنن ابن ماجه ۱۳۳۲/۲؛ المعجم الكبير ۵۱/۱۸؛ مناقب خوارزمی ۳۳۱؛ مجمع الزوائد ۳۲۳/۷؛ کنزالعمال ۶۳۷/۱.

۲. احزاب (۳۳) / ۳۳.

۳. الشرح الكبير ابن قدامه ۲۳۰/۶؛ التبيان شيخ طوسی ۳۳۹/۸.

۴. آل عمران (۳) / ۶۱.

۵. صحيح مسلم ۱۸۸۳/۴؛ صحيح ترمذی ۲۹۳/۴؛ مسند احمد حنبل ۹۷/۳؛ تفسير طبری ۲۹۹/۳؛ مستدرک حاکم نيشابوری ۱۵۰/۳؛ اسباب النزول نيشابوری ۶۷؛ شوهد التنزيل ۱۲۰/۱-۱۲۹؛ ذخائر العقبی ۲۵؛ شرح نهج‌البلاغه ۲۹۱/۱۶.

۶. مناقب الامام اميرالمؤمنين ۱۴۸/۲؛ ينابيع المودة ۱۱۸/۲؛ المسترشد ۵۷۸؛ الاحتجاج ۱۴۷/۲.

و دیگر روایت احمد بن حنبل که به طریق شماست، وارد شده به اسناد جابر که گفت که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود که «یا عليّ، خلقتَ أنت و أنا من شجرة واحدة أنا أصلها، و أنت فرعها، و الحسن و الحسین أغصانها، فمن تعلّق بغصن من أغصانها أدخله اللهُ تعالی الجنّة».[۱]

و همچنین مروی است از سعید بن زید که از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ شنیدم که فرمود که «إنّي قد ترکتُ فیکم الثِّقَلَین ما إن تمسّکتم بهما لن تضِلّوا أبداً، کتابَ الله تعالی حبلٌ ممدودٌ من السّماء إلی الأرض، و عترتي أهلَ بیتي، و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا عليّ الحوض».[۲]

و همچنین در صحیح مسلم به روایت موفّق بن احمد مکّی وارد است که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ فرمود که «لا یزال الدّینُ قائماً حتّیٰ تقومَ السّاعةُ و یکون علیهم إثنا عشرَ إماماً کلّهم من قریش».[۳]

آیا این طایفه به متابعت سزاوار باشند یا جماعتی که هیچ‌یک از اینها در حقّ ایشان وارد نشده باشد؟ پس معلوم شد که مذهب حقّ، مذهب امامیّه است که متابعت جماعتی می‌کنند که در شأن ایشان آنچه مذکور شد و مانند آن، بسیار صادر شده و خصم نیز به فضل و علم و عدالت و زهد و شرف ایشان معترف است. چنان‌که در کتاب ابن طلحه[۴] و در غایة السؤول فی مناقب آل الرسول از ابن‌مغازلی[۵] و کتاب ابی‌بکر محمّدمؤمن

---

۱. شرح الاخبار ۵۷۸/۲؛ شواهد التنزیل ۲۰۳/۲؛ لسان المیزان ۴۳۴/۴؛ ینابیع المودة ۲۷۰/۱؛ مجمع البیان ۴۸/۹.

۲. سنن ترمذی ۶۲۲/۵ ح۳۷۸۸.

۳. صحیح مسلم ۱۴۵۳/۳ ح ۱۰.

۴. ابوسالم کمال الدین محمّد بن طلحة بن محمّد قرشی عدوی نصیبی شافعی به سال ۵۸۲ در یکی از روستاهای نصیبین متولد و در ۱۷ رجب سال ۶۵۲ وفات یافت. کتابش مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول است که در نجف و ایران چاپ شده است. ← مقدّمهٔ مطالب السؤول؛ ریحانة الادب ۸۸/۵.

۵. عبارت اشکال دارد؛ زیرا در منابع چنین اثری برای ابن مغازلی ذکر نشده است، شاید به اشتباه به جای مطالب السؤول غایة السؤول ضبط شده است. نام کتاب ابن‌مغازلی مناقب عليّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام است. این اشتباه در متن عربی مناظره ابن ابی‌جمهور نیز مذکور است ← مناظرات فی الامامة ۳۹۷. برای

←

شیرازی[1] که از تفاسیر اثنا عشر بیرون آورده[2] و کتاب موفّق بن احمد مکّی[3] و مانند ایشان از کتب خصم که مشتمل‌اند بر ذکر اوصاف و احوال حمیده ایشان و اعتقاد این جماعت در امامت ایشان، پس مانند ایشان به متابعت اولی باشند که غیر ایشان [16-b] که در اوضاع و احوال ایشان اختلاف باشد، بعضی بر ایشان طعنه کنند و بعضی معتقد باشند و بعضی در اوضاع و احوال ایشان متردّد باشند.

و دیگر آنکه مذهب امامیّه از حیثیّت اصول و فروع بهترین مذاهب است و هرکه را بر اصول و فروع این مذهب اطلاع باشد، به آسانی بر وی ظاهر گردد. امّا در اصول ایشان به جهت آنکه ایشان حق سبحانه و تعالی را از جمیع نقایص و از تشبیه و رؤیت و اتّحاد و حلول و خلق افعال عباد و رضا به کفر و فسوق و تکلیف مالایطاق و مانند آن منزه می‌دانند و همچنین انبیا را از صغایر و کبایر و خطا و نسیان از اوّل عمر تا آخر عمر مبرّا می‌دانند و ایشان را اشرف و اعلم و افضل خلق می‌شناسند و مذهب اهل سنّت به خلاف این است؛ زیرا که ایشان تشبیه و اتّحاد و حلول و در جهت بودن و رؤیت بر خدای‌تعالی روا می‌دارند و می‌گویند جمیع افعال قبیحه و شرور و فساد را خدای‌تعالی در بندگان خلق می‌کند و بندگان مجبورند و به کفر و عصیان بندگان راضی است و بر بندگان تکلیف مالایطاق می‌کند و تجویز کفر و عصیان و نسیان و افعال قبیحه بر انبیا ـ علیهم‌السّلام ـ

← شرح حال و آثار وی ← سیر اعلام النبلاء ۲۰/۱۷۱-۱۷۳؛ لسان المیزان ۵/۲۹۳؛ دایرة المعارف بزرگ اسلامی ذیل مدخل ابن مغازلی.

۱. نامهٔ دانشوران ۳/۴۱۴: ابوبکر بن محمّد بن مؤمن شیرازی؛ المناظرات فی الامامة: أبی‌بکر محمّد بن مؤمن الشیرازی.

۲. ابوبکر محمّد بن مؤمن (= محمّدمؤمن) شیرازی، از اعیان ثقات و از علمای چهارمذهب است. از آثار او کتاب نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین که آن را از دوازده‌تفسیر برگزیده است و کتاب الاعتقاد است. ← فهرست منتجب‌الدّین ۱۶۵ ش ۳۹۲؛ معالم العلماء ۱۱۸ ش ۷۸۴؛ طرائف ۹۳؛ ریاض العلماء ۵/۱۵۴-۱۵۵.

۳. مناظرات فی الامامة ۳۹۷: محمّد مکّی؛ ابوالمؤیّد موفّق بن احمد بن محمّد بن مکّی حنفی فقیهی فاضل و خطیبی بلیغ و از شاگردان زمخشری بود که در ۵۶۸ هجری وفات کرده است. کتابش به نام مناقب خوارزمی بارها چاپ شده است.

می‌کنند[۱] و بر ائمّه به طریق اولی کفر و عصیان و نسیان و قبایح روا می‌دارند و می‌گویند که ائمّه عالم نیستند به مایحتاج امّت و به مصالح ایشان، بل ایشان را در این امور و در فتاوی به امّت احتیاج است و لازم نیست که ایشان افضل و اشرف خلق باشند.

و امّا در فروع، امامیّه عمل به قیاس و رأی و استحسان نمی‌کنند و تکفیر یکدیگر نمی‌کنند و حرام نیست نزد ایشان به یکدیگر اقتدا کردن؛ زیرا که ایشان احکام و فتاوی از ائمّه اثناعشر می‌گیرند و هریک از ائمّه از یکدیگر علوم گرفته‌اند تا به پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم. پس اصل احکام ایشان یکی است، به خلاف دیگران که به قیاس و استحسان و رأی عمل می‌کنند و به قول فسقه و کذوب استدلال می‌کنند و چهار فرقه شده‌اند و هریک از ایشان تکفیر و تکذیب یکدیگر می‌کنند و از یکدیگر تبرّا می‌کنند و بر یکدیگر طعن می‌کنند و احکام و فتاوی از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم [17-a] نمی‌گیرند؛ زیرا که روایت از ائمّه اثناعشر نمی‌گیرند و قول ایشان را ترک کرده‌اند و از فسقه و فجره روایت می‌کنند و به اخبار و اقوال ایشان اعتماد می‌کنند و در مذهب و ملّت زیاده و نقصان می‌کنند و آنچه خدا و رسول خدا حرام کرده‌اند، حلال می‌کنند و آنچه حلال کرده‌اند، حرام می‌کنند. و ما می‌یابیم در فتاوی ایشان چیزها که نه موافق عقل است و نه مطابق نقل. پس معلوم شد که فرقهٔ ناجیه امامیّه‌اند نه غیر، و مذهب حق، مذهب ایشان است نه مذهب اهل سنّت و جماعت.

بعد از آن مولوی فرمودند که یا شیخ، چندان مدحی که شما کردید مذهب امامیّه را و مذّمتی که کردید مذهب اهل سنّت و جماعت را، ایشان نیز مثل این و بیشتر نیز تعریف مذهب خود می‌کنند و مذمّت مذهب غیر، و خدای‌تعالی در کلام مجید فرموده که ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾،[۲] یعنی هرگروهی به آنچه نزد ایشان است شادمان‌اند. و در مَثَل آمده که «کلّ ریقه في فمه حلو»،[۳] یعنی آب دهان هرکس در دهن آن‌کس شیرین

---

۱. رض: می‌کند؛ با توجّه به قرینهٔ فعل بعد اصلاح شد.

۲. الروم (۳۰) / ۳۲.

۳. مثل مشهوری است به معنی «آب دهان هرکسی در دهان خودش شیرین و گواراست».

است.

پس شیخ فرمودند که آنچه می‌گویم در این باب از روی تحقیق و تدقیق است نه از روی تعصّب و عناد، و به روایات صریحهٔ صحیحه که نزد هر دو طایفه ثابت است، اثبات مذهب می‌کنم، چنان‌که مذکور شد که هر دو طایفه به امامت ائمّه اثناعشر قایل‌اند و به حقیقتْ ایشان و تتبّع ایشان بلاخلاف موجب وصول به درجات عالیه و نجات از درکات مهلکه می‌گردد، به‌خلاف جماعتی که تتبّع غیر ایشان را اختیار کرده‌اند و در امامت و عدالت و اوضاع و احوال ایشان خلاف است. پس به یقین از آن تتبّع نجات حاصل نگردد. و معهٰذا ما را امروز بر این مدّعا برهانی واضح و لایح موجود است که در جمیع اطراف و اکناف عالم مشهور است.

مولوی فرمودند که آن کدام است؟ شیخ فرمودند که آن، آن است که در هریک سال یک شبی است که جمعی کثیر از اطراف و اکناف عالم، بیشتر از باقی ایّام و لیالی [۱۷-b] در مشهد حسین ـ علیه‌السّلام ـ جمع می‌شوند از امامیّه و اهل سنّت و جماعت و غیر ایشان و آن شب اوّل ماه رجب است و جمعی از اهل سنّت و جماعت از اعمی و اصمّ و اعرج و کسانی که به امراض مزمنه مبتلا شده‌اند، می‌آورند و در گوشه‌ای می‌نشانند، هریک از ایشان که از دین اهل سنّت و جماعت [و] اعتقاد فاسد برگردند و از روی اعتقاد در دل به مذهب اثناعشر اقرار کردند، به امر ربّ‌العالمین در ساعت از آن مرض خلاص می‌گردند، چنان‌که بر جمیع حضار معلوم و مشخّص می‌گردد و اگر به همان اعتقاد فاسد خود باقی می‌باشند، به همان بلا مبتلا مانده، مأیوس باز می‌گردند.

یا مولانا، آیا از برای حقیقت مذهب اثناعشر و بطلان مذهب اهل سنّت این دلیل که اظهر من الشمس است، کافی است یا نه؟ مولوی فرمودند که اگر این دلیل ظاهر شود، بر همه کس لازم است که مذهب اثناعشر اختیار کنند، لکن مثل آنچه فرمودید یا شیخنا، آن‌کس که مشاهده کرده کیست؟ سیّد محسن فرمودند که یا مولانا، اگر اراده داری که بشنوی، پنجاه کس از اهل صلاح بیاورم که این معنی را مشاهده کرده‌باشند تا شما از ایشان استماع فرمایید. در این اثنا، مؤذّن بانگ نماز جمعه گفت. یاران برخاستند به جهت

نماز جمعه و متفرّق گشتند.

شیخ محمّد فرمودند که بعد از این معلوم نیست که مولوی را توانیم که ملازمت کنیم. بعد از آن دیگر مولوی به خدمت شیخ نرسیدند، لیکن سیّد محسن را یک‌بار دیگر ملاقات مولوی میسّر شد و تفحّص مذهب نمودند. از فحوای کلام مولوی چنان معلوم شد که از مذهب مطلقا عاری شده و هنوز به هیچ مذهبی اعتقاد ثابت جازم نیاورده و فرموده که اراده دارم به زیارت مشهد مقدّس حضرت حسین ـ علیه‌السّلام ـ روم. چون حقیقت حالِ صحّت اعمی و اصمّ و امثال آن بر بنده ظاهر شود، از روی اعتقاد و اخلاص ترک مذهب اهلِ سنّت کرده، اختیار مذهب اثناعشر کنم و [18-a] بعد از آن حقیقت احوال او معلوم نشده، الحمد لله علی ظهور الحقّ و بطلان الباطل و نستغفر الله علی الزیادة و النقصان.

تمّت بالخير في ليلة الجمعة تسعة عشر شهر شعبان من شهور سنهٔ إحدى و ألف، على يد الفقير إلى الملك المعين، ابن محمّد جلال الدّين.

هذه صورة خطّ المصنّف و نقلت منه و فرغت من تسويدها يوم الأربعاء شهر رجب المرجب من العشر الثالثة في السنّة الثّانيه بعد الأربعين وألف و أنا أضعف عبادالله الملك الأحد، شاه محمّد الهمداني ـ غفر الله له و لوالديه و أحسن إليهما و إليه ـ حامداً مصلّياً مسلّماً.

فهرست منابع

الإصابة فی تمیز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، تحقیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ق.

الاربعین فی امامة الائمّة الطاهرین، محمّد طاهر قمی شیرازی، تحقیق سیّد مهدی رجائی، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ق.

الارشاد، شیخ مفید، تحقیق آل البیت، قم، دارالمفید، ۲ج.

الاحتجاج، احمد بن علیّ طبرسی، تصحیح محمّدباقر خراسانی، دارالنعمان، ۲ج.

احقاق‌الحق، نورالله شوشتری، تصحیح مرعشی نجفی، قم، کتابخانهٔ مرعشی.

اخبار معرفة‌الرجال، شیخ طوسی، تحقیق میرداماد و دیگران، قم، مؤسسة آل‌البیت، ۱۴۰۴ق.

اساس‌الاقتباس، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه، چاپ سوم، آذر ۱۳۶۱.

الاعتقادات شیخ مفید، تحقیق عصام عبدالسید.

الاعلام، شیخ مفید، تحقیق محمّد الحسون، بیروت، دارالمفید، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.

إعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ، فضل بن حسن طبرسی، قم، مؤسسة آل‌البیت، چاپ اوّل ۱۴۱۷ق.

اعیان الشیعه، سیّد محسن امین، تحقیق حسن امین، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م.

الاقتصاد، شیخ طوسی، تحقیق حسن‌سعید، قم، مکتبة چهلستون، ۱۴۰۰ق.

الامالی شیخ صدوق، تحقیق قسم الدراسات الإسلامیه، قم، مؤسّسة البعثه، ۱۴۱۷ق.

الامالی شیخ مفید، حسین استادولی و علی‌اکبر غفاری، قم: جماعة المدرسین.

امل الآمل، شیخ حرّ عاملی، بغداد، ۱۳۸۵ق.

الانتصار، شریف مرتضی، تحقیق مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ق.

انوارالبدرین، علی بن حسن بحرانی، به‌کوشش محمّدعلی طبسی، نجف، ۱۳۷۷ق.

الایضاح، فضل بن شاذان نیشابوری، تحقیق محدّث ارموی.

بحارالانوار، مجلسی، بیروت، ۱۳۹۸ق.

بشارة‌المصطفی، عمادالدین طبری، تحقیق جواد القیومی اصفهانی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۲۰ق.

تاریخ ابن عساکر، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق.

تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.

تاریخ طبری، (تاریخ الرّسل والملوک)، محمّد بن جریر طبری، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۲م.

التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، تحقیق احمد حبیب فصیر العاملی، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ق.

تشیع و تصوّف، الشیبی کامل مصطفی، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، ۱۳۵۹ش.

تفسیر طبری، صدقی جمیل عطار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق.

تفسیر فرات‌الکوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم الکوفی، تحقیق محمّد الکاظم، وزارة الثقافة والارشاد الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ق.

تمهیدات، عین القضاة همدانی، تصحیح عفیف عسیران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ش.

تنقیح المقال، عبدالله مامقانی، نجف، ۱۳۵۲ق.

تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، بیروت، دارالفکر، چاپ اوّل، ۱۴۰۴ق.

تهذیب الکمال، ابوالحجاج یوسف المزی، تحقیق الدکتور بشار عواد معروف، بیروت، مؤسّسة الرسالة، ۱۴۰۶ق.

جامع الخلاف، شیخ علیّ بن محمّد قمی سبزواری، تحقیق حسین حسنی بیرجندی، پاسدار اسلام، چاپ اوّل.

الجمل، شیخ مفید، قم، مکتبة الداوری.

جواهر السنیه، شیخ حر عاملی، قم، مکتبة المفید.

الخصال، شیخ صدوق، تحقیق علی‌اکبر غفاری، قم، جماعة المدرسین.

خصائص أمیرالمؤمنین، نسائی، تحقیق محمّد هادی امینی، مکتبة نینوی الحدیثه.

خلاصة التواریخ، قاضی احمد قمی، تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، اردیبهشت ۱۳۶۳.

خلاصة الایجاز، شیخ مفید، تحقیق علی‌اکبر زمانی‌نژاد، قم، المؤتمر العالمی لألفیة

الشیخ المفید.

الخلاف، شیخ طوسی، تحقیق سیّد علی خراسانی و سیّد جواد شهرستانی، قم، مؤسّسة النشر الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۷.

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوم، زیر نظر موسوی بجنوردی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰ش.

الدرجات الرفیعه، سیّد علیخان مدنی، تصحیح سیّد محمّدصادق بحرالعلوم، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ۱۳۹۷ق.

ذخائر العقبی، احمد بن عبدالله طبری، ناشر: مکتبة القدسی، ۱۳۵۶ق.

ذریعه، آقا بزرگ، بیروت، دارالأضواء، چاپ دوم.

الرسائل فی الغیبه، شیخ مفید، تحقیق علاء آل‌جعفر، بیروت، دارالمفید، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق، ۴ج.

رسائل مرتضی (شریف مرتضی)، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم، دارالقرآن، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ق.

روح الارواح، شهاب الدین ابوالقاسم احمد سمعانی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ش.

الرود والنقود، شهاب الدین مرعشی، ضمیمهٔ عوالی اللئالی، قم، ۱۴۰۳ق.

روضات الجنات، محمّد باقر خوانساری، تهران، ۱۳۹۰ق.

ریاض العلما، میرزا عبدالله افندی، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم، کتابخانهٔ مرعشی.

ریحانة الادب، مدرس تبریزی، تبریز، چاپخانه شفق، چاپ دوم.

سعد السعود، ابن طاووس، نجف، المطبعة الحیدریه، چاپ اوّل، ۱۳۶۹ش.

السقیفه و فدک، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری، تحقیق محمّدهادی امینی، بیروت، شرکة الکتبی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.

سنن ابی‌داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، تحقیق سعید محمّد اللحام، بیروت، دارالفکر، چاپ اوّل، ۱۴۱۰ق.

سنن ترمذی، تحقیق عبدالرحمان محمّد عثمان، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ق.

السنن الکبری، نسائی، تحقیق دکتور عبدالغفار سلیمان البنداری و سیّد کسروی حسن، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ق.

السنن الکبری، بیهقی، بیروت، دارالفکر.

شجرهٔ طیبه، میرزا محمّدباقر رضوی، تکمله و تصحیح و مشجرات از سیّد محمّدتقی مدرس رضوی، بازنگری و ویرایش مهدی سیّدی، مشهد، آهنگ قلم، چاپ اوّل، ۱۳۸۴ش.

شرایع الاسلام، محقق حلّی، تحقیق سیّد صادق شیرازی، تهران، انتشارات استقلال، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

شرح التعرّف، مستملی بخاری، تصحیح محمّد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۵-۱۳۶۱ش.

شرح الاخبار، قاضی نعمان مغربی، تحقیق سیّد محمّد حسینی جلالی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی.

الشرح الکبیر، ابن قدمه، بیروت، دارالکتب العربی.

شرح کتاب السیر الکبیر، محمّد بن الحسن الشیبانی، تحقیق صلاح‌الدین محمّد، مصر، شرکت مساهمة مصریه.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، قم، دار احیاء الکتب العربیه.

شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، تحقیق شیخ محمّدباقر محمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه تابعة لوزارة الثقافة والارشاد الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ق.

صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، افست از چاپ دارالطباعة العامرة استانبول، ۱۴۰۱ق، ۸ج.

صحیح مسلم، بیروت، دارالفکر، ۸ج.

الصوارم المهرقه، قاضی نورالله شوشتری، تصحیح محدّث ارموی، تهران، چاپخانه

نهضت، ۱۳۶۷.

الصواعق المحرقه، ابن حجر، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، مکتبةالقاهرة، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق.

الطبقات الکبری، ابن سعد، بیروت، دار صادر، ۸ج.

الطرائف، ابن طاوس، قم: مطبعة الخیام، ۱۴۰۰ه.

عبهر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح جواد نوربخش، تهران، خانقاه نعمت‌اللهی، ۱۳۴۹ش.

العلل الوارده فی الاحادیث النبویه، دار قطنی، تحقیق محفوظ الرحمان زین الله السلفی، ریاض، دار طیبه، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ق.

عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور احسایی، به کوشش مجتبی عراقی، قم، ۱۴۰۳ق.

عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، تحقیق حسین الأعلمی، بیروت، مؤسّسة الأعلمی، چاپ اوّل، ۱۴۰۴ق.

الغدیر، علامهٔ امینی، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۲ج.

غنیة النزوع، ابن زهرة الحلبی، تحقیق ابراهیم بهادری، قم، مؤسسة الامام الصادق، چاپ اوّل، محرم ۱۴۱۷.

فرائد السمطین

فرائد الاصول، شیخ مرتضی انصاری، تحقیق لجنة تراث الشیخ الأعظم، قم، مجمع الفکر الاسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۹ق.

فردوس التواریخ، نسخه خطی کتابخانه مسجد جامع گوهرشاد مشهد.

فصول الفخریه، جمال الدین احمد بن عِنَبَه، به اهتمام محدّث ارموی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳ش.

فضائل الصحابة، احمد حنبل، بیروت، دارالکتب العلمیه.

فقه الرضا، علیّ بن بابویه قمی، تحقیق مؤسسة آل البیت، مشهد، المؤتمر العالمی للامام الرضا.

فوائد الرضویه، حاج شیخ عباس قمی، تهران، بهمن، ۱۳۲۷.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، مهر ۱۳۴۹.

فهرستواره، احمد منزوی، تهران، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.

کافی، کلینی، تحقیق علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۶۷م.

الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹ق / ۱۹۷۹م.

کتاب سلیم بن قیس الهلالی، تحقیق شیخ محمّد باقر انصاری زنجانی خوئینی.

کشف الحقایق، شیخ عبدالعزیز نسفی، به اهتمام مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ش.

کشف الظنون، حاجی خلیفه، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

کشف الغطاء، شیخ جعفر کاشف الغطا، اصفهان، مهدوی، چاپ سنگی، ۲ج.

کشف الغمه، علی بن عیسی اربلی، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ق.

کشف المحجوب، هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی با مقدّمه قاسم انصاری، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵۸ش.

کشف الیقین، علّامهٔ حلی، تحقیق حسین درگاهی، ۱۴۱۱ق.

کفایة الأصول، آخوند خراسانی، مؤسسة آل‌البیت لإحیاء التراث.

کنزالعمال، متقی هندی، تصحیح شیخ بکری حیانی و شیخ صفوة السقا، بیروت، مؤسسة الرساله، ۱۶ج.

الکنی والألقاب، حاج شیخ عباس قمی، تهران، ۱۳۹۷ق.

کیمیای سعادت، امام محمّد غزالی، تصحیح حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۴۶ش.

لؤلؤة البحرین، شیخ یوسف بحرانی، تحقیق سیّد محمّدصادق بحرالعلوم، نجف، مطبعة النعمان.

المبسوط، شمس الدین سرخسی، بیروت، دارالمعرفه.

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵ش.

مجلی مرآة المنجی، ابن ابی‌جمهور احسایی، تهران، ۱۳۲۴ق.

مجمع الزوائد، هیثمی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق.

مجمع الزوائد، هیثمی، بیروت، درالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ق.

المحلّی، ابن حزم اندلسی، تحقیق احمد محمّد شاکر، بیروت، دارالفکر.

مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام محمّد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ش.

مستدرک حاکم النیشابوری، تحقیق یوسف المرعشی، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۶ق.

مستدرک سفینة البحار، نمازی شاهرودی، قم، مؤسّسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۵ق.

مستدرک الوسائل، نوری، تهران، ۱۳۱۸-۱۳۲۱ق.

المسترشد، محمّد بن جریر طبری شیعی، تحقیق شیخ احمد المحمودی، قم، مؤسّسة الثقافة الاسلامیة لکوشانپور، چاپ اوّل.

مسند احمد حنبل، بیروت، دار صادر، ۶ج.

المسند الحمیدی، ابوبکر عبدالله بن الزبیر الحمیدی، تحقیق حبیب الرحمان العظمی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ق.

مسند الرضا، داود بن سلیمان بن یوسف الغازی، تحقیق محمّد جواد حسینی جلالی، ناشر: مرکز النشر التابع لمکتب الأعلام الأسامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ق.

مسند الشهاب، محمّد بن سلامة القضاعی، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، بیروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ق.

سنن ابن ماجه، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دارالفکر.

المصباح فی التصوّف، سعدالدین حمویه، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲ش.

مصباح الهدایة، عزّالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال همایی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی.

مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول، محمّد بن طلحه شافعی، تحقیق ماجد بن احمد العطیة.

معالم العلما، ابن شهر آشوب، نجف: مکتبة الحیدریه، ۱۳۸۰ق.

معجم البلدان، یاقوت حموی، تحقیق فرید عبدالعزیز الجندی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ه / ۱۹۹۰م.

المعجم الکبیر، طبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، قاهره، مکتبة ابن تیمیه، چاپ دوم، ۲۵ج.

المقنع فی الغیبة، شریف مرتضی، تحقیق سیّد محمّدعلی حکیم، قم، مؤسّسة آل‌البیت، چاپ اوّل، ۱۴۱۶ق.

مکارم الاخلاق، ابن ابی‌الدنیا، تحقیق مجدی سیّد ابراهیم، مکتبة القرآن.

مکارم الاخلاق، طبرسی، قم، منشورات شریف رضی، چاپ ششم، ۱۳۹۲ق.

الملل و نحل، محمّد بن عبدالکریم شهرستانی، تحقیق محمّد سیّد کیلانی، بیروت، دارالمعرفة.

مناظرات فی الامامة، عبدالله الحسن، قم، انوار الهدی، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ق.

مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب، تحقیق لجنة من أساتیذ النجف، نجف، محمّدکاظم الحیدری، ۱۳۷۶ق، ۳ج.

مناقب خوارزمی، تحقیق الشیخ مالک المحمودی، قم، مؤسّسة النشر الاسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۱ق.

مناقب الامام أمیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان الکوفی القاضی، تحقیق شیخ محمّدباقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامی، ۱۴۱۲ق.

منتخب التواریخ، عبدالقادر بداونی، تصحیح مولوی احمد علی صاحب، با مقدّمه و اضافات توفیق سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۷۹ش.

من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، تصحیح علی‌اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق ۴ج.

مواقف الشیعه، احمد میانجی، مؤسّسة النشر الإسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۶ق.

الموطأ، مالک بن انس، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اوّل، ۱۴۰۶ق.

مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار، تهران، ۱۳۴۳.

نامهٔ دانشوران ناصری، جمعی از دانشمندان دورهٔ قاجار، قم، مؤسّسهٔ مطبوعاتی دارالفکر.

نسخه‌پژوهی، دفتر یکم، حافظیان بابلی، قم، مؤسسهٔ اطلاع‌رسانی اسلامی مرجع، پاییز ۱۳۸۳.

نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانش‌پژوه و علینقی منزوی، تهران، دانشگاه، ۱۳۵۶.

نظم درر السمطین، زرندی حنفی، چاپ اوّل، ۱۳۷۷ق - ۱۹۵۸م، ۱ج.

نهج‌الایمان، ابن جبر، تحقیق سیّد احمد حسینی، مشهد، مجتمع امام هادی، ۱۴۱۸ق.

نهج الایمان، زین‌الدین علیّ بن یوسف بن جبر، تحقیق سیّد احمد حسینی، مشهد، مجتمع امام هادی، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ق.

وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، تحقیق مؤسّسه آل‌البیت، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.

هدیة الاحباب، حاج شیخ عباس قمی، قم، انتشارات نسیم کوثر، چاپ اوّل، ۱۳۸۳ش.

ینابیع المودّه، قندوزی، تحقیق سیّد علی الحسینی، دارالأسوه، چاپ اوّل، ۱۴۱۶ق.

● حافظ طاهر بن عرب اصفهانی
● سیّد محمّد رضا رضاپور ـ زکیه دهشت

رسالهٔ الدُّرّ الفرید

رسالهٔ «الدّرّ الفرید فی معرفة التّجوید» تألیف حافظ طاهر بن عرب اصفهانی (متولّد هفتم محرّم ۷۸۶ق و زنده تا ۸۷۵ق)،[1] شاگرد ابن الجزری (درگذشتهٔ ۸۳۳ق) است. این رساله در نسخه‌های خطی و فهرست‌ها به نام‌های: الدّرّ الفرید فی قواعد التجوید، رساله در تجوید، و تجوید القرآن معرفی شده، و گاهی با «التجرید» محمّد طاهر بن محمّد مؤمن قزوینی (قرن ۱۱ و ۱۲ق)، و یا با «عین الترتیل» محمّد بن محمود سمرقندی (درگذشتهٔ ۷۸۰ق) خلط شده است.[2]

---

۱. گذشته از اشتباه حاجی خلیفه و اسماعیل‌پاشا (رک: کشف الظنون ج۲/۱۳۴۳ و هدیة العارفین، ج۱، ص۴۳۱) در خصوص ضبطِ سال تولّدِ حافظ طاهر اصفهانی (۷۸۶ق) به جای سال وفاتِ او، و حدسِ خطای مرحوم آقا بزرگ تهرانی در (الذریعه ج۹/۲۲۰) که آن را علی‌الظاهر تصحیفِ (۸۸۶) دانسته است، برخی منابع تاکنون از مؤلّفِ رساله با وصفِ «زنده در ۸۵۷» یاد کرده‌اند؛ زیرا به نقلِ الذریعه (ج۸، ص۶۸)، او در آن سال با خطِّ خود اجازه‌ای برای ابوالمعارف نجم‌الدین محمّد السعديّ الحموئيّ نوشته است. لکن به قرینهٔ قابلِ اعتماد این جملهٔ دعائیهٔ کاتبِ نسخهٔ مورّخ ۸۷۵ق: «تمّت الرسالة الموسومة بالدّرّ الفرید فی معرفة التجوید للشیخ الإمام... طاهر الحافظ الاصبهانيّ متّعنا الله بطول حیاته وَ لا حَرَمَنَا من برکاته» می‌توان ظنّ قریب به یقین برد که مؤلّف تا آن تاریخ نیز حیات داشته است؛ زیرا بسیار بعید است که این عبارت عیناً از نسخه متقدّم‌تر رونویس شده باشد.

۲. رک: فهرست نسخه‌های فارسی، احمد منزوی ۷۱/۱ و فرهنگ‌نامهٔ بزرگ قرآنی، ج و فهرست

←

ولی با استناد به دو نسخهٔ قدیم مورَّخ ۸۷۲ق و ۸۷۵ق و نیز برخی قراین معتبر دیگر نام صحیح رساله «الدرّ الفرید فی معرفة التجوید» است.

مؤلّف رساله را با تکیه بر روایت حفص از عاصم نوشته، ولی در بسیاری از موارد به ذکر اختلافات روایات و قراآت نیز پرداخته است.

برخی از امتیازات رساله عبارتند از:

جامعیت محتوا، حُسن دسته‌بندی مطالب، ذکر مثال‌های کافی (و غالباً کامل) برای هر قاعده، اشاره به مواضع مورد اتفاق یا اختلافِ قرّاء، و به‌ویژه ژرف‌نگری زبان‌شناسانهٔ مؤلّف در باب مخارج حروف، که به خوبی مواضعِ لغزش در تلفظِ حروف و راه‌گریز از آن را به قاری می‌نمایاند.

این رساله با استفاده از چهار نسخه به شرح ذیل تصحیح شده است:

۱ـ نسخهٔ اساس: کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۲۳۲۳۹، و تاریخ تحریر: ۸۷۲ق

۲ـ نسخهٔ (م): کتابخانهٔ ملّی ملک، به شمارهٔ ۲۹۴، و تاریخ تحریر: ۸۷۵ق (زمان حیات مؤلّف)

۳ـ نسخهٔ (رض): کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۳۰۴۲، و تاریخ تحریر: ۱۰۱۸ق

۴ـ نسخهٔ (آ): کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۳۰۸۰، و تاریخ تحریر: ۹۶۷ق

← نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ۲۰۳۷/۲ و ۳۳۸۷/۱ و فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلسی ۱۳۰۹/۱۰.

بسم اللهِ الرحمنِ الرحيم و به نَستعين[۱]

الحمد لله ربّ العالمين والصّلوة[۲] على نبيّه و خير خلقه محمّد المصطفىٰ و آله اَجمعين و بعد چنين گويد فقير حقير جانى طاهر حافظ اصفهانى ـ عفا الله عنه ـ كه اين مختصر مشتمل است بر قاعده و ضابطه‌يى چند در تجويد و تصحيح قرآن عظيم كه جمع كرده شد به التماس يكى از دوستان عزيز؛ اميد به حقّ‌تعالىٰ چنان است كه هركه اين را مطالعه كند و در ربقهٔ فهم در آورَد و كار بندد از جملهٔ مجوّدان پسنديده باشد و قرائتِ او از كسى كه اين قواعد نداند ممتاز باشد[۳] ـ و بالله التوفيق.

باب الاستعاذة:

اَعوذ بالله گفتن در اوّل تلاوت قرآن، پيش از شروع، سنّت است. و به جَهر بايد گفتن اگر به حضور قارى مستمعى باشد. و صيغهٔ وى اَعوذُ باللهِ من الشيطان الرجيم است. و جايز است وقف بر آن؛ و جايز است وصلِ آن به مابعدِ خود از قرآن؛ خواه كه بسمله باشد و خواه غير بسمله. و اگر در حضور قارى مستمعى نباشد آهسته گفتن اولىٰ باشد.

باب البَسملة:

بدان كه «بسمِ الله الرحمن الرحيم» گفتن در ابتداى هر سورَتى از سوَرِ قرآن ناچار است؛ [الف ۱] مگر سورهٔ توبه كه در ابتداىِ آن بسمله نبايد گفت. و اگر ابتدا به حزبى يا جزئى يا بعضى از قرآن عظيم كند مخيّر است ـ اگر خواهد بگويد و اگر خواهد نه ـ و در اجزاىِ سورهٔ برائت اولىٰ آن است كه نگويد.

و در ميان دو سوره چهار صورت ممكن است، يكى از آن ممنوع و سه جايز. اوّل:

---

۱. آ: – و به نستعين.

۲. آ: + والسّلام على نبيّه محمّد المصطفى الأمين و آله أجمعين. م: + والسّلام على نبيّه محمّد المصطفى الأمين و آله و أصحابه أجمعين.

۳. آ: + و نام نهادم اين مختصر را درّالفريد فى علم التّجويد.

وصل طرفین، یعنی پیوستنِ بسمله به آخر سورهٔ ماضیه و اوّل آتیه. دوم: قطعِ طرفین. سیُم: قطع بر آخر سورهٔ ماضیه و وصل بسمله به اوّل سورهٔ آتیه؛ و این اَولیٰ وجوهِ سه‌گانه است.

و امّا وجه ممنوع: آن است که بسمله را به آخر سورهٔ ماضیه وصل کند و بر بسمله وقف کند. و اگر اَعوذ بالله را با بسمله گوید این وجوه چهارگانه روا باشد ـ بی‌شبهه.

باب المدّ والقَصر:

بدان که حروف مدّ سه است «الف»، و «واو»[1] ساکن که مسبوق به ضمّه باشد، و «یاء» ساکن که مسبوق به کسره باشد؛[2] مثل: «قیل»، یا «نوح»؛ و اینها را «حروف لین» نیز خوانند. و اگر پیش از «واو» و «یا» فتح باشد مثل: تَرَوا، کَیْفَ، آن را «حرف لین» خوانند نه مدّ. و اِمتداد این حروف سه‌گانه به قدرِ یک الف باشد. و آن را در عُرفِ قُرّا و اهل اَدا قصر خوانند. و مدِّ اصلی [ب ۱] و ذاتی نیز خوانند. و گاه باشد که امتداد ایشان زیاده شود تا به مرتبهٔ چهار مقدار و پنج مقدارِ مدِّ اصلی برسد و حینئذٍ آن را مدّ فرعی گویند. و وقتی این زیاده متصوّر شود که سببی پیدا شود زیادتی را؛ و سبب یا لفظی باشد یا معنوی؛ و سبب لفظی دو چیز خواهد بود یکی «همزه» و یکی «ساکن».

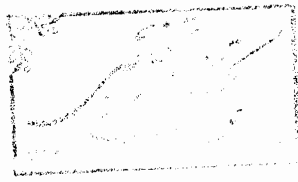
امّا همزه از دو حال بیرون نیست: یا متّصل باشد به حروف مدّ در یک کلمه، یا منفصل، و اگر متّصل باشد خالی از آن نیست که همزه سابق باشد یا حروف مدّ؛ اگر همزه سابق باشد، مثل: «اٰدم» و «اُوتِیَ» و «ایمان»، به مذهبِ عاصم غیر از قصر نباشد. بل که مدِّ این نوع، از منفرداتِ نافع است، به روایت وَرش، از طریق ازرق.

و اگر حرفِ مدّ سابق باشد، مثل: «جآءَکم» و «عن سوّء» و «هنیّئاً»، آن را مدّ متّصل و واجب گویند. و اگر همزه از حروف مدّ جدا باشد، مثل: «بما أنزل» و «قُوا أنفسکم» و «فی أنفسکم»، آن را مدّ منفصل خوانند و جایز نیز گویند.

---

۱. آ: + و یاء واوِ.

۲. آ: + و الف خود ماقبل مفتوح خواهد بود.



و در این هردو قسم عاصم را مدّی تمام به مقدارِ چهار اَلِف باید کشید. و این مقدار را به حسّ حوالت است. و همین حکم دارد حرفِ مدّی که از اشباع ضمّه [الف ۲]، یا کسره متولّد شود ـ در لفظ ـ و اگر چه در خط صورت نداشته باشد مثل: «و اَمرهُ الی الله» و «تُرزَقانِهِ اِلّا».

و اگر سببِ مدّ، «ساکن» باشد خالی از آن نیست که آن ساکن لازم باشد یا نه؛ اگر لازم باشد جمیعِ قُرّاء متّفق‌اند بر مدِّ آن (مدّی مُشبَع). خواه که آن ساکنْ مُدغَم باشد، مثلِ «وَلَاالضَّالّین» و «لَاآمِّینَ» و «اَتُحَاجُّوَنِّي» و «ءَآللهُ خیرٌ» و «ءَآلذَّکَرَینِ»، و خواه مُظهَر، مانند «ءَآلْآنَ وقَد» در یونس، و «کاف»، «ص»، «ق»، «ن»، «الم».

و در «عینِ» فاتحهٔ مریم و شوریٰ دو وجه باشد: مدّی مطوّل، و مدّی متوسّط. به واسطهٔ آنکه ماقبلِ «یاء»[1] از حالِ مدّیّه به حالِ لینی آمده و قصر نیز جایز است. امّا در طریق شاطبیّه و تیسیر، عمل بر آن نیست.

و ساکنِ لازم، آن است که هرگز از حالِ سکون متغیّر نشود همچون امثلهٔ مذکوره؛ و در «الم الله»[2] هرگاه وصل کنند میم را به کلمهٔ جلالت، آن میم از حال سکون به حالِ حرکت خواهد آمد و مفتوح خواهد شد و حینئذٍ سببِ مدّ نمانَد. پس مجموعِ قُرّاء را در آن دو وجه روا باشد: یکی همان مدّ مطوّل (بنا بر اِلغای عارض)، و یکی قصر (بنابر اعتبار). و این اَولیٰ است. و توسّطی که بعضی در این محلّ [۲ب] گفته‌اند معتبر نیست؛ و التفات ـ اصلاً ـ بدان نباید کند.

و حاصل آن است که اگر سببِ مدّ متغیّر شود از حال خود، دووجه روا باشد: مدّ و قصر (بنا بر اِلغای عارض، و اعتبار آن). اگر عارض را اعتبار کند قصر؛ و اگر نکند مدّ؛ پس توسّط را مَدخلی نباشد.

و اگر ساکن عارض باشد، و آن در حالتِ وقف خواهد بود، مثلِ «یوم‌الدّین» و «نستعین» و «یوقنون» و «المفلحون» و «سریع‌الحساب» و «شدید العقاب»، همهٔ قُرّاء را

---

۱. آ: + مفتوح است و یاء.

۲. م، آ: اوّلِ آل عمران.

سه‌وجه جایز باشد؛ مدّ مطوّل، و مدّ متوسّط، و قصیر.[۱] و طول اَولیٰ است؛ و بعد از آن توسّط، و بعد از آن قصر.

و اگر حرف لین باشد، مثل «خوْف» و «یَرَوْن» و «رَأْی العَین» و «الحُسنَیَیْن»، همین سه‌وجه جایز باشد. امّا در اَولَویّت، امر به عکس باشد. یعنی[۲] قصر اَولیٰ باشد، پس توسّط، پس طول. مگر آن‌که بعد از حرفِ لین همزه باشد، مثلِ «شَیْءٍ» و «سَوْءٍ»، که حینَئذ منعکس گردد.[۳]

و بعضی گفته‌اند که اگر ساکنِ لازم مُدغَم باشد مدِّ آن زیاده‌تَرَک باشد بر مُظهَر. پس بر این قول، در «الم» مدِّ لام بر مدّ میم اَزیَد باشد؛ و در «یسٓ والقرآن» و «نٓ والقلم» نزد مُدغِم، مدّ بیشترک باشد. و جمهور برآنند که تفاوت بین‌الحالتین نیست و الله اعلم [الف۳].

پس حاصل آن‌که مدّ بر سه قسم است: لازم و واجب و جایز. «لازم» آن است که سبب وی ساکنِ لازم باشد و در وی تفاوتی نیست میان قُرّاء؛ بلکه همه را یک‌قدر باشد. و «واجب» آن است که سببِ وی همزهٔ مؤخّر باشد متّصل به حرفِ مدّ در یک کلمه. و «جایز» آن است که سببش همزهٔ منفصل باشد، یا ساکنِ عارض.[۴]

و امّا سببِ معنوی، زیادتی مبالغه است. و آن در کلامِ مَنفی باشد؛[۵] مثل «لاجرَم» و «لارَیبَ» در قرائت حمزه (از بعضی طُرق)،[۶] و از این جمله است مدّ تعظیم در کلمهٔ توحید که قاصرانِ مدِّ منفصل را می‌باشد و عاصم را در مدِّ آن دخلی نیست مگر در مدِّ تعظیم از حفص به روایت قصرِ منفصل؛ و آن در طریق شاطبیّه و تیسیر نیست.

باب الادغام:

ادغام بر دو قسم است: کبیر و صغیر. ادغام کبیر آن است که مُدغَم متحرّک باشد و آن را ساکن کنند و در مدغم‌فیه درج کنند؛ و عاصم از این قسم دو کلمه دارد: «قال ما مَکّنّی»

---

۱. آ، م، رض: قصر.

۲. م، آ: − یعنی.

۳. آ، رض: − مگر... تا منعکس گردد.

۴. آ، رض: از «پس حاصل...» تا اینجا را ندارد.

۵. آ: + به لای نفی جنس.

۶. آ، رض: − در قرائت حمزه از بعضی طرق.

و «لا تَأمَنّا» و در «تأمنّا» البتّه اشمام نیز با ادغام می‌باید. و آن ضمّ شفتین است تا دلالت کند بر آنکه حرف مُدغَم مضموم بوده؛ و اعمیٰ این را ادراک نتواند کرد و اگر چه ادراک رَوْم می‌کند. از برای آنکه رَوْم [ب۳] به حاسّهٔ سمع تعلّق می‌دارد و این به بصَر.

و ادغام صغیر آن است که حرف مُدغَم ساکن باشد و آن را در مدغم‌فیه درج کند. و در هردوقسم باید که لسان به یک‌دفعه مرتفع شود و توقّفی نباشد.

و ادغام صغیر بر دو قسم است:

قسم اوّل، آنکه همهٔ قُرّا متّفق باشند بر آن و اختلاف اصلاً واقع نشود و آن ادغام ذالِ «اذ» است در (ذال و ظا) مانند: «اذ ذَهَب» و «اذ ظلموا»؛ و دالِ «قد» در (دال و تا) مانند: «و قد دخلوا» و «قد تبیّن»؛ و تای تأنیث ساکنه در (تا و دال و طا) مثل: «کانت تأتیهم» و «اثقلت دعوا الله» و «قالت طائفة»؛ و لامِ «هل و بل و قل» در (لام و را)، مانند: «قل لو» و «قل ربّی» و «بل لمّا یذوقوا» و «بل ربّکم» و «هَل لک»، و این لفظ در قرآن عظیم به حرف «را» نرسیده.

و همچنین ادغام واجب است ـ به اتّفاق ـ هرگاه که دومثل به هم رسند و اوّل ساکن باشد، خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه، مانند: «یدرککم» و «اینما یوجّهه» و «فاضرب به» به شرط آنکه اوّل حرفِ مدّ نباشد، مثل: «ءَامنوا وَ عملوا» و «فی یوسف» که حینئذ ادغام نشاید. و اگر حرف لین باشد هم ادغام واجب باشد، مثل: «عَصَوا وّکانوا» و مثل «یا»[1] در قرآن نیامده و در کلام عرب [الف۴] مثل: «تَعٰالَیْ یا امرأة». و در «مالِیَهْ هَلَك» همه را دو وجه روا[2] باشد: اظهار و ادغام.[3]

ادغام قسم دوم از ادغام صغیر، آن است که نزد قُرّاء اختلاف باشد در ادغام و اظهارِ آن. و آن منحصر است در پنج فصل: ذالِ «اذ»، و دال «قد»، و تاء تأنیث ساکنه، و لامِ «هَل و بل»، و حروفٌ قرُبَت مَخارِجُها.

---

۱. آ: مثالِ یای لینی؛ رض: مثالِ یاء.　　۲. م: جایز.

۳. آ، رض: + والله أعلم.

امّا ذالِ «اذ»، هرگاه که به شش حرف برسد: تا و جیم و دال و زا و س و صاد، مانند: «اِذ تَبرَّأَ» و «اِذ جَعَل» و «اذ دَخَلوا» و «اِذ زَیَّن» و «اِذ سَمِعْتُموه» و «اِذ صَرَفنا».

و دالِ «**قد**»، هرگاه که به هشت حرف رسد: جیم و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و ظا، مانند: «ولقد جعلنا»، «و لَقَد ذَرَأنا»، «و لَقَد زَیَّنّا»، و «قد سَمِعَ الله» و «قد شَغَفَها»و «لقد صَرَّفْنا» و «لَقَد ضَلَّ» و «لقد ظَلَمكَ».

و تاء تأنیث ساکنه، چون به شش حرف رسد: ثا و جیم و زا و سین و صاد و ظا، مثل: «کذّبت ثمود» و «وَجَبَتْ جُنُوبها» و «خَبَتْ زِدْناهم» و «اَنْبَتَتْ سَبعَ» و «حَصِرَتْ صُدُورُهم» و «کَانَت ظَالمة».

و لام «**هل**»، نزدِ ثا، همچون: «هَلْ ثُوِّب»، و به غیر از این لفظ نیست؛ و نزدِ نون، مثل: «هل نَدُلُّکم» و نزدِ تا، مثل: «هَل تنقِمُونَ».

و لامِ «**بل**» نزدِ هفت حرف: تا و زا و سین و ضاد و طا و ظا و نون [۴ب]، مانند: «بَلْ تُؤثِرُون» و «بَل زُیِّنَ» و «بَل سَوَّلَت» و «بَل ضَلُّوا» و «بَل طَبَعَ الله» و «بل نحن» و «بل ظَنَنتم».

و عاصم در این چهار[۱] فصل غیر از اظهار ندارد.

امّا فصل حروف قربت مخارجها: منحصر است در هفده حرف: **اوّل**: باء ساکنه که به «فا» برسد و آن پنج موضع است: «یَغلِبْ فَسوف نُؤتیه»، و «اِنْ تَعْجَبْ ـ فَعَجَبٌ»، و «قالَ اذْهَبْ فَمَن»، و «فَاذْهَبْ فَاِنَّ»، و «لَم یَتُب فأُولَئكَ»؛ **دوم**: «یُعذِّبْ مَنْ یَشاء» در آخرِ «البقره»، در قرائت غیر عاصم و ابن عامر؛ **سیم**: «اِرکَبْ مَعَنا»؛ **چهارم**: «یَخسِفْ بِهم»؛ **پنجم**: راء ساکنه نزدِ «لام»، مثل: «واصبرْ لِحُکم»، و «یَغفِرلَکُم»؛ **ششم**: «و مَنْ یَفعَلْ ذلِكَ» هر جا که باشد؛ **هفتم**: «یُرِدْ ثوابَ» هر دو؛ **هشتم**: «یَلْهَثْ ذلِك»؛ **نهم**: «فَنَبَذْتُها» در «طٰه»؛ **دهم**: «عُذْتُ» در «غافر» و «دخان»؛ **یازدهم**: ذالِ ساکنه که به «تا» رسد، مثل: «اَخَذْتُم» و «اتَّخَذْتُم» و «اَخَذتُ» و «اِتَّخَذتُ»؛ **دوازدهم**: «لَبِثتَ» و «لَبِثتم»؛ **سیزدهم**: «اُورِثتموها»؛[۲]

---

۱. آ: - چهار.

۲. م، آ، رض: + هر دو (یعنی آیهٔ ۴۳ اعراف و ۷۲ زخرف).

چهاردهم: «کَهیعَص ذکر»؛ **پانزدهم**: «یسٓ والقرآن»؛ **شانزدهم**: «نون والقلم»؛ **هفدهم**: طسم دوگانه.

از این جمله، عاصم (به هر دو روایت) ادغام دارد در «یَلهَثْ ذلك» در حالت وصل،[1] و «اِرکبْ مَعَنا» و «طسم» دوگانه؛ و به روایتِ ابوبکر در «یسٓ والقرآن» در حالت وصل،[2] و «نون والقلم»، و بابِ اخذ و اتّخاذ؛ و در باقی (به هردوروایت) اظهار دارد.

باب النّون الساکنة:[3]

نون ساکن و تنوین را نزد حروف هجا چهار حکم است: اظهار و ادغام و قلب و اخفا.

امّا اظهار، وقتی است که به حروف حلق رسد، و آن شش است: (همزه وها و عین و حا و غین و خا)،[4] مثل: «یَنئَونَ» و «مَنْ اٰمَنَ» و «عذابٌ الیم» و «یَنهَون» و مِن هَادٍ» و «جُرُفٍ هار» و «اَنعَمتَ» و «منْ عمل» و «حکیم علیم» و «تَنحِتُون» و «مِن حکیمٍ حمید» و «فَسَیُنغِضُون» و «مِن غلٍّ» و «لَعفُوٌّ غفُورٌ» و «الْمُنْخَنِقَة» و «مِن خَلقٍ» و «علیم خبیر».

و اظهارِ نون و تنوین نزدِ «ها» و «عین» و «حا» ضروری است و نزدِ «همزه» و «غین» و «خا» تعمّلی، یعنی صنعت و عمل[5] را دَخلی در اظهار هست بنابر آن‌که اگر تعمّل نکنند حرکت همزه منقول شود (مثل قرائتِ وَرش)، و نون نزدِ «غین» و «خا» مخفی شود (مثلِ قرائت ابوجعفر و مسیّبی از نافع).

و امّا ادغام، گاهی باشد که به حروفِ «یرملون» رسند (در «لام» و «را» بی‌غنّه و در چهارِ دگر با غنّه)؛ [۵ب] مثل: «مَن یَشاء» و «لُجّیٍ یَغْشیه» و «مِن رَبِّهِم» و «غفوراً رحیماً» و «مِن مَاءٍ مَهین» و «مِن لَدُنْهُ» و «هدیً للمتّقین» و «مِن وَرَائهم» و «شَهیقاً و هی» و «اِن نَحنُ» و «عَاملةٌ ناصبةٌ».

---

۱. آ، رض: − در حالت وصل.
۲. م، آ، رض: − در حالت وصل.
۳. م، رض: + والتّنوین.
۴. آ: + و ملاقات نون ساکن به این‌ها دریک کلمه و دوکلمه تواند بود امّا ملاقات تنوین البته در دوکلمه باشد.
۵. آ: + و احتیاط.

و حافظ ابوعمرو نون را از این حروف ششگانه اخراج کرده بنا بر آنکه داخل قسم اوّل است. یعنی در ادغام آن اصلاً اختلاف نیست مثلِ «اِذ ذَّهَب»، و فی الواقع سخن سخنِ وی است. و در مثلِ «مِن ماءٍ مَهینٍ» اختلاف است در آنکه غنّه از آنِ (نون) است یا از آنِ (میم)، و اوّل مذهب ابن کیسان[1] است و ثانی مذهب جمهور، و میلِ حافظ ابوعمرو به این است از برای آنکه چون ادغام کردند (نون) به (میم) منقلب شد پس غـنّه از آنِ (میم) باشد.[2] و اگر نون ساکن با (واو) و (یا) در یک کلمه جمع شوند اظهار واجب باشد و آن در قرآنِ عظیم چهار لفظ است: قِنْوان و صِنْوان و بُنْیان و الدُّنیا.

و امّا قلب، آنگاه باشد که هردو به حرفِ (با) رسند مثل: «اَنبِئْهُم» و «اَنْ بُـورِکَ»[3] و «بَابٌ باطِنُه» و غنّه لازم باشد.[4] و قلب به میم از آن جهت است که (میم) مواخیِ (نون) است در غنّه و مشارک (با) است در مخرج.

و امّا اخفا، نزدِ باقیِ [الف۶] حروف است. و آن پانزده حرف است: تا و ثا و جیم و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و فا و قاف و کاف، مثل: «انت»، «مَنْ تاب»، «جَنّاتٍ تَجری»، «طسّ تلك»، و «منثوراً»، «مِن ثَمرة»، «قَولاً ثقیلاً»، «اَنْجَیْنا»، «مَنْ جَآء»، «خَلقٍ جَدید»، و «اَنداداً»، «مِنْ دابّةٍ»، «کأساً دِهاقاً»، «ءَاَنْذَرتَهُم»، «مَنْ ذَا الَّذی»، «وکیلاً ذُرِّیَّةَ» و «تنزیل»، «مِن زوال»، «صعیداً زَلقاً»، و «الانسان»، «مِن سوءٍ»، «وَ رَجُـلاً سَلَماً»، «عَسَقَ»، و «اَنْشَرنا»، «مَن شَـاءَ»، «غـفورٌ شکـور»، و «الأنـصار»، «اَنْ صَـدُّوکم»، «جِمَالَتٌ صُفر»، و «مَنضُود»، «بِمَن ضَلَّ»، «وکُلّاً ضَرَبنا»، و «اِنطَلَقَ»، «مِنْ طینٍ»، «صَعیداً طیباً»؛ و «ینظرون»، «مِن ظَهیرٍ»، «ظِلّاً ظَلیلاً»، [و] «فانفلق»، «من فضله»، «خالداً فیها»، و «انقلبوا»، «مِن قرارٍ»، «سمیعٌ قریب»، «حمٓ عَسَقَ»، و «المنکر»، «من کتاب»، «کتابٌ کریم»،

و علّتِ اخفا نزد این حروف آن است که نونِ ساکن و تنوین به نسبت با این حروف نه آنچنان بعیداند که حروف حلق، تا اظهار واجب باشد و نه چنان قریب که یـرملون، تـا

---

۱. آ: + نحوی.

۲. آ، رض: + والله اعلم.

۳. آ: + و أمداً بعیداً.

۴. آ، رض: – و غنّه لازم باشد.

ادغام باشد. پس حالِ این هردو نزدِ این حروف میانِ اظهار و ادغام باشد و آن اِخفا است. و غُنّه لازم باشد. [ب۶] و مخرج هردو از خیشوم است و لسان را در ایشان عملی نیستِ و اخفای ایشان به قدر قُرب و بُعد باشد. پس به هر حرف که اقرب باشند اَخفیٰ باشند. و فرق میان ادغام و اخفا آن است که در ادغام تشدید است[۱] و در اخفا نیست.

باب الرّاآت:

بدان که هر (را) که مفتوح باشد یا مضموم، آن را تفخیم باید کرد، خواه در اوّل کلمه باشد، مثل: «رَزَقْنَاهم» و «رُزِقوا»، و خواه در میان، مثل: «عَرَفوا» و «کَفَروا»، و خواه در آخر، مثل: «وَ لَا اَصغَرَ»، «ولَا اَکبَرَ». و در این قسم اخیر در حالت وقف، تفصیلی هست و گفته شود در آخر باب ـإن شاءَ الله تَعالیٰ.

و اگر مکسور باشد ترقیق باید کرد البته؛ خواه در اوّلِ کلمه، خواه در وسط، خواه در آخر مثل: «رِزقه» و «وَرِثَ» و «بِالنُّذُرِ». و در قسم اخیر در حالت وقف تفصیلی هست و گفته آید.[۲]

و اگر ساکن باشد نظر کنند به ماقبلش، اگر فتحه باشد یا ضمّه، هم تفخیم باید کرد؛ مثل: «مَرْجِعکم» و «کُرْسیّه» و «وَانْحَر» و «فَاهجُرْ» و «مَسَّ سَقَرْ» و «یُوَلُّونَ الدُّبُر» در وقف؛ و اگر پیش از او کسره باشد ببیند که آن کسره لازمی است یا عارضی؛

اگر لازمی [الف۷] باشد، مثل:[۳] «نُرِی فِرْعونَ» و «لَشِرْذِمَة» و «اُولِی الْاِرْبة»، ترقیق باید کرد البته؛ مگر آنکه بعد از وی (قاف) یا (طا) یا (صاد) باشد در یک کلمه،[۴] مثل: «فِرْقَة» و «قِرْطاس» و «مِرْصاد»؛ و در «کلّ فِرْقٍ» دو وجه باشد: تفخیم از جهت قاف، و ترقیق از جهت کسرتین.

و اگر کسره عارضی باشد مثل:[۵] «اِرجِعوا» و «اِرْحَمْهُما»، تفخیم باید کرد. به جهت آنکه همزه اصلی نیست.[۶] و کسرهٔ عارضی آن است که در بعضی احوال موجود می‌شود

۱. م: هست.
۲. رض: - و در قسم... تا گفته آید.
۳. م، آ، رض: + مِریَة و.
۴. م، آ، رض: - در یک کلمه.
۵. آ: + ارجِعي.
۶. م، آ، رض: - به جهت... نیست.

مانند این مثالین که نموده شد؛ که در حالت ابتدا (الفِ وصل) مکسور می‌شود و اگر ماقبل ایشان را به ایشان پیوسته کنی (الف) بیفتد و کسره نماند. و همچنین [۱] اگر کسره از کلمهٔ (را) جدا باشد [۲] مثل: «اَمِ ارْتابوا» و «الّذِی ارْتَضیٰ».

و اگر وقف کنند [۳] بر (راء طرفی)، نظر به ماقبلش کنند اگر (یاءِ ساکن) باشد یا (کسره) البته ترقیق باید کرد، خواه که (را) مفتوح باشد، خواه مضموم، خواه مکسور، مانند: «لَا ضَیْرَ» و «تَأْکُلُ الطَّیرُ» و «خیرٌ لکم» و «غیرِ المغضوب» و «مِن خیرٍ» و «زُرتُم المقابرَ» و «اِنّما اَنتَ مُنذِرٌ» [۴] و «بِمُصَیطِرٍ». [۵]

و اگر میان کسره و (را) حرفی ساکن واقع شود همچنان ترقیق باید کرد مثل: «یُعَلِّمون النّاسَ السِّحرَ» [ب۷] و «اِنّه لَذِکر»، و در «مُلْکُ مِصرَ» و «عَینَ القِطر» دو وجه روا باشد: تفخیم [۶] و ترقیق؛ و در «مصر» تفخیم اَولیٰ باشد و در «القطر» ترقیق.

و در این امثله آنچه (راءِ) مضموم باشد اگر وقف به رَوم کنند حکمِ وصل دارد، یعنی تفخیم باید کرد، مگر در مذهب وَرش. و وقف به اشمام حکمِ وقف به اسکان دارد.

و اگر (راءِ مکسور) باشد و پیش از وی مضموم یا مفتوح، مثلِ: «علی سُرُر» [۷] و «لاتنفروا فی الحَرِّ» و «تَرمی بِشَرَر»، اگر وقف به اسکان کند تفخیم باید کرد و اگر به رَوْم کند ترقیق. و در کلمهٔ سیُم وَرش را در وقف به اسکان نیز ترقیق باشد.

و اگر پیش از (راء مکسور) (الف) باشد، مثل: «کتابَ الأبرارِ»، و «مِن اَنصار»، اگر وقف به اسکان کند تفخیم باید کرد و اگر به رَوْم کند ترقیق. و از برای هرکه این (الف) را اِماله کند در همه‌حال ترقیق مقرّر است ـ والله اعلم.

---

۱. آ: + است؛ رض: + تفخیم باید کرد.

۲. آ: شود.

۳. م: کرده شود.

۴. آ، رض: + و «علی المُقترِ» و «انّما انتَ مُذَکِّرٌ».

۵. اساس: بِمُسَیطِرٍ.

۶. رض: + «را».

۷. آ: + «وَ اُولِی الضَّرَرِ».

باب الوقف علی اواخر الکلم:

کلمه‌ای که بر آن وقف کنند به سه نوع وقف توان کرد: **اوّل: اسکان،**[۱] اصل این است. **دوم: رَوْم،** و آن اظهار کردن بعضی از حرکت مَوقوفٌ علیه است به آواز نرم، چنان‌که اگر کسی نزدیک باشد [الف ۸] بشنود ـ و اگر چه اعمیٰ باشد ـ و این در مضموم و مرفوع و مجرور و مکسور روَد. **سیُم: اشمام،** و آن ضمّ شفتین است بعد از اسکانِ حرف، بی‌آوازی، بل که به مجرّدِ حرکتِ لب باشد. و از این جهت آن را اَعمیٰ در نیابد. و اشمام در مرفوع و مضموم روَد خاصّه، و در منصوب و مفتوح و مکسور و مجرور[۲] هیچ‌کدام نروَد.

و در باب مدّ و قصر گذشت که اگر قبل از سکونِ وقفی حروفِ مدّ و لین باشد، مدّ و توسّط و قصر جایز باشد. پس اگر حروفِ[۳] موقوف علیه ساکن باشد در وصل نیز، خود، نه رَوْم را مَدخلی در آن باشد و نه اشمام را و اگر متحرّک باشد و وقف به اسکان کنند و حروفِ[۴] مدّ و لین پیش از موقوف علیه باشد، اگر آن موقوف علیه در وصل مفتوح باشد یا منصوب، مثلِ: «کیفَ» و «فَلاٰ فَوتَ» و «العَینِ» و «اِنّ فرعونَ» و «حیلَ» و «انّ الّذین» و «یَعُوقَ» و «حتّی یقولَ» و «ان کان» و «اٰتَی المالَ»، سه وجه روا باشد: مدّ و توسّط و قصر. واگر مکسور باشد یا مجرور، مانند: «هاتَین» و «بالعین» و «یا قوم» و «اِلَی الحَولِ» و «لِیَعبدون» و «عَلیٰ هُون» و «قد هَدیٰنِ» و «عَنِ الاَنفال»، چهار وجه جایز باشد: مد و توسّط و قصر به[۵] اسکان و قصر با رَوْم. و اگر مضموم باشد یا مرفوع، مثل: «حیثُ» و «بِیَدك الخیرُ» و «قال فرعونُ» و «الله یقولُ»، [ب ۸] هفت وجه جایز باشد: مدّ و توسّط و قصرِ به اسکان و همچنین با اشمام و قصرِ با رَوْم.[۶]

و اگر پیش از موقوف علیه حرفِ[۷] مدّ و لین نباشد مانندِ: «ضرب» و «ان یضرب» و

---

۱. + و.

۲. آ، رض: – و مکسور و مجرور.

۳. آ، رض: حرف.

۴. رض: حرف.

۵. آ، رض: با.

۶. آ، رض: – و اگر مضموم... قصر با روم.

۷. م، رض: حروف.

«رَدَّ» و «نُمِدُّ» و «مِن قَبلُ» و «مِن بَعدُ» و «یَأمُر» و «الأَمر» و «اُفٍّ» و «مِنَ الأمْنِ» و «بِالأَمسِ»، در هرچه مفتوح یا منصوب باشد اسکان باشد و بس؛ و در مکسور و مجرور اسکان و رَوْم، و در مضموم و مرفوع اسکان و رَوْم و اشمام؛

و در (هاء) تأنیث ـ که در وصل (تا) باشد[1] وقف بر آن به (ها) کنند[2] ـ رَوْم و اشمام جایز نیست. و همچنین در حرکت عارضه، و آن دو قسم است: یکی آنکه از جهتِ التقاءِ ساکنین باشد مثل: «قالتِ اخرُج» و «لم یَکنِ الّذینَ» و «اشْتَرَوُ الضَّلالَة» و «اَنذرِ النّاسَ»؛ دوم، حرکتِ منقوله مثل: «قُلُ اوحِیَ» و «مِنِ اسْتَبْرَق» (در قرائت وَرش)، و در (میم جمع) نیز نزدِ آنان که به ضم می‌خوانند و صِله می‌کنند ـ مثلِ ابن کثیر ـ رَوْم و اشمام نمی‌رود.[3]

و در (هاء ضمیر) سه مذهب است: یکی جواز رَوْم و اشمام مطلقا، و یکی عدم جواز مطلقا، و یکی تفصیل (یعنی در صورتی‌چند جایز باشد دخولِ هر دو، و در صورتی‌چند ممتنع). و مجموع از نُه صورت بیرون نیست؛ از برای آنکه پیش از (هاء ضمیر) یا ساکن باشد یا متحرّک؛ اگر متحرّک باشد، [الف ۹] آن حرکت یا فتحه، یا ضمّه، یا کسره؛ و اگر ساکن باشد، آن ساکن یا صحیح باشد یا غیر صحیح، و ثانی یا (الف) باشد، یا (واو) مدّی یا لینی، یا (یاء) مدّی یا لینی،[4] مثل: «لَهُ» و «یَرضَهُ» و «یَعلمْهُ» و «اَمرُهُ» و «به» و «بِأَمرِهِ» و «مِنهُ» و «عَنهُ» و «اِجْتَبٰه» و «هَدٰه» و «عَقَلُوه» و «ضَرَبُوه» و «شَرَوهُ» و «لِیَرضَوهُ» و «فیه» و «تَشتَهیهِ» و «إلَیهِ» و «بَینَ یَدَیهِ»؛

مذهب تفصیل آن است که اگر پیش از (هاء ضمیر) فتحه باشد یا ساکنِ صحیح یا الف، رَوْم و اشمام در آن جایز نباشد[5] و در شش صورت دیگر جایز باشد.[6]

---

۱. رض: − و.
۲. اساس: + و.
۳. آ: + امّا در هاء تأنیث در مصاحف عثمانیه به تاء مطوّله نوشته باشد نزد آن‌کس که وقف به (تا) کنند رَوم و اشمام جایز باشد.
۴. رض: − یا (یاء) مدّی یا لینی.
۵. آ، م، رض: باشد.
۶. آ، م، رض: نباشد.

باب در ذکر مخارج حروف:

(و صفاتِ آن و ذکر حرفی چند که لازم است تجوید آن را به عمل آوردن و آن را خالص گردانیدن از حروفی که در مخرج یا در صفت شریک آن باشند):

بدان که هر حرفی را از حروف قرآن واجب است که تمکین کنند در حالت ادا، و حقّ وی تمام بگذارند[۱] از مخرجی و صفتی که به وی مخصوص باشد و نقصان[۲] در آن نیاورند که حینئذٍ از صورت و صفت خود بگردد و از صیغهٔ خود زایل شود. و این نزدِ علمایِ این فنّ در کراهت و قُبح به منزلهٔ اعراب است که چون حرکاتِ آن [۹ ب] متغیّر شود معانی آن منقلب گردد.

و علمای فنّ گفته‌اند که لحن در قرآن دو قسم است: جلی و خفی (یعنی آشکار و پنهان). جَلی لحنِ اِعراب است. و خفی تَرکِ حقوقِ حروف در ادا.

چنانچه روایت کند شیخِ صنعت و استادِ استادان حافظ ابوعمرو دانی رحمة‌الله علیه، به اسناد از شیخِ شیخ خود احمد بن نصر که مشهور بوده به ابی‌بکر الشذایی،[۳] که او گفت که شیخ ما ابن مجاهد تلامذهٔ خود را محکم باز می‌داشت در تلفّظ به قوله تعالیٰ «قَمطَریرا» و مانند آن از برای آنکه بعضی از ایشان در تلفّظ آن، (میم) را به (نون) بدَل می‌کردند و غنّهٔ (نون) و (میم) نزد (با) به یکدیگر مشتبه می‌شود و کسی که عارف نباشد کم تواند فرق بینهما کردن در مانندِ «اَنبَأَك» و «کنتُم بِهِ».

و نزدیک است به این، «اَلَنّا» و «اَسَلْنا» و «زَیَّلْنا» و «زَیَّنّا» که در «اَلَنّا» و «زَیَّنّا» نون مشدّد است و در «اَسَلْنا» و «زَیَّلْنا»[۴] مخفَّف. و فرق بینَهما آن است که لام الفعلِ در «اَلَنّا» و «زَیَّنّا» (نون) است و در «اَسَلْنا» و «زَیّلنا» (لام)؛ و پیش از اتّصالِ ضمیر که آن (نون و الف) است به ایشان، متحرّک بودند؛ از برای آنکه اصلِ ایشان «اَلانَ» و «زَیَّنَ» بود و «اَسَالَ» و «زَیَّلَ»؛ و چون به ضمیر متصل شدند لام الفعل ساکن شد و (الفِ) «اَلانَ» و «اَسَالَ» به التقایِ

---

۱. م: بگزارند.

۲. آ: + و زیادتی.

۳. آ: ابی الشداء؛ رض: ابی‌بکر الشّذابی.

۴. رض: + نون.

ساکنین افتاد. [الف ۱۰].

پس در «اَلْانَ» و «زَیّنَ» (نونِ) ساکن به مثل رسید، ادغام واجب بود ـ چنان‌که در «لعنّا» و «اٰمَنّا» و «لٰکِنّا» ـ و در «اسالَ» و «زیّلَ» چون (لام) و (نون) مختلف بودند و سکونِ (لام) عارضی بود مُظهَر ماند ـ مثل: «جَعَلْنا» و «قُلْنا» و «بَدَّلْنا» ـ پس بنابراین ضرورت است بیانِ جمله‌یی چند از الفاظ قرآنی و کیفیّت ادای آن و تمیز حروفی که آن جملْ مرکّب‌اند از آن (از مماثلات و مجانسات و مقاربات) یگان‌یگان، به‌ترتیب حروفِ تهجّی تا قاری را فایده باشد و از تجوید بهره‌مند گردد.[۱] و ما[۲] اوّلاً بیانِ مخارجِ حروف و صفاتِ آن بکنیم؛ پس کیفیّت تلاوت و ادای حروف عند التّرکیب.

امّا عدد مخارج حروف[۳] مختلفٌ فیه است؛ و صحیح و مختار نزد ما و ائمّهٔ ما و متقدّمان مثلِ خلیل بن احمد و مکّی بن ابی‌طالب و ابی‌القاسم هذلی و ابی‌الحسن‌شریح، هفده مخرج است. و این وجه ظاهر[۴] است در اختبار و ابوعلي بن سینا در تصنیفی که کرده است در مخارج حروف و صفات، همین وجه گفته (یعنی هفده مخرج گرفته)؛ و بسیاری از نُحاة و قُرّاء برآنند که شانزده مخرج است و مخرج حروف جوف را که آن (الف) [ب ۱۰] و (واو) و (یا)ی مدّیین است اسقاط کرده‌اند و (الف) را از اقصای حلق گرفته‌اند و (واو) و (یا)ی مدّیین را از مخرج متحرّکتین. و قُطرُب و جَرمی و فرّا و ابن دُرَید برآنند که مخارج چهارده است و مخرج (نون) و (لام) و (را) را یکی گرفته‌اند.

و اختیار نزد ما قولِ اوّل است از برای آن‌که عندالِاختبار ظاهر است و معنی مخرج موضعی است که حرف از آنجا بیرون می‌آید و اختبارِ مخرج حرف، محققاً آن است که تلفظ کنی به همزه وصل و بعد از آن اِتیان نمایی به آن حرف که می‌خواهی که مخرجش بدانی در حالتی که ساکن باشد یا مشدّد؛ و ثانی اَظهَر است. و چون چنین کردی البتّه آن حرف به موضعی از لب یا دهان و زبان و حلق و غیرها قرار یافت و آن مخرجِ وی شد.

---

۱. م، آ، رض: + ان‌شاء الله تعالیٰ.

۲. رض: امّا.

۳. آ: - حروف.

۴. آ: جایز.

مخرج اوّل، جوف است از برای (الف) و (واوِ مدّی) و (یایِ مدّی)، یعنی واوی که ساکن باشد و پیش از وی ضمه‌یی، و یایی که ساکن باشد و پیش از وی کسره‌یی، مانند: «أُوذِینَا» و این هر سه را حروف مدّ و لین خوانند و هوایی و جوفی نیز خوانند. و سبب تسمیهٔ اینها به هوایی و جوفی آن است که انقطاع مخرج ایشان جوف است و ایشان مجرّد صوت‌اند [الف ۱۱] و زبان را در ایشان بر موضعی از اجزای دهان اعتماد نیست.

مخرج دوم، اقصای حلق است از برای (همزه) و (ها) و اختلاف است در آن‌که هر دو به‌یک مرتبه‌اند یا (همزه) اوّل است یا (ها).[1]

مخرج سیم، وسط حلق است، از برای (عین) و (حاء) مُهملَتین. و اختلاف است در آن‌که (حا) مقدّم است یا (عین).

مخرج چهارم، اوّل حلق است. یعنی نزدیکتر به دهان، از برای (غین) و (خا) به اختلافی که گذشت. و این هر شش را حروف حلق خوانند و ایشان را سه مخرج باشد.

مخرج پنجم، اقصای لسان، متّصل به حلق با آنچه برابر او است از حنک بالا، از برای (قاف).

مخرج ششم، فروتَرَک از این، یعنی کام، به ترتیبی که در قاف مذکور شد، از برایِ (کاف)؛ و این هر دو را «لَهوی» می‌گویند، منسوب به «لَهاة»، یعنی آن گوشت پاره‌یی که میان حلق و دهان است که آن را ملازه[2] گویند.[3]

مخرج هفتم، از برای (جیم) و (شین) مُعجمه، و (یای غیر مدّی)، از وسط لسان، میان او و میان[4] حَنک.[5] و اختلاف است در آن‌که (جیم) مقدّم است و نزدیک به (کاف)، یا (شین). و این هر سه حروف را «شجری» می‌گویند. و «شجر» محلِّ گشادنِ دهان است نزدیکِ خلیل، و مجمعِ لحیین[6] است با[7] عنفقه به نزدِ[8] دیگران.[9]

---

۱. اساس: – از برای همزه... یا ها.
۲. آ: + کُدَه.
۳. م: می‌خوانند.
۴. م: – میان.
۵. آ: + اعلا.
۶. آ: لحیتین.
۷. آ: یا؛ رض: و.
۸. آ: نزدیک.

مخرج هشتم، از اوّلِ کنارهٔ زبان و آنچه نزدیکِ او است [۱۱ ب] از دندان‌های آس، از برای (ضادِ) معجمه، و خروجِ او از هر دو جانب می‌باشد لیکن از جانب چپ آسان‌تر است. و نزد خلیل این حروف نیز شجری است و جمهور برآنند که شجری همان سه‌حرف‌اند.

مخرج نهم، از برای (لام) است از اَدنایِ کنارهٔ زبان تا منتهایِ آن کناره از سر زبان، چنانچه مشتملِ باشد بر ضاحک و ناب و رباعیّه و ثنیّهٔ بالا.

مخرج دهم، از برای نون است میان طرف لسان و ثنیّهٔ بالا فروتَرَک از مخرجِ (لام).

مخرج یازدهم، از برای (را) مانندِ مخرج (نون) و قریب به آن، الّا آنکه (را) در پشتِ زبان داخل‌تر است و این هر سه حرف را «ذلقیّه» گویند، منسوب به مخرجِ خود که آن‌طرف زبان است. از برای آنکه معنی «ذلق» کناره است.

مخرج دوازدهم، از برای (طا) و (دالِ) مهملتین است و (تا) که دو نقطه بر بالا دارد از طرف لسان و اصولِ ثنایای عُلیا (یعنی بیخ دندان‌های پیشین از بالا)؛ و این هر سه[10] را «نطعیه» گویند، منسوب‌اند به «نطع»: غار اعلی (یعنی سقف دهان).

مخرج سیزدهم، از برای (ظا) و (ذال) و (ثاء مثلثه)، از طرف لسان و اطراف ثنایای علیا، نه از اصولِ آن، و این هر سه [الف ۱۲] را حروف «لثوی» گویند، نسبت به «لثه» و آن گوشتی است که دندان‌ها در آن نشسته است.

مخرج چهاردهم، از برای (صاد) و (سین) و (زا)،[11] از میان طرف لسان و بالاتَرَک از ثنایای زیرین، چنانچه از بین‌الثنایا باشد، به نَهجی که در شاطبیه است.[12] و این هر سه حروف صفیراند و ایشان را اسلیّه گویند، نسبت به اَسلهٔ لسان که مخرج ایشان است. و آن مستدَقّ وی است (یعنی جای باریکی سرِ زبان).

---

۹. م: تا عنفقه به نزدیک آن.

۱۰. م، آ، رض: + حرف.

۱۱. آ: + است.

۱۲. رض: «چنانچه از... شاطبیّه است» را ندارد و در نسخهٔ م نیز این عبارت به صورت افزوده در حاشیه است.

مخرج پانزدهم، از برای (فا)، از باطن لبِ زیرین و اطراف ثنایایِ بالا.

مخرج شانزدهم، از برای (واو) غیر مدّی، و (با) و (میم) از میانِ شفتین، این‌قدر هست که شفتین در تلفّظ به (میم) و (با) منطبق می‌شوند (اعنی[1] برهم نهاده می‌شوند) و در (واو) نه. و این هر سه حروف را «شفوی» می‌گویند؛ و اگر خواهی «شفهی» منسوب به موضعِ[2] خود که آن شفتین است.

مخرج هفدهم، خیشوم، و آن از برای غُنّه است. و غُنّه در (نون) و (میم) ساکنین می‌باشد، در حالتی که مخفی باشند یا مُدغَم، چه در این هر دو حال، این هر دو حرف از مخرج اصلی خود متحوّل[3] می‌شوند (بر قول صحیح)، همچنان‌که حروفِ مدّ از مخرج خود متحوّل می‌شوند به جوف [ب ۱۲] (بر قولِ صواب). و مراد سیبویه از آن سخن که گفته است که مخرجِ (نون ساکنه) از مخرجِ متحرّک‌ه است، نون ساکنی است که مُظهَر باشد نه مُدغَم باشد و مخفی ـ والله اعلم.

و بعضی از این حروف را فرعی چند هست که صحیح است قرائت به آن؛ از آن جمله: «همزهٔ بین بین»، یعنی تسهیل کرده شده (کَالاَلِف، یا کَالْواو، و یا کَالیاء)، و آن فرعِ «همزهٔ محقّقه» است.

و بعضی دیگر از آن: «الفِ مُماله و مُفخَّمه»، فرع‌اند از «الف منتصبه»؛

و بعضی دیگر: «صادِ مُشمَّه[4]» یعنی اشمام کرده شده به «زای»، فرع است از «صادِ خالصه» یا «زایِ خالصه»؛

و بعضی از آن: «لام مُفخَّمه»، فرع است از مُرقّقه؛ و «لامِ مُفخَّمه» در اسمِ «الله» باشد در حالتی که مسبوق به فتحه باشد یا ضمّه، مثل: «قالَ اللهُ» و «رسلُ الله»، و در آنچه روایت صحیح است از وَرش، بعد از حروفِ مُطبقه، مثل: «صَلوٰة» و «طَلَاق»» و ظَلَام».

و امّا صفات حروف: بعضی از آن «مجهوره‌اند» و ضدِّ ایشان «مهموسه» باشد. و

---

۱. آ: + لبها.
۲. م: + خروج.
۳. آ: متحرّک.
۴. اساس: مشمّمه.

هَمس از صفاتِ ضعف است، و جهر از صفاتِ قوّت. و جملهٔ مهموسه دَه حرف است مجتمع در این سه کلمه: (سکت فحثه شخص)؛ و معنیِ هَمس آوازِ نرم دادن است. و هرگاه که حرف را ساکن کردی و نَفَس با آن جاری شد به سببِ [الف ۱۳] ضعفِ اعتماد، آن حرف مهموس باشد و در تجربه ظاهر می‌شود و این حروفِ دَهگانه از این قبیل‌اند. و هرگاه که حرفِ ساکن از جهتِ قوّتِ اعتماد بر وی جریان نفس را منع کند آن را مجهوره خوانند مثلِ باقی حروفِ نوزده‌گانه. پس این دو صفت را «جهر و همس» خوانند.

و بعضی دیگر از حروف، «رِخوه»اند و ضدِّ ایشان «شدیده»، و میانِ این هر دو «متوسّطه». امّا «شدیده»، هشت حرف است مجتمع در این[1] کلمات: (اجد قط بکت)؛ و معنیِ شدّت امتناعِ صوت است از جریان در حروف، و آن از صفاتِ قوّت است. و «متوسّطه» میانِ شدّت و رَخاوت پنج حرف است مجتمع در این دو کلمه: (لن عمر)، و این حروف پنج‌گانه را نوعی از رَخاوت هست و نوعی از شدّت، یعنی جریانِ صوت و عدم جریان؛ به آن معنی که هرگاه که تسکین کنی این حروف را بعد از همزه، لازمِ موضع و مخرجِ خود می‌شوند و مستحکم می‌گردند لیکن زبان ایشان را از مکانِ خود دور می‌اندازد و بدین سبب صوت در ایشان جاری می‌شود. مثل آنکه در (عین) صوت جاری می‌شود از جهتِ مشابهتِ او به (حا)؛ و در (را) از جهتِ تکریر صوت جاری می‌شود؛ و در [ب ۱۳] (لام) از جهتِ انحراف؛ و در (نون) و (میم) لسان ایشان را به مخرج غُنّه می‌اندازد و صوت در آن جاری می‌شود بدین سبب.

و همهٔ حروف مهموسه غیر از (تا) و (کاف) رخوه‌اند. و مجهورهٔ رخوه پنج‌اند: (غین و ضاد و ظا و ذال[2]) معجمات، و (را). و مجهورهٔ شدیده شش‌اند مجتمع در این دو کلمه: (طبق اجد). پس شانزده حرف رخوهٔ خالصه باشند.[3]

و بعضی دیگر از حروفْ، «مستفله‌اند» و ضد ایشان «مستعلیه»؛ و استعلا از صفاتِ

---

۱. م، آ، رض: ـ این.
۲. م: + زای (به صورت افزوده در حاشیه).
۳. رض: + ث ح خ ذ ز س ش ص ض ظ غ ف و ه لا ی.

قوّت است و آن هفت[1] است مجموع در این سه کلمه: (قظ خص ضغط). و معنی استعلا در اینها آن است که در تلفّظ به اینها زبان به جهت حَنک مرتفع می‌شود و از این جهت مانعِ اماله‌اند. و چهار حرف از اینها با وجودِ استعلا اطباق نیز دارند چنانچه خواهد آمد اکنون. و اینها را حروف تفخیم نیز می‌گویند به سببِ منعِ اماله و اَعلای آن (طا) است همچنانکه اَسفلِ مستفله (یا) است. پس بیست و دو حرف دیگر مستفله باشند.

و بعضی دیگر از حروف، «مُنفتحه»اند و ضدّ ایشان «منطبقه» و «مطبقه[2]» و انطباق از صفات قوّت است و آن چهار حرف است: (صاد و ضاد و طا و ظا)، و معنی اطباق برهم‌نهادن[3] است و انطباق برهم نهاده [الف ۱۴] شدن؛ و از این جهت این چهار را مطبقه می‌گویند که در تلفّظ به ایشان لسان بر حَنک نهاده می‌شود و در غیر ایشان که منفتحه‌اند نه. پس بیست و پنج حرف دیگر منفتحه باشند.

و بعضی دیگر،[4] حرف «مُصمته»اند و ضد ایشان «مُذلقه»، یعنی «متطرّفه»؛ و آن شش است. مجتمع در دو کلمه (مر بنفل[5])، سه از طرفِ لسان و سه از طرفِ شفتین. و یافت نشود کلمهٔ رباعی[6] و بالاتر که بناء تمام آن از مصمته باشد الّا نادرا؛ و ناچار باشد در آن از حروف مذلقه. پس بیست و سه حرف دیگر[7] مصمته باشند. (یعنی خاموش‌اند از آنکه بناء رباعی یا زیاده از ایشان تنها کنند بی‌آنکه یکی از مذلقه در آن باشد).

و این ده صفت که مذکور شد اضداد یکدیگرند. دو ضدّ با هم جمع نشوند، امّا صفاتِ متعدّدهٔ غیر مضادّه با هم جمع توانند شد مثلِ: مجهورهٔ شدیده، و مجهورهٔ رخوه، و مهموسهٔ رخوه، و مهموسهٔ شدیده؛

و **حروف صفیر** سه‌اند: (صاد) و (سین) و (زای)؛

و **حروفِ قلقله یا لقلقه** پنج‌اند مجموع در دو کلمهٔ (قطب جد)؛ و بعضی همزه را

---

۱. آ: + حرف.
۲. آ، رض: – و مطبقه.
۳. آ: + لب.
۴. آ، رض: + از.
۵. اساس، م: بنفد.
۶. آ: + و خماسی.
۷. م: + از.

اضافه به اینها کرده‌اند از برای جَهر و شدتی که دارد امّا جمهور آن را طرح کرده‌اند از جهت تخفیفی و اِعلالی که [۱۴ ب] او را عارض می‌شود. و این حروف را از آن جهت قلقله می‌خوانند که چون ساکن می‌باشند در وقف و غیره ضعفی به ایشان راه می‌یابد و مشتبه به غیر خود می‌شوند پس محتاج می‌شوند به ظهور صوتی که ممیّز شود ایشان را، و آن صوت در حالت سکونِ ایشان ظاهرتر است از حالتِ حرکت. و متأخّرانِ ائمهٔ ما بر آن رفته‌اند که قلقله مخصوص است به وقف، بنابر آن‌که در عبارت متقدّمان دیده‌اند که قلقله در این حروف در حالت وقف ظاهر می‌شود و گمان برده‌اند که مرادِ متقدّمان به وقف ضدِّ وصل است و حال آنکه مرادسکون است اعمّ از آنکه در وقف باشد یا وصل، از برای آنکه متقدّمان بسیار اطلاق کرده‌اند وقف را بر سکون. و شبههٔ[1] متأخّران را قوی ساخته است آن‌که قلقله در وقفِ عرفی اَظهَر است و آن‌که پنداشته‌اند که قلقله حرکت است[2] و نه چنین است. بل‌که خلیل گفته است که قلقله شدّت صیاح است و لقلقه شدّتِ صوت؛ و دلیل بر آن‌که قلقله مخصوص به وقف نیست آن است که استادِ ماهر ابوالحسن شریح بن الامام ابی‌عبدالله [الف / ۱۵] محمّد بن شریح، صاحب کافی[3] در کتابِ تجوید خود که مسمّیٰ است به «نهایة الإتقان»، گفته است بعد از ذکرِ حروفِ قلقلهٔ پنج‌گانه، که اینها متوسّط می‌باشند همچون (باء) «ابواب» و (جیم) «النَّجدَین» و (دالِ) «مَدَدْنا» و (قافِ) «خلقنا» و (طاء) «اَطوَاراً»، و متطرّف می‌باشند همچون (باءِ) «لم یتُب» و (جیمِ) «یخرج» و (دالِ) «لقد» و (قافِ) «من یشاقق» و (طاءِ) «و لَا تُشْطِط».

و حروفِ مدّ سه‌اند (حروف هوائیه)[4] و مذکور شدند و اَمکَنِ ایشان (الف) است و جمهور بر آنند که فتحه از (الف) است، و ضمّه از (واو)، و کسره از (یا)؛ پس بر این قول، حروفْ قبل از حرکات باشند.

و **حروف خفیّه چهاراند**: (ها) و حروف مدّ؛ و خفای ایشان ظاهر است. و (ها) را از

---

۱. اساس: + که.
۲. اساس: – است.
۳. م، رض: – صاحب کافی.
۴. آ: + یعنی الف و واو و یا.

جهتِ خَفا به «صله»[1] تقویت کرده‌اند و حروفِ مدّ را قبل از همزه و سکون به «امتدادِ زاید».

و **حروفِ «لین»** همین‌اند[2] به شرطی که قبل از (واو) و (یا)، مفتوح باشد و مذکور شدند.

و **حروف «انحراف»** (لام) است و (را)؛ و معنی انحراف کژشدن است. و سبب تسمیهٔ ایشان به «انحراف» آن است که ایشان هر دو از مخرجِ خود منحرف شده‌اند و به مخرجِ غیرِ خود پیوسته.

و **حروفِ غُنّه** [۱۵ب] **دواند**: (نون) و (میم). و ایشان را اَغَنّان گویند از جهتِ آن‌که در ایشان آوازی هست متّصل به سوراخِ بینی.

و **حرفِ مکرّر (را) است**؛ و اگر مکرّر نبودی صوت در او جاری نشدی. و از این جهت مشتمل است بر شدّت و رخاوت، چنانچه گذشت. و معنی تکریرِ او ربوّ و سِمَن او است در لفظ، نه اعادتِ او بعد از قطع. و تحفّظ واجب است از اظهار تکریرِ او، خاصّه که مشدّد باشد.

و **حرفِ[3] تفشّی (شین) است**، به اتّفاق؛ از جهتِ آن‌که در مخرجِ خود و بعضی از صفت که آن «رخاوت» است فُشُوّ و ظهوری تمام دارد تا غایتی که متّصل می‌شود به مخرجِ (ظا). و نزد بعضی (فا) نیز متفشّی است، از جهت فشوّ در صفت و مخرج تا غایتی که متّصل می‌شود به مخرج (ثا)، و از این جهت (فا) را به (ثا) بدَل می‌کنند در مثلِ «جدث» و «جدف».

و **حرف مستطیل (ضاد) است**، از جهت آن‌که در حالت نطق به وی چندان استطالت پیدا می‌شود که متّصل می‌شود به مخرج (لام)، به سبب قوّتی که دارد به جهر و اطباق و استعلا.

---

۱. اشباعِ کسره یا ضمّهٔ هاء ضمیر را صِلَه می‌گویند.

۲. «همین» اشاره به حروف مدّ است و مقصود از آن حرف واو و یاء است.

۳. اساس: حروف.

و امّا تلاوت قرآن عظیم بعد از اتقانِ آنچه ذکر کردیم بر سه کیفیّت می‌باشد: **تحقیق و حدر و تدویر.** [الف / ۱۶] و در هر سه حال، ترتیل و تجوید و لُحونِ عرب شرط است.

و معنی «تحقیق» مبالغه است در اتیان به شیء ـ کما هو حقّه ـ بی‌زیادت و نقصان در وی و از وی، یعنی رسیدن به حقیقتِ آن چیز، و وقوف بر کُنهِ آن، و وصول به نهایتِ شأنِ آن.

و نزدِ علمای این فنّ عبارت است از آنکه هر حرفی را حقّ خود بدهند، از تحقیقِ همزات و اتمام حرکات، و اعتماد اظهار و تشدیدات، و توفیهٔ غُنّات، و تفکیک حروف، یعنی بیانِ آن و اخراجِ بعضی از بعضی به سکتْ و ترسّل و یُسر و تُؤَده، یعنی آسانی و آهستگی و ملاحظهٔ وقوف جایزه و در این نوع از تلاوت غالباً قصر و اختلاس و اسکانِ محرَّک و ادغامِ آن نباشد.

پس قرائت تحقیق از برای ریاضت السنه و تقویم الفاظ و غایتِ ترتیل باشد؛[1] اخذ بدین نوع به غایت مستحسَن است، سیّما بر متعلّمان. و باید که به حدّ افراط نرسانند (به تحریکِ سواکن و تولید حروف از حرکات و تکریر راآت و تطنینِ نونات به مبالغه در غنّات).

و این نوع از قرائت مذهب حمزه است و وَرش از غیر طریقِ [۱۶ ب] اصبهانی و قتیبه از کسایی و اعشی از ابوبکر و بعضی از طریق اُشنانی از حفص[2] و بعضی مصریان از حُلوانی هشام و اکثر عراقیان از ابن ذَکوان، چنانچه در کتب خلاف مقرّر است.

و امّا «حَدر»، به سرعت خواندن است و غالباً با تخفیف همزات و قصر منفصل و تسکین و اختلاس و بدَل و ادغام کبیر باشد و مراعات تقوّم لفظ و تمکّن حروف البتّه باید کرد و این نوع ضدّ تحقیق است و از برای تکثیر حسنات خوانند و در این نوع احتراز واجب است از بَتْرِ حروفِ مدّ و ذهابِ صوت غُنّه و اختلاس اکثر حرکات و از تفریط به غایتی که قرائت به آن صحیح نباشد.

---

۱. م، آ: + و.　　۲. آ: حفض.

و این نوع مذهب ابن کثیر است و ابوجعفر و دیگر قاصرانِ منفصل مثل ابی عمرو و یعقوب و قالون و اصبهانی از وَرش، و ولی از حفص[1] و اکثر عراقیان از حُلوانی هشام.

و امّا «تدویر»، عبارت است از توسط میانِ حَدر و تحقیق. و اکثر بدین نوع‌اند، و نزد اهلِ ادا مختار این است. و حدیث ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ دلالت بر این نوع دارد.

و امّا «ترتیل» [الف / ۱۷]، آن است که کلام از پی یکدیگر در آوَرَند بر مکث و تأنّی و تفهّم (بی شتاب و عجله)؛ و قرآن بدین نوع ناطق است، چنانچه حق‌تعالیٰ فرموده: «و رَتَّلْناه ترتیلا». و در صحیح ابن خُزَیمه مروی است به روایت زید بن ثابت ـ رضی‌الله عنه ـ از رسول[2] ـ صلی الله علیه[3] و سلّم ـ که فرمود :انّ اللهَ یُحبّ اَنْ یُقرَأَ القرآنُ کَمَا اُنزلَ». و حق‌تَعالیٰ ـ جلَّ وعلا[4] ـ رسول خود را ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بدین نوع امر[5] فرمود آنجا که گفت «وَرَتِّلِ القُرآنَ تَرتیلاً»؛ یعنی روشن گردان او را و تأنّی کن در وی؛ و در قرائتِ وی درنگ کن و حرف‌حرف از یکدیگر جدا ساز. و حقّ ـ جلّ و علا ـ اقتصار بر فعلِ مجرّد نفرمود بل‌که آن را مؤکّد گردانید به مصدر، از جهتِ اهتمام به شأنِ او و تعظیمِ او تا مشتمل باشد بر تدبّر در آن و فهم معانیِ آن. چنانچه از عایشه[6] ـ رضی‌الله عنها ـ روایت است که رسول ـ صلّی الله علیه[7] و سلّم ـ سورتی از قرآن چنان می‌خواند که درازتر می‌نمود از سورتی که درازتر از وی است، و این از جهتِ ترتیل بود.

و اختلاف است در آن‌که ترتیل با قلّتِ قرائت افضل است [۱۷ ب]، یا حَذْر با کثرت؟ بعضی برآنند که کثرتِ قرائت افضل است. و احتجاج به حدیثِ ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ کرده‌اند که هرکه حرفی از کتاب الله[8] بخواند او را ده حسنه است «والحَسنةُ بِعَشرِ اَمثالِها». و آثار بسیار هست در آن‌که سَلَف در نماز و غیره کثرت قرائت داشته‌اند. حتّی که

---

۱. آ: حفض.
۲. م: رسول الله.
۳. آ، رض: + و آله.
۴. م، رض: - جلّ و علا.
۵. آ: - جلّ و علا... امر.
۶. رض: فاطمه علیهاالسلام.
۷. آ، رض: + و آله.
۸. م: + تعالی.

از عثمان بن عفّان روایت است که تمامِ قرآن را در یک رکعت خوانده.[۱]

و صحیح و صواب آن است که ترتیل و تدبّر با قلّت قرائت افضل است از سرعت و کثرت. از برای آن‌که مقصود از قرآن فهم و فقهِ آن است و عمل به آن و تلاوت و حفظِ آن وسیلهٔ معانی‌اند. و این معنی از ابن عبّاس و ابن مسعود ـ رضی‌الله عنهم ـ وارد شده؛ و سؤال کردند مجاهد را از شأنِ دو مرد که یکی از ایشان سورة البقره در نماز خوانده و یکی البقره و آل عمران، و رکوع و سجودِ هر دو برابر بوده، گفت: آن‌که البقره تنها خواند افضل است. و از این جهت بسیاری از سَلَف در نماز شب یک آیت را تکرار می‌کردند تا صبح. همچنانکه پیغمبر ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ می‌کرد.

و بعضی[۲] ائمّهٔ ما نکتهٔ نیک گفته‌اند[۳] که [۱۸ / الف] ثوابِ قرائت ترتیل و تدبّر بزرگتر است و قدرِ آن رفیع‌تر، و ثواب کثرتِ قرائت عددَش بیشتر. پس اوّل همچون کسی است که صدقه کند به جوهری عظیم، یا آزاد کند بنده‌یی نفیس پُر قیمت؛ و دوم مثل کسی است که صدقه کند به عددِ[۴] بسیار از دراهم، یا آزاد کند بندگان بسیار کم‌قیمت.

و حقّ آن است که ترتیل مستحبّ است ـ با قطع نظر از تدبّر ـ از برای آن‌که عجمی که فهم معنی قرآن نکند او را نیز ترتیل و تأنّی در قرائت مستحبّ است؛ از برای آن‌که ترتیل اقرب است به توقیر و احترام و تأثیرِ او اَشدّ است در قلب از هَذْرَمَه و استعجال.

و بعضی فرق کرده‌اند میان ترتیل و تحقیق به آن‌که، اوّل از برای تدبّر و تفکّر و استنباط است، و ثانی از برایِ ریاضت و تعلیم و تمرین. پس هر تحقیقی ترتیل باشد لا بالعکس. و از امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ سؤال کردند از ترتیل، جواب داد که ترتیل تجویدِ حروف است و معرفت و رعایت[۵] وقوف.

و معنی تجوید نیکوگردانیدن است، یعنی الفاظِ قرآن را نیکو ادا کردن و حقوق حروف دادن از مخارج [۱۸ / ب] و صفات؛ و هر یک را در مرتبهٔ خود فروآوردن

---

۱. رض: - حتّی... خوانده.
۲. م: + از.
۳. م: گفته است.
۴. م: عددی.
۵. آ، رض: - و رعایت.

-بی اسراف و تعسّف و افراط و تکلّف ـ و شکّ نیست که امّت همچنانکه متعبّداند به فهم معانی قرآن و اقامتِ حدودِ آن، متعبّداند به تصحیحِ الفاظ و اقامتِ حروفِ آن بر صفتی که از حضرتِ رسالت ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ به ائمّه رسید؛[1] و از ایشان به ما به لسان و لهجهٔ عرب، چنانچه پیش از این گذشت. و مردم در این امر دو گروهند: مُحسِن مأجور، یا مُسِیءِ آثم (یا معذور)؛ پس هرکه قادر باشد بر تصحیح قرآن به لفظ صحیح عربی فصیح و از آن عدول کند به لفظ فاسد عجمی قبیح، از جهتِ استغنا به نفس، و[2] استبداد به رأی و حَدس، و اتّکال و اعتماد بر مألوف و محفوظِ خود و استکبار کند از رجوع به عالمی که او را واقف گرداند بر لفظ صحیح، لا شکّ آن شخص مقصِّر باشد و آثم و غاش.[3] امّا کسی که زبان او را مطاوعت نکند، یا استادی نیابد که او را بر صواب دلالت کند، او معذور باشد.

و اجماع کرده‌اند علما بر آن‌که اقتدا[ی] قاری به اُمّی در صلوة صحیح نیست. و اُمّی آن است که قرائت نیکو نتواند کرد. [۱۹ / الف] و اختلاف کرده‌اند در صحّت نمازِ آن‌که بَدل کند حرفی به حرفی، خواه متجانسَین، خواه متقاربَین؛ و اَصحِّ قولین عدمِ صحّت است. همچون کسی که (حاء) الحمد به (عین) خوانَد، و (دال)الدّین به (تا) خوانَد، و (غین) مغضوب به (خا) خواند، یا (ضا)اش به ظا. و از این جهت رعایت تجوید و حُسنِ اَدا بر قاریِ قرآن فرض است. و آن‌که نگذارد که لحن و تغییر به وی راه یابَد. و لحن بر دو قسم است: جَلی خَفی، چنانچه مذکور شدند[4] در صدر باب مخارجِ حروف، و از برای بلوغ نهایتِ اتقان و تجوید و وصول به غایت تصحیح و تسدید، هیچ چیز مثل ریاضتِ السنه و تکرار بر لفظی که از دهانِ استادِ مجوِّد گرفته باشند نیست.

نمی‌بینی که سطری که کاتب آن را از خطِّ یاقوت[5] مکرّراً مشق می‌کند چگونه خوب

---

۱. م: رسیده.
۲. آ: + استغلال؛ رض: + استقلال.
۳. اساس: غاشّی.
۴. م: شد.
۵. یاقوت مستعصمی (متوفای ۶۹۸ق) خطّاط و نسخ‌نویس مشهور قرن هفتم قمری.

و دلپذیر می‌باشد؛ امّا امروز این باب مغلَق[1] است و این طریق مسدود. کسی که به این فنّ داناتر افتاده مهجورتر است و مندبورتر[2]؛ نعوذُ بِاللهِ مِن قُصورِ الهِمَم[3] و من نفاقِ سوقِ الجَهلِ فی العرب و العجم.

و حق‌تعالیٰ، [۱۹/ب] حافظْ ابوعَمرو دانی را جزای خیر دهاد، آنجا که گفته است: «نیست میان تجوید و ترکِ آن الّا ریاضتِ مَرد به فکّ خود یا فکِّ آن». حق آن است که خوش‌سخنی موجز مفید گفته است که «تجوید نه به تمضیغ لسان است و نه به تقعیر دهان و نه به تعویج لحیَین و نه به ترعید صوت و نه به تمطیط شدّات و نه به تقطیعِ مدّات و نه به تطنین غُنّات و نه به حصرمهٔ راآت، قرائتی که طباع از آن متنفّر باشد و قلوب و اَسماع آن را مستبشع و مکروه و ناخوش شمرند؛ بل‌که قرائت[4] عَذبهٔ حُلوهٔ لطیفه که در آن نه مضغ باشد و نه لَوک و نه تعسّف و نه تکلّف و نه تصنّع و نه تنطّع، و خارج نباشد از طباع عرب و کلام فصحا به وجهی از وجوه قراآت و ادا و اکنون ما اشاره[5] می‌کنیم به جمله‌یی چند به حسبِ تفصیل، و مقدّم می‌داریم [ال]أهمّ فَالأهمّ را و می‌گوییم:

اوّل چیزی که واجب است بر مرید اتقان قرائت قرآن، تصحیح اخراج هر حرفی است از مخرجی که مخصوص به وی باشد (تصحیحی که ممتاز شود به آن از مقارِبِ خود)، و توفیهٔ صفتی که هر حرفی[6] معروف است به وی، توفیه‌یی که آن حرف را از مجانس خود [۲۰/الف] جدا سازد و اخراج کند و لسان و دهان خود را در آن ریاضت فرماید به حیثیّتی که آن تصحیح و توفیه طبع و سلیقهٔ وی شود.

چه، هر حرف که مشارِک غیر خود است در مخرج، آن حرف از آن غیر ممتاز نشود الّا به صفات؛ و هر حرف که مشارک غیر خود است در صفات، آن حرف از آن غیر ممتاز نشود الّا به مخارج، همچون (همزه) و (ها) که مشترکند در مخرج و استفال[7] و انفتاح و

---

۱. م: منغلق.
۲. م: مانده بورتر؛ رض: منده بورتر.
۳. آ: الهمیم.
۴. م: قرائتی.
۵. م: اشارت.
۶. آ: توفیهٔ هر حرف را صفتی که.
۷. اساس: انسفال (در همهٔ موارد مشابه).

منفرد است همزه به جَهر و شدّت؛ و (عین) و (حا) که مشترکند در مخرج و استفال و انفتاح، و منفرد است (حا) به هَمْس و رخاوت خالصه؛ و (غین) و (خا) که مشترکند در مخرج و رخاوت و استعلا و انفتاح و منفرد است (غین) به جَهر؛ و (جیم) و (شین) و (یا) که مشترکند در مخرج و انفتاح و استفال و منفرد است (جیم) به شدّت و مشترک است با (یا) در جَهر و منفرد است (شین) به هَمْس و تفشّی و مشترک است با (یا) در رخاوت؛ و (ضاد) و (ظا) که مشترکند در صفت جَهر و رَخاوت و استعلا و اطباق و مفترقند در مخرج [1] و منفرد است (ضاد) به استطاله؛ و (طا) و (دال) و (تا) که مشترکند در مخرج و شدّت و منفرد است (طا) [۲۰/ب] به اطباق و استعلا و مشترک است با (دال) در جَهر و منفرد است (تا) به هَمس، و مشترک است با (دال) در انفتاح و استفال؛ و (ظا) و (ذال) و (ثا) که مشترکند در مخرج و رَخاوت و منفرد است (ظا) به استعلا و اطباق، و مشترک است با (ذال) در جَهر، و منفرد است (ثا) به هَمس، و مشترک است با (ذال) در استفال و انفتاح؛ و (صاد) و (سین) و (زا) که مشترکند در مخرج و رَخاوت و صفیر، و منفرد است (صاد) به اطباق و استعلا، و مشترک است با (سین) در همس، و منفرد است (زا) به جهر، و مشترک است با (سین) در انفتاح و استفال؛ و همهٔ این ظاهر است از ماتقدّم.

پس هرگاه که قاری اِحکام کرد نطق را به هر حرفی ـ علی حدة ـ و توفیهٔ حقِّ آن حرف کرد در حالِ اِفراد، باید که اِعمال کند نفسِ خود را به احکامِ آن حرف در حالتِ ترکیب از برای آن‌که از ترکیب چیزی چند ناشی می‌رود [2] که در حالتِ افراد نبود و ای بسا کسی که تلفّظ به حرف مفرد [3] نیکو تواند کرد و اگر آن حرف با غیر خود از مجانس و مقارب و قوی و ضعیف و مفخّم و مرقّق مجاور شود و مرکّب گردد آن را نیکو نتواند گفت؛ [۲۱/الف] بنابر آن‌که شاید که قوی ضعیف را جذب کند و مفخّم بر مرقّق غالب آید و نطق به آن بر لسان صعب باشد مگر به ریاضتی شدیده در حالت ترکیب. پس هرکه صحّت

---

۱. م: + و شدة.

۲. آ، رض: می‌شود.

۳. آ: حروف مفرد.

تلفّظ را در حالتِ ترکیب اِحکام کند حقیقت تجوید را به اتقان و تدریب حاصل سازد. و ما ایراد کنیم از این جمله آنچه کافی باشد ـ انشاء الله تعالی ـ بعد از قاعده‌ای که آن را تمهید کنیم.

و قاعده آن است که، بباید دانست که اصل خَلَلی که وارد است بر السنهٔ قرّاء در این بلاد و توابع و ملحقات، از اطلاق تفخیمات و تغلیظات است بر طریقه‌ای که مألوف طباعِ ایشان شده، برعکسِ بلادِ عرب، و بعضی از عرب نیز اکتسابِ این طبیعت و طریقه کرده‌اند از آن‌جا که از[1] عالمی مرجوعٌ الیه موثوقٌ‌به، واقف بر صواب نشده‌اند و چون حال بدین منتهی شد، لابدّ باشد از قانونی صحیح مرجوعٌ‌الیه و میزانی مستقیم معوَّلٌ‌علیه؛ و قانون این است که مذکور می‌شود:

بدان که، همهٔ **حروف مستفله** مرقّق‌اند و تفخیم هیچ‌یک از آن روا نیست [۲۱ب] الّا (لام) اسمِ الله بعد از فتح و ضمّه، به اجماع؛ و (لامی که بعد از حروفِ مطبقه واقع است، در روایت وَرش، به طریق ازرق؛ و الّا[2] (راء) مضمومه یا مفتوحه، مطلقا، در اکثر روایات؛ و ساکنه، در بعضی احوال، چنانچه در این فنّ مقرّر است.

و **حروف مستعلیه**، مجموع، مفخَّم‌اند (بی استثناء چیزی از آن). و قولِ صحیح در **(الف)** آن است که موصوف به ترقیق و تفخیم نمی‌شود بل‌که تابع ماقبل خود است. اگر پیش از وی حرفی مرقّق باشد او نیز مرَقّق باشد و اگر مفخَّم باشد مفخَّم.

پس **(همزه)** حرفی مجهور شدید بعید المخرج است و او را صورتی نمی‌باشد[3] در اکثر احوال؛ و از جهت ثقلی که دارد تخفیف در وی جاری است، گاه به بَین بَین، و گاه به ابدال، و گاه به حذف؛[4] و هیچ حرف[5] دیگر را از[6] اینها نیست. و هرگاه که قاری به آن ابتدا کند از کلمه باید که تلطّف کند در تلفّظ به آن، چنانچه سَلِس و روان باشد در نطق، و

---

۱. آ: نزد.
۲. عطف به الّا (لام)...
۳. رض: نمی‌شاید.
۴. آ: تخفیف و بین بین و ابدال و حذف در وی جاری است.
۵. م: حرفی.
۶. م: ـ از.

سهل و آسان باشد در ذوق، بی‌لکزی و ابتهاری (یعنی بی‌نقصانی و زیادتی)؛ و باید که تحفّظ کند از تغلیظ در نطق به آن، مثل: «الحمد»، «الذین»، «ءَاَنْذَرتَهُم»، و لا سیّما که بعد از وی اَلِفی باشد [۲۲/الف] مثل: «اٰتیٰ»، و «اٰمِّینَ»، و «اٰیَات»، و اگر بعد از وی حرف مُغلَّظ بیاید باید که تحفّظِ وی آکَد و اکثر باشد مثل: «الله» و «اللّهم»، یا حرفی مفخَّم باشد مثل: «الطّلاق»، «اَصْطَفیٰ»، و «اَصْلَح»؛ و اگر بعد از وی حرفی مجانس یا مقارب باشد تحفّظ به سهولتِ آن اشدّ، و به ترقیقِ آن اَوکد باشد مثلِ: «اِهدنَا»، «اَعُوذ»، «اَعْطیٰ»، «اَحَطت»، «اَحقّ»؛ و بسیاری از مردمان تلفّظ به این می‌کنند مثلِ متهوِّع (یعنی کسی که درصددِ قی‌کردن باشد).

و همچنین (با)، حرفی مجهور است.[1] هرگاه ساکن باشد و به مثلِ خود ملتقی شود ادغامی کامل بباید کرد مثلِ: «فاضرب به»؛ و اگر ملاقی به (میم) یا (فا) شود مثل: «اِرکَبْ مَعَنا»، «اَو یَغلِب فَسَوفَ»، و «اِن تَعْجَب فَعَجَبٌ»، ادغام و اظهارش جایز است ـ چنانچه گذشت ـ و عاصم در لفظِ اوّل ادغام دارد ـ و اظهار نیز از طریق غیر شاطبیّه ـ و در باقیین اظهار؛ و هرگاه که ملاقی (واو) شود روشن باید گفت مانند: «فَلیَکْتُبْ وَلْیُملِلِ»، و «فانصَب وَ اِلیٰ ربِّكَ فَارْغَب»؛ و هرگاه که بعد از وی حرفی مفخَّم باشد مانند: «بطل»، و «بَغیٰ»، و «بَصَلِها»، ترقیق باید کرد، و اگر اَلِفی میان ایشان حایِل شود باید که تحفّظ به ترقیقِ آن [۲۲/ب] اَبلَغ باشد مانندِ: «بَاطِل»، و «غَیرَ باغٍ»، و «الاَسبَاط»، فکیفَ که در یَلیِ وی دو حرف مفخّم باشد مانند: «بَرق»، و «البقرة»، و «بل طبع»، نزدِ مُدغِم؛ در ترقیقِ آن باید که حذَر کند از ذهابِ شدّتِ وی همچنانکه بسیاری از مَغاربه می‌کنند، خاصّه که بعد از وی حرفی خفی باشد مانند: «بهم» و «به» و «بها» و «بالغ» و «باسط» و «بارئکم»، یا حرفی ضعیف باشد مانندِ: «بِثَلٰثَة»، و «بِذِي»، و «بِسَاحَتِهِم». و هرگاه که ساکن باشد تحفّظ به جهر و شدّتی که در وی است باید که اشَدّ باشد مانند: «رَبْوَة»، و «یُخرِجُ الخَبْءَ»، و «قبل»، و «الصّبر»، و «فانصَبْ»، و «فارغَبْ».

---

۱. آ: + و شدیده.

و همچنین است حکم در سایر حروف قلقله از جهتِ اجتماعِ جَهر و شدّت در ایشان، مانندِ: «یجعلون»، و «الفجر»، و «الحِجرْ»، و «وَجْهَكَ»، و «النَّجدَین»، و «مَنْ یَخرُجْ»؛ و مانندِ: «یَدْرؤُن»، و «العدل»، و «القدر»، و «عَدْواً»، و «قَدْ نریٰ»، و «اقصِدْ»؛ و مانند:[۱] «یطعمون» و «البطشه»[۲] و «مطلع» و «اطعام» و «بما لم تحط»؛ و مانند:[۳] «یَقطَعُون»، و «اِقْرَأ»، و «بَقْلها»، و «ان یسْرِقْ».

و (تا) حرفی مهموس شدید است. هرگاه که ساکن باشد و ملاقی (طا) یا (دال) شود ادغامی باید کرد بی‌عنف، مثلِ «وَقالت طَائفة»، و «اُجیبَت دَعْوَتُکما»؛ [۲۳ / الف] و هرگاه که مجتمع شود با حروفِ اطباق در یک کلمه‌یی، جدّ و اجتهاد در بیان و تلخیصِ آن از لفظِ (طا) بباید کرد و الّا به طا منقلب شود، مانندِ «فَاخْتَلَطَ»»، و «فَاِن اسْتَطَعتَ»، و «اَفَتَطْمَعونَ»، و «لَا تَطْرُدِ»، و «یَتَطَهَّرونَ»، و «مُسْتَطیراً» و «تصدیه»[۴]؛ و اگر (طا) سابق باشد صوت آن را ملخَّص دارند و الّا با (تا) شود مانند: «فرّطت»»، و «احاطَت»، و «کُشِطَت»،

و هرگاه که ملاقیِ (قاف) شود هر دو را خالص باید گفت و الّا هر یک از صورتِ[۵] خود زایل شوند و به غیر خود منقلب گردند مانند: «فَلِمَ تَقْتُلونَ»، و «لَا تَقْرَبوا»، و «لِتَقْرَأه»، و «اذَ نَتَقنا»، و «تقدیراً»؛ و همچنین اگر ساکن واقع شود قبل از (قاف)،[۶] و الّا به (طا) منقلب شود از برای اشتراکی که میان (قاف) و (طا) است در جَهر و استعلا مانندِ «رَتْقاً»، و «اَتقیٰکم»، و «اَتْقَنَ کُلَّ شیءٍ»؛

و همچنین هرگاه که پیش از وی (سین) باشد و بعد از وی حرفی مجهور، تا به (طا) نشود[۷] مثلِ «مستقیم»، و «فاِنِ استَطَعت»، و «اَن لواِستقاموا»؛ و تحفّظ کند[۸] به شدّتی که

---

۱. رض: + طاء.

۲. رض: نبطش.

۳. رض: + قاف.

۴. اساس: تصدیه.

۵. رض: + صفت.

۶. در این حالت نیز هر دو را خالص باید گفت.

۷. یعنی سعی کند که (تاء) را خالص اداء کند و الّا تبدیل به (طاء) می‌شود. نسخهٔ آ این‌گونه است: (تاء) به (طاء) شود.

۸. آ، رض: کنند.

در وی است تا منقلب به رِخو[1] نشود[2] چنانچه بعضی از مردم به آن نطق می‌کنند و با (سین) گردد، خاصّه که ساکن[3] باشد مانند: «فتنه»، [۲۳ب] و «فتره»، و «یتلون»، و «اتْلُ عَلَیهم» ـ و از این جهت سیبویه او را داخلِ حروف قلقله کرده است ـ لکن تحفّظ به آن هرگاه که مکرّر باشد[4] آکَد است مثلِ: «تَتَوَفّیهم»، و «تَتولّوا»، و «کِدتَ تَرکَنُ»، و «الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُها»؛

و همچنین هرچه مکرّر شود از مثلین مانندِ «ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ»، و «حَاجَجْتُم»، و «لَا اَبرَحُ حَتّیٰ»، و «یَرْتَدِدْ»، و «اَخِی اشْدُدْ»، و «صَدَدْناکم»، و «عدَّدَه»، و «مُمدَّدَة»، و «ذِی الذّکر»، و «مُحرّراً»، و «تَحریرُ رَقَبة»، و «بِشَرَرٍ»، و «فَعزَّزْنا بِثالِثٍ»، و «شَطَطاً»، و «نَطبَعُ عَلی»، و «یُخَفِّف»، و «لیستَعفِف»، و «تَعرِفُ فِی»، و «حَقَّ قَدرِه»، و «الحقَّ قالوا»، و «مَنَاسِکَکُم»، و «اِنَّکَ کُنتَ»، و «لَتَعْلَمنَّ نَبأه»، و «جِبَاهُهم»، و «وجوههم»، و «فیهِ هُدیً»، و «اعبدوهُ هٰذا»، و «وَوُرِیَ»، و «یَستَحیی»، و «یُحییکُم»، و «البَغْیِ یَعِظُکُم»، و «اِنَّ وَلِیِّیَ الله»، و «حُیّیتم»، از جهتِ صعوبتِ تلفّظ به مکرّر بر لسان، چنانچه گفته‌اند تلفّظ به مکرّر به منزلهٔ کسی است که در قید باشد پای خود را برمی‌دارد دو بار یا سه بار، و باز به آن موضعی که از آن‌جا برداشته بود باز می‌گرداند. و از این جهت ابوعمرو بن العلاء ادغام را ایثار کرده است[5] در کبیر.

و (ثا)، حرفی مهموس ضعیف است، هرگاه که ساکن باشد [۲۴/الف] تحفّظ باید کرد در بیانِ او؛ خاصّه که بعد از وی حرفی باشد مقاربِ او[6] و به اظهار خوانند[7] مثل: «یَلْهَثْ ذلك»،[8] و «لَبِثْت»، و «لبثتم»؛ و همچنین هرجا که بعد از وی حرفِ استعلا باشد واجب

---

۱. م، رض: رخوه.

۲. م: + و.

۳. رض: + شدیده.

۴. اساس: - باشد.

۵. یعنی ترجیح داده است.

۶. رض: + یا مجانس.

۷. م: خواندن.

۸. در این‌جا مؤلّف درصدد بیان ظرافت تلفّظ حرف (ثاء) در نزد حروف قریب‌المخرجِ آن بوده، و در مقام بیان اختلاف قراآت نبوده است. بنابراین مراد از این‌که گفته است «به اظهار خوانند» قرائت حفص

←

باشد تحرّز در بیانِ آن از جهتِ ضعف وی و قوّتِ حرف استعلا مانند: «اَثخَنْتُموهم»، و «ان یثقَفُوکم»؛ و بسیاری از عجم تحفّظ در بیانِ آن نمی‌توانند کرد و اخراج می‌کنند آن را به (سین) خالصه.

و (جیم)، حرفی مجهورِ شدید است و واجب است تحفّظ به اخراجِ آن از مخرجِ خود؛ و الّا از غیر مخرجِ خود بیرون آید و لسان به آن منتشر شود و ممزوج به (شین) گردد چنانچه بسیاری از اهل شام و مصر می‌کنند. و بسیار باشد که زبان در تلفّظ به آن واپس جَهَد و آن را ممزوج به کاف اخراج کند، همچنانکه بعضی از مردم آن را می‌کنند و این در بوادی یَمَن بسیار است. و هرگاه که ساکن باشد و بعد از وی حرف مهموس بیاید مانندِ: «اِجتَمَعُوا»، و «اِجْتَنِبوا»، و «خرجت»، و «رِجْساً»، و «اجْسَامهم»، احتراز به سببِ جَهر و شدّتِ آن باید[1] که اَبلَغ باشد؛ و همچنین اگر بعد از وی (زای) باشد مثلِ: «تَجزيِ»، و «تُجزَون» [۲۴/ب]، و «رِجْزاً»، اگر چه (جیم) از مجهوره است؛ به سبب آنکه اُختِ (سین) است در صفیر[2] تا ضعیف نشود و ممزوج به (شین) نگردد و همچنین تعمّل در بیانِ او باید کرد نزد (تا) و (حا) و (دال)، و الّا با (شین) شود از برای آن‌که میان (تا) و (حا) و (شین) اشتراک است در همس؛ و (تا) با (دال) مؤاخی است در مخرج مثلِ: «تَجْحَدون»، و «مِنَ الأَجْداث»، و «اَجْدَر»؛ و همچنین در مانند: «تَجري تحتها»، و «زَجرةً واحدة»، و «اَجرَمُوا»، و «لَخَرجْنا مَعکم»، و «علی وجه»، و «مَجذُوذ»، و مانند اینها؛ و همچنین هرگاه که مشدّد باشد مانند «الحجّ» و «اَتُحَاجُونّي»، و «حاجَّهُ»، و خاصّه در مانندِ: «لُجّيٍ»، و «یُوجِّهْهُ»، و از جهت مجانستِ (یا) و خفاءِ (ها).

و (حا)، حرفی مهموس است. واجب است عنایت به اظهارِ آن، هرگاه که بعد از وی

← نیست بلکه این است که بنا بر قول به عدم ادغام، در این‌جا بایستی در تلفظِ آشکار و صحیح (ثاء) دقت بیشتری نسبت به جای دیگر داشت. ولی عاصم، به هردو روایت، در «یلهث ذلك» (ثاء) را در (ذال) ادغام کرده است.

۱. رض: + کرد.

۲. یعنی (زاء) اخت سین است و اگر دقت لازم انجام نشود خصوصیّت حرف (زاء) (جیم) را ضعیف و ممزوج به (شین) می‌کند.

مجانس یا مقاربِ وی واقع شود، خاصّه که ساکن باشد مانندِ: «فَاصْفَحْ عَنهم»، و «سَبِّحْهُ»، و «فَاَصْبَحَ هشیماً»، و «زُحْزِحَ عَنِ النّار» نزد مُظهِر؛ که بسیاری از آن هستند که در مثالِ اوّل آن را به (عین) قلب می‌کنند و ادغام،[1] و در مثال دوم[2] به (حا)، از جهت آن‌که (ها) ضعیف است و (حا) قوی [۲۵ / الف] و قوّتِ (حا)، (ها) را جذب می‌کند؛ پس تلفّظ به (حا)یِ مشدّد واقع می‌شود. و به اجماعْ اینها روا نیست.

و همچنین اهتمام واجب است به ترقیقِ آن هرگاه که مجاورِ حرف استعلا شود مانند: «احطت» و «الحق»؛ و هرگاه که در میان دو حرفِ استعلا واقع شود تحفّظ واجب‌تر باشد مانند: «حَصْحَصَ»؛ و حروفِ حَلق در غیرِ مثل خود مدغم نشود.

و (خا)، حرفی مهموس مُستعلی است و حکمِ وی در اِنعام و تلخیص و بیان، حکمِ (غین) است. پس هرگاه که ملاقی (شین) یا (تا) شود تعمّل در بیانِ آن باید کرد و الّا منقلب به (غین) شود مثل: «ولا یخشی»، و «یخشون»، و «مختلف»، و «اختار موسیٰ»، و «مَا اخْتَلَطَ»، و «یَختِمُ»، و واجب است تفخیم وی و همچنین تفخیم باقی حروفِ استعلا؛ و هرگاه که مفتوح باشند تفخیم ایشان ابلغ باشد و هرگاه که بعد از ایشان الف واقع شود تفخیم ایشان،[3] اَمکَن باشد مانندِ: «خَلَقَ»، و «غَلَبَتْ»، و «طَغیٰ»، و «صَعَداً»، و «ضرب»، و «خالق»، و «صادق»، و «ضآلّین»، و «طآئف»، و «ظالم»؛

و ابن طحّان[4] اندلسی در کتاب تجوید خود [۲۵ / ب] گفته است که مفخّمات بر سه قسم‌اند: یکی آن است که تفخیم در آن متمکّن باشد و آن وقتی است که حرف استعلا مفتوح باشد و در آنچه مضموم باشد فروتر و در مکسور فروتر.[5]

و (دال)، حرفی مجهور شدید است. هرگاه که ساکن باشد و ملاقی (تا) شود در یک‌کلمه ادغامش واجب باشد (بی عُسری)؛ مثل: «حَصَدتُم»، و «عَبَدتُم»، و «رَاودْتُه»، و

---

۱. م، آ: + می‌کنند، رض: + می‌نمایند.

۲. آ: + ها. مقصود هم همین است که اگر دقت نشود (هاء) به (حاء) قلب می‌شود.

۳. رض: + کردن.

۴. م: ابن طحام.

۵. رض: فروتَرَک.

«رَاودتُّنَّ»، و «مهدتّ و همچنین هرگاه که از دوکلمه باشد مانند: «قد تبیّن» و «لقد تاب»، و «قد تعلمون»، و «لقد ترکناها»؛[۱] و[۲] هرگاه ملاقی (لام) یا (را) شود نیکو ظاهر کنند و الّا مدغم گردد مانند: «لقد لقینا»، و «لقد لبثتم»، و «لقد راودته» و «لقد رأی» و همچنین هرگاه که ملاقی (نون) شود مانند: «قد نریٰ»، و «لقد نَصَرَکُم اللهُ»؛ و همچنین هرگاه که ملاقی (حا) و (خا) و (را) و (فا) و (قاف) و غیر اینها شود اهتمام در جهرِ آن بباید نمود و اگر نه با (تا) گردد مانند: «کَدحاً»، و «المُدحضین»، و «یدخلون»، و «یُدخِلهم»، و «لا تَدري»، و «الوَدْق»، و «یَدمَغُه»، و «اِدْفَع»؛ و هرگاه که بدَل باشد[۳] از (تا)، واجب باشد بیانِ آن، تا زبان در تلفّظِ[۴] آن میل به اصلش نکند [۲۶ /الف] مانند: «مُزْدَجَر»، و «تَزْدَري»، و «لِیَزدَادُوا»؛

و (ذال)، حرفی مجهور[۵] است و رِخو،[۶] و هرگاه که ملاقی (ظا) شود ادغامی تمام بباید کرد مانند: «اذ ظلموا»، و «اذ ظلمتم»، و به غیر از ین دو لفظ در قرآن نیامده. و هرگاه که ملاقی (را) شود نیکو بیان باید کرد و تلفّظ به وی رقیق، و به (راء) بعد از وی مفخّم باید کرد و تساهل در آن نباید نمود و الّا بسیار باشد که (ذال) با (ظا) شود هرگاه که تفخیم (را) کنند، و (را) مرقّق شود هرگاه که (ذال) را خالص گردانند و از اطباق و استعلا دور سازند چنانچه واجب است؛ و هر دو امر لحن است[۷] مانند: «اَنذَرْتُکم»، و «اَنْذَرَ قومه»، و «نَذَرَ ماکان»، و «نَذَرتُ للرَّحمٰن»، و «ذَرَأَکُم»، و «یَذْرَؤکم»، و «ذَرعُهَا»، و «حَذَر الموت»، و «ذَرْنَا نکن»؛ و اهتمام به اظهارِ آن باید کرد هرگاه که ساکن باشد و بعد از وی (نون) بیاید مانند: «فَنَبَذْناه»، و «اِذْ نَتقنا»؛ و همچنین اهتمام به ترقیقِ آن و بیان انفتاح و استفالِ آن

---

۱. م: از «و راودتهُ» تا اینجا را ندارد.

۲. م: + همچنین.

۳. اساس: - باشد.

۴. م: + به.

۵. آ، رض: مجهوره.

۶. آ، رض: رخوه.

۷. مقصود این است که: نباید ترقیق (ذال) به (را) هم سرایت کند و بالعکس نباید تفخیم (را) به (ذال) هم اثر گذارد بلکه سعی شود (ذال) رقیق و (را) مفخّم ادا شود. (البته اگر مانند مثالهای مذکور شرایط تفخیم برای (را) فراهم باشد).

واجب است هرگاه که حرفی مفخَّم مجاور او شود و الّا به (ظا) منقلب گردد مانند: «ذَرْهُم»، و «ذَروه»، و «اَنْذَرْتَهُم»، و «الاَذْقانِ»، و خاصّه در مانند: «المُنذَرين»، و «مَحذوراً» [۲۶ /ب]، و «ذَلَّلْنا»، تا مشتبه نگردند به «مُنْظَرين»، و «مَحْظُوراً»، و «ظَلَّلنا»؛ و بعضی از نَبَط تلفّظ[1] می‌کنند به (دال) مُهمله و بعضی از عجم به (زای)؛ از[2] این نوع احتراز واجب است.

و (را) حرفی[3] مجهور است میان رِخو و شدید، و منفرد است به تکریر و این صفت لازمِ اوست از جهتِ غلظی که در جوهرِ وی است و حرکتِ وی مقدّر به دو حرکت است و سیبویه گفته که هرگاه که تلفّظ به (را) می‌کنی گوییا که دوبار بیرون می‌آید و در وقْف روشنیِ آن زیادت می‌شود پس هرگاه که مشدّد باشد توصّل کنند در تلفّظ به آن به یُسر و آسانی (بی تکریر و دشواری)، مانند: «ضَرَّاء»، و «مَرَّ كَأَنْ»، و «خَرَّ موسی»، و «السَّرّاء»، و «اَشَدُّ حَرّاً»، و «لَمَن ضَرُّه»؛ و هرگاه که ملاقیِ (نون) شود نیکو بیان کنند و الّا با نونی[4] مدغَم شود مانند: «فَبَشَّرناهُ»، و «فَغَفَرْنَا له»، و «اَمَرنا»، و «اَعْثَرنا»، و «اصْبِر نَفْسَكَ»، و «وَلْتَنْظُرْ نَفسٌ»، و «اذكُرْنِی»، و «فَاَثَرْنَ به»؛ و همچنین نزد (لام) مانند: «یَغفِر لَکم»، و «یَنشُرْ لَکم»، با وجودِ آنکه ابوعمرو ادغام کرده است آن را از جهت تقارب یا تجانس و همچنین لازم است تلخیص و بیانِ او هرگاه که ملاقی (ضاد) شود مانند: «قَرضاً»، و «عَرضاً»، و «عَرضُها»، و «عُرْضَةً»، [۲۷ /الف] و «اَرضاً»، و «تَرضیٰها»، و «اَرْضَعْنكم»؛

و (زای)، حرفی صفیر مجهور است و تحفّظ به بیانِ جَهرِ او لازم، خاصّه که ساکن باشد و بعد از او حرف مهموس[5] تا با (سین) نشود مانند: «اَعَجَزْتُ»، و «مَا كَنَزْتُم»، و «اَزکیٰ»؛ و همچنین اگر بعد از وی حرفی مجهور باشد مانند: «تَزدَری»، و «لیزدادُوا»، و «مُزجیٰة»، و «یُزجِی سَحاباً»، و «مُزْدَجَر»؛ و همچنین مثل: «اَزْلَفنا»، و «لَیُزلِقونَكَ»، و

---

۱. م، آ، رض: + به آن.
۲. م: - از.
۳. م، آ، رض: حرف را.
۴. گر چه همهٔ نسخه‌ها (نونی) ضبط کرده‌اند ولی ظاهراً (نون) صحیح‌تر است و بهتر است که (نونِ) اوّل با (یاء) نکره بیاید.
۵. م: + باشد.

«وِزْرَكَ»، و «وزراً»؛[۱]

و (**سین**)، حرفی صفیر مهموس است و اهتمام به بیانِ انفتاح و استفالِ وی بباید نمود؛ خاصّه هرگاه که بعد از وی حرف اطباق باشد تا قوّتِ اطباق جذب نکند او را و با (صاد) گرداند مانند: «بَسْطَة»، و «مَسطُوراً»، و «تَسْطِع»، و «اَقْسَطُ»، و «يَبْسُطُ»، و «لو بَسَطَ اللهُ»؛ و همچنین «لَسَلَّطَهُم»، و «سُلطان»؛ و همچنین هرگاه که پس از وی یا پیش از وی (قاف) بیاید تلفّظ کنند وی را به رقّت و رفق، خواه ساکن باشد و خواه متحرّک، مانند: «بِـالقِسْطِ»، و «الْـمُقسِطین»، و «لَا اُقْسِـمُ»، و «لَقَسَمٌ»، و «فـی سَقَر»، و «سَـقيهُم»، و «نُسقيه»، و «تُسَاقِط»؛ و تحفّظ کنند به بیان هَمسِ وی هرگاه که بعد از وی غیر از این حروف باشد مثل: «مُستَقيم»،[۲] و «مَسجد»، و «منَ الْمَسجُونين»، و الّا به (زای) و (جیم) مضارع[۳] (یا) [۲۷/ب] منقلب شود.[۴] از برای آنکه (زای) و (جیم) مشترک‌اند در جَهر؛ و هرگاه که متّصل شود به (را) همچنین به رقّت و رفق تلفّظ به آن باید کرد و تفخیم (را) خالص باید کرد و الّا به (صاد) میل کند مثل: «سَرمَداً»، و «فِی السَّرد»، و «مَنْ اَسرَفَ»، و «اَسْرَهُم»، و «فَاَسَرَّها»، و «اسرائیل»، و «سِراجاً»، و «سَراحاً»، و «اَسْرَرْتُ لَهم اِسراراً»، و «فِی السَّرَّاء»، و «سِرَّهم»؛ و همچنین: «سَخَّر»، و «مُسخَّرات»، و «سَارَ بِـاَهلِه»، و «فَـمَا اسْتَيْسَرَ»، و «مَا تَيَسَّر»؛ و همچنین: «اَسَرُّوا»، و «يُسْحَبُون»، و «عَسیٰ»، و «قَسَمْنَا»، تـا مشتبه نشود به «اَصَرُّوا»، و «يُصْحَبُون»، و «عَصیٰ»، و «قَصَمْنَا».

و (**شین**)، حرفی مهموس است و منفرد به تفشّی (نزد جمهور). هرگاه که ساکن باشد بیان تلخیص و تفشّیِ او لازم است مانند: «لَمَنِ اشْتَرَيٰهُ»، و «لَا تَشتَرُوا»، و «لا تُشْطِط»،[۵] و «يَشْرِبون»، و «فی مَشيكَ»، و «اشْدُد»، و «الرُّشد»؛ و همچنین هرگاه که مشدّد باشد اشباع

---

۱. م: - وزراً.

۲. مثال «مستقیم» در این‌جا مناسب به نظر نمی‌رسد زیرا در این کلمه پس از حرف (س) حرفی غیرمهموس نیست بلکه (تا) هم مانند (س) مهموس است. مگر این‌که مراد از «غیر این حروف»، حروف دارای صفیر باشد.

۳. رض: + مشابه.

۴. آ: مضارع مشتبه شود یا منقلب.

۵. آ: + و لیشتروا.

تفشّیِ آن بکند مثل: «فَبَشَّرْناه»، و «یُبَشِّرُك»، و «بَشَّرُوه»؛ و در مانند: «شَجَرَ بینهم»، و «شَجَرَةً تَخْرُج» باید که بیان اوکَد[1] باشد از جهتِ تجانس؛ و حروف مهموسه هرگاه که به مجهوره رسند و بالعکس نیز در تلخیص و بیان هر یک تعمّل باید کرد و الّا به یکدیگر منقلب شوند و الفاظ تلاوت به آن مختلّ گردد و معانی متغیّر. [۲۸/الف]

و (**صاد**)، حرفی صفیر مهموس مُستَعلی مطبق است. هرگاه که به (طا) رسد اِنعام در تخلیص و بیان، و اعطاء حقّ وی از اطباق و استعلا بباید کرد و الّا به (سین) یا (زای) قریب یا منقلب گردد مانند: «اِصْطَفیٰ»، و «اصطَفَیْتُكَ»،[2] و «فَاصْطَادُوا»، و «اصْطَبِر»، و «تَصطَلُون»، و «یَصطَرِخُون»؛ و همچنین اگر بعد از وی (تا) باشد مثل «ولو حَرَصْتَ»، و «لو حَرَصْتُم»؛ و اگر بعد از وی (دال) واقع شود احتراز کند از تشریب و اشمام نزد کسی که مجوّز نیست مانند: «اصدق»، و «تَصدِیَةً»، و «یَصْدُرُ»؛ و همچنین احتراز کند از قلب به (سین) در کلماتی که در (سین) مذکور شدند مثل: «قَسَمْنا»، و «عسی»، و «یُسحَبُون[3]»، و «اَسَرُّوا»؛ و همچنین در مانند: «حین تُصْبِحُون[4]»، و «فی فَلك یَسْبحُون[5]»، و «ممّا تُحْصِنُون»، و «انّهم یُحسِنُون»، و «تَنْکِصُون»، و «ثُمَّ نُکِسُوا»، و «فیها صِرٌّ»، و «سرّاً و جهراً»، و «کانوا یُصِرُّون»، و «مَا یُسِرُّون»، و «صُواعَ الْمَلِكِ»، و «لا سُواعاً»، و «الْمُحْصَنات»، و «مُحْصِنِینَ»، و «لِلمُحسِنات»، و «الْمُحسِنین»، و «نصراً عزیزاً»، و «نَسراً»، و «قد اَضَلُّوا»، و «هذا نَصَباً»، و «بَینَ الجِنَّةِ نَسَباً»، و «ابنِ لی صَرْحاً»، و «سَراحاً جمیلاً»، و «فَالْمُغیراتِ صُبحاً»، و «فی النّهار سَبْحاً»، و «فِی اَیِّ صُورةٍ»، و «بِسُورةٍ»، و «نُفِخَ فی الصُّور»، و «بِسُورٍ لَهُ باب»، [۲۸/ب] و «فَاِن اُحصِرتُم»، و «مَلُوماً مَحْسُوراً»، و «لَو حَرَصْتُم»، و «حَرَساً شدیداً»، و «لَا وَصِیلةٍ»، و «الیه الوسیلة»، و «لِلکافرین حَصیراً»، و «هو حَسِیر»، و «اِنَّ السَّمعَ والبَصر»، و «عَبَسَ و بَسَر»، و «تَصیرُ الاُمور»، و «تسیرُ الجبالُ»؛

و (**ضاد**)، حرفی مستطیل مجهور مطبق مستعلی است. و از میان حروف هیچ حرف

---

۱. رض: بیان آن آکَد، م: بیانِ او اَوکَد.　　۲. م، آ، رض: اصْطَنَعتُكَ.

۳. آ: مثل قسمنا و قصمنا، و عسی و عصی، و یُسحَبون و یُصحَبون.

۴. م، آ، ض: تصحبون.　　۵. م، آ، رض: یسحبون.

بر لسان دشوارتر از وی نیست از برای آن‌که السنهٔ ناس در آن مختلف است و کم کسی او را نیکو می‌تواند گفتن.[۱] بعضی او را از مخرج (ظا) اخراج می‌کنند و بعضی او را به (ذال) می‌آمیزند و بعضی او را (لامی) مفخّمه سازند و بعضی او را به صریح (زا) یا به اشمام نطق می‌کنند. پس اعمالِ ریاضت در احکام لفظ وی بباید کرد؛ خصوصاً وقتی که (ظا) در جوارِ وی باشد مانند: «اَنقَضَ ظَهْرَكَ»، و «یَعَضُّ الظّالِمُ»، و «بَعضَ الظَّنِ»؛ یا حرفی مفخّم در جوار وی باشد مثل: «وَ اَرضُ اللهِ»؛ یا حرفی که با مشابه وی مجانس باشد[۲] همچون «الارضِ ذَهَباً»، و «الارضَ ذَلُولاً»؛ و هرگاه که ساکن باشد و ملاقیِ (تا) شود توصّل باید کرد از برای اظهارِ وی به آسانی و آهستگی، مانند: «اَفَضْتُم»، و «خُضْتُم»، و «عَرَّضْتُم»، و «اِذَا مَرِضْتُ»، و «فَرَضْتُم»؛ [۲۹ / الف] و همچنین اگر ملاقات کند با (طا)، یا (جیم)، یا (نون)، یا (لام)، یا (را)، مانند: «فَمَنِ اضطُرَّ»، و «ثُمَّ اَضْطَرُّه»، و «اخفِضْ جَنَاحَك»، و «فَرَضْنَاهَا»، و «عَرضْنَا»، و «یَغْضُضْن»، و «لَم یحِضْنَ»، و «یَقبِضْنَ»، و «لیضرِبْنَ»، و «فاضْرِبُوهنَّ»، و «خضر»، و «نَضْرَةً»، و «اخفِض لَهُما»، و «نُقَیِّض له»، و «فی تضلیل»، و «اَضْلَلْتم»، و «ذی فضلٍ»، و «فضّل اللهُ»، و «اَقرَضُوا الله»؛ و اگر محافظت ننمایند بر آنچه گفتیم از بیان و تلخیص، مُدغَم شود. و از جملهٔ آنچه سزاوارتر است بر قُرّاء آن است که او را از (ظا) خالص سازند به آن‌که او را از مخرج خود بیرون آرند و حقّ استطالتِ وی بگذارند سیّما در لفظی که به وی مشتبه شوند مانند: «ولَاالضّالّین»، و «الظّانینَ»، و «ضَلَّ مَنْ تَدْعُون»، و «ظَلَّ وجْهُه»، و «غِیضَ الماء»، و «ما تغیضُ الارحام»، و «الکاظمینَ الغَیْظَ»، و «اَضْلَلْنَ کثیراً»، و «فَیَظْلَلْنَ رَواکِد»، و «لَا یَحضُّ علی طَعَام»، و «مثل حَظِّ الأُنثَیین»، و «طَلْعُها هَضِیم»،[و] «فهُوَ کَظِیم»، و «کلّ شِرْبٍ مُحتَضَر»، و «کهَشیم المُحْتَظِر»، و «ناضِرةٌ اِلیٰ ربِّها ناظِرَة»؛

و (**طا**)، حرفی مجهور[۳] مستعلی مطبق است. و اَقویٰ حروفِ مفخّمه است. لازم است

---

۱. م: گفت.

۲. رض: یا حرفی که مشابه مجانس وی باشد.

۳. آ: + شدید.

توفیهٔ حقِّ او و بسطِ لسان [۲۹/ب] به او مانند: «یَلْتَقِطْهُ»، و «مِن نُطفَة»، و «قِطْراً»، و «لَیَطْغیٰ»، و «نَطْمَعُ»، و «بَطْشاً»؛ و خاصّه که مشدّد باشد مانند: «اَنْ یَطَّوَّفَ»، و «اطَّیَّرنا»؛ و همچنین سایر حروفِ اطباق. و اگر نه به سببِ اطباق بودی منقلب به (دال) شدی و در (ذال)، اگر نه جَهر بودی با (تا) شدی. و هرگاه که ساکن باشد و بعد از وی (تا) بیاید ادغام باید کرد، به سهولت، و اطباقِ (طا) را رعایت کردن؛ و حینئذٍ ادغام کامل نباشد و اگر نه به سبب مجانست بودی ادغام (طا) در (تا) روا نبودی از جهت قوّت (طا)، مثل: «بَسَطْتَ»، و «اَحَطْتَ»، و «فَرَّطْتَ»، و به قولِ حافظ ابوعمرو ادغامِ تمام[1] (بی ابقاء اطباق) نیز توان کرد و لیکن به آن نخوانده‌ایم.

و (ظا) حرفی مجهور مستعلی مطبق است. هرگاه که به (تا) رسد روشن باید کرد او را و حقِّ اطباق و استعلاء او دادن مانند: «اَوَعَظْتَ»، و غیر این کلمه نیست و در اظهارش خلاف نیست میان ائمهٔ عشره؛ بلی به ادغامش خوانده‌ایم با ابقاء صفتِ تفخیم به قرائت ابن مُحیصِن؛[2] و همچنین هرگاه که به (فا) رسد روشن بباید گفت، مانند: «اَظْفَرکم»، و الّا به (ثا) منقلب گردد [۳۰/الف] از جهت اشتراکی که میانِ (فا) و (ثا) هست در همس؛ و همچنین است حکم وی در بیان و تلخیص و تخلیص، هرگاه که ملاقی (نون) شود و الّا مدغَم گردد مانند: «وحَفِظناها»، و «یَحفَظْنَ»؛ و همچنین در همه‌جا بیان و تخلیص[3] بایدکرد خواه ساکن باشد و خواه متحرّک.

و (عین)، حرفی مجهور است پس هرگاه ساکن باشد یا متحرّک در بیانِ آن امعان بایدکرد (بی تکلّف)، مانند: «یَعمَهمون»، و «رَفَعْناهُ»، و «الاَعمیٰ»، و «فَاخْلَعْ نعلَیكَ»؛ و همچنین هرگاه که ملاقیِ حرفی از حروف حلق شود مانند: «و لا تَتَّبِعْ اَهواءَهم»، و «ارْجِعْ اِلَیهِم»، و «دَع اَذیٰهُم»، و «فَاتَّبِعْها»، و «فَلا تُطِعْهُما»، و «لا تُطِعْهُ»، و «الَم اعْهَد»، و «مَنْ یَتَّبِعْ خُطُوات»، و «مَنْ یَتَّبِع غیر»، و «اسْمَعْ غَیرَ»؛ و همچنین هرگاه که ملتقی به حروف

---

۱. م: تام.
۲. اساس: ابن محیّض.
۳. رض: تلخیص.

مهموسه شود، مثل: (ثا) و (فا) و (تا) و (شین) و (صاد)، و الّا به (حا) منقلب شود از برای آن‌که (حا) مهموسه است مانند: «یومَ البعثِ»، و «لا تَعْثَوا»، و «اَعثَرنا»، و «فاعْفُوا»، و «لیعفُوا»، و «فَاعتَرَفُوا»، و «یَعتَذِرُون»، و «مَنْ یَعْشُ»، و «یا معشَرَ»، و «من یعصِ»، و «المعصِرَاتِ»، و «اُمَتِّعْکُنّ»؛ و هرگاه که به مثلِ خود رسد ادغام باید کرد بی‌عُسری [۳۰/ب] مثل: «لَم تَسْطِعْ علیه»؛ و احتراز باید کرد از تفخیمِ او، خاصّه که بعد از وی (الف) باشد، مانندِ: «العالمین».

و (غین)، حرفی مجهور مستعلی است. هرگاه که ملاقات کند با یکی از حروفِ حلق، اِنعام بیانِ وی بباید کرد و تکلّف اشباع و تخلیص وی به‌جا باید آورد، بی‌شدّتی و تعسّفی، مانند: «اَفْرِغْ علَینا»، و «اُفرِغْ علَیه»، و «ثُمَّ اَبلِغْهُ»؛ و همچنین هرگاه که بعد از وی (قاف)، یا (سین)، یا (شین)، یا (تا)، یا (ثا)، یا (فا) بیاید تساهل در آن نباید کرد و الّا شاید که با[1] این حروف مذکوره غیر از (قاف) با (خا) منقلب شود از جهت اشتراک در همس، و در (قاف) مُدغَم گردد از جهت قرب مخرج، مثل: «لا تُزِغْ قُلُوبَنا»، و «فَاغْسِلُوا»، و «یَستَغْشُونَ»، و «وَ استَغْشَوا»، و «اللَّیلِ اذا یَغشیٰ»، و «نَظَرَ الْمَغشیِّ»، و «فَاَغْشَیناهُم»، و «مُغتَسَل»، و «بَغتَة»، و «مَنِ اغتَرَفَ»، و «فاِذا فَرَغْتَ»، و «لا یَغْتَبْ»، و «لو تَغْفلُون»، و «من اَغْفَلْنا»، و «یَغفِرْلَکم»، و «ضِغْثاً»؛ و همچنین «بَغیاً بَینَهُم»، و «فَاَغْرَینا[2]»، و «لا یُغنی»، و «فاَغنیٰ»، و «اَغلالاً»، و «اَغْطَش»؛

و (فا)، حرفی مهموس است و به قولی متفشّی نیز، هرگاه که ملاقات با (میم) و (واو) کند تخلیص بیانِ [۳۱/الف] وی بباید کرد؛[3] مثل: «تَلْقَفْ ما صَنَعُوا»، و «یَستَخْلِفْ مِنْ بَعْدِکم»، و «نُتَخَطَّفْ مِن اَرضِنا»، و «لا تَخَفْ و بَشَّرُوه»، و «قاف[4] والقُرْآن»؛ و هرگاه که

---

۱. آ: به.

۲. آ: فاغوینا و اغرقنا؛ رض: فاغرینا و اغرقنا.

۳. م، آ، رض: + از جهت تفشّی که دارد.

۴. گرچه مطابق ضبط قرآنی (ق) صحیح است، لکن چون سخن دربارهٔ تلفظ حرف (فاء) هست و همهٔ نسخه‌ها مرسوم را مطابق ملفوظ آورده‌اند تا مطلب ملموس‌تر بیان شود ما نیز همان ضبط را در متن قرار دادیم.

ملاقی (با) شود ادغام و اظهارش جایز بود، و آن کلمهٔ «نخسف بهم» است و ثانی ندارد و ادغامش از منفرداتِ کسایی است. و هرگاه که مسبوق باشد به (طا)، در بیانِ (طا) امعان باید کرد و اِلّا به (تا) منقلب گردد از برای آنکه میانِ (تا) و (فا) اشتراک است در همس مانند: «نُطْفَة»، و «الخَطْفَة»، و «الأَطفال»، و «لِيُطفِؤُا»؛

و (**قاف**)، حرفی شدید مجهور مستعلی است؛ تعمّل در بیانِ شدّت و جهر و استعلاءِ آن لازم است و الّا با (کاف) منقلب شود مانند: «یقتلون»، و «اَقْسَموا»، و «لِيَقْتَرِفوا»، و «مقَرّنِينَ»، و «مِنْ يَقطِين»، و «لَو اَنْفَقْتَ»، و «لِمَن خلَقْتَ»، و «مُقْتَحِمٌ»، و «لا تَقْنَطُوا»، و «اقْصِد»، و «فَاقْصُص»، و «فلا تَقْهَر»، و «لِيَقضِ»، و «تَقْشَعِرُّ»؛ نمی‌بینی که اگر در بیانِ آن امعان نکنند در «فالموریات قدحاً» تلفّظ به آن[1] مثلِ تلفّظ باشد به «الی رَبِّكَ كَدحاً»، و همچنین «و مَنْ يَقْتُل»، و «اَخانا نَكْتَل»؛ و «مَشرِقَين»، و «مُشرِكين»؛ و «لا تَقْفُ»، و «اَوَلَم يَكْفِ»؛ و «كتابٌ مَرقُوم»، و «سَحابٌ مركوم» [۳۱/ب]؛

و بعضی از اعراب و مغاربه صفت استعلای وی را می‌برند و مثلِ (کافِ) صمّا می‌گویند که در لفظ عجمی باشد مثل (کاف) گوسفند؛ و هرگاه که ساکن باشد و به (کاف) رسد، و آن «اَلَمْ نَخْلُقْكُم» است، ادغامش متّفق‌علیه است، اما خلاف است در ابقای استعلا و مذهبِ ابوعمرو دانی و تابعانِ وی ادغام محض است، بی‌ابقای صفت؛ و مذهب مکّی‌بن ابی‌طالب و تَبَعِ وی ابقا است، قیاس بر «احطتُ»؛ و در اینجا مذهب حافظ ابوعمرو اقوی است از برای آنکه در مثل این‌که (قاف) متحرک باشد ابقا اصلاً نمی‌باشد مثل: «خَلَقَكم»، و «رَزَقكم»، این خود به طریق اولی؛ و فرق میان این و «اَحَطْت»، آن است که در آن‌جا (طا) زاید است بر (قاف) به اطباق؛[2]

و (**کاف**)، حرفی مهموس شدید مستفل است و حکمش در بیان و تلخیص، حکمِ (قاف) است، تا منقلب به لفظِ (قاف) نشود و حینئذٍ از صورت خود بگردد و معنی متغیّر شود. مثلِ: «يَكْسِبُون»، و «مَا اكتَسَب»، و «و اكتَتَبَها»، و «يَكتُمون»؛ و اهتمام به شدّتش

---

۱. اساس: - به آن.

۲. م، آ، رض: + والله اعلم.

بنمایند و اگر نه، با (کاف) صمّا گردد. و هرگاه که ملتقی به مثل خود شود و ساکن باشد [۳۲ / الف] ادغام کنند (به سهولت و یُسر) مثل: «یُدْرِکْکُم الموت». و همچنین است حکمِ جمیعِ مثلین، هرگاه که مثلِ اوّل ساکن باشد مادام که واو مدّی و یای مدّی نباشند که ادغامِ ایشان جایز نیست از جهتِ مدّی که دارند مثل: «امنوا وَ عَمِلوا»، و «الذی یُوسوِسُ»؛ و اگر پیش از (واو) و (یا) مفتوح شود ادغام مقرّر باشد چنانچه در بابِ مدّ و قصر گذشت. و باید که حَذَر کنند از اجرای صوت با (کاف) ـ چنانچه بعضی از نبط و اعاجم می‌کنند ـ خاصّه که مکرّر یا[1] مشدّد باشد یا حرفی مهموس مجاورِ وی گردد مانند: «بشِرکِکُم»، و «یُدرکْکُم الموت»، و «نَکْتَل»، و «کُشِطَت».

و (لام)، حرفی مجهور است؛ هرگاه که به (را) رسد و ساکن باشد قلب کنند وی را به (را) و ادغام کنند ادغامی مشبع بی‌تکریری، از جهت شدّت تقاربِ ایشان مثل: «قُل رَّبِّ»، و «فَقُل رَّبکم»، و «بَل رَّفَعه اللهُ»، و «بَل رَّبّکم»، و «بَلْ رَانَ»؛ و اگر بعد از وی (نون) بیاید در یک کلمه یا دو کلمه و سکونش از برای جازمی، یا توالی حرکات، یا امر و نهی باشد، تعمّلِ بیانِ آن به تؤده[2] باید کرد مانند: «و مَنْ یُبَدِّل نعمة الله»، و «اَنزَلْنا»، و «اَرْسَلْنا» فَیَظْلَلْنَ»، [۳۲/ب]، و «یَأْکُلْنَ»، و «قُلنَ»، و «جَعَلْنَا»، و «اَکْفِلْنیهَا»، و «لَا تَجْعَلْنا»؛ و همچنین حکمِ (لامِ) قل نزد (نون) و (تا) و (سین) و (صاد)، مانند: «قُل نار جَهنَّم»، و «قل نَعَم»، و «قل تَعالَوا»، و «قُل سَلَام»، و «قُل صَدَقَ الله»، و ادغام نکردند در این مواضع از جهتِ فرار از اختلال؛ و اگر بعد از وی (ظا) بیاید تخلیصِ بیانِ وی کنند مثل: «فیکُم غِلْظَة».

و **لام تعریف** که با وی همزهٔ وصل باشد در سیزده حرف ادغام کرده می‌شود از جهتِ لزوم سکون و کثرتِ دَور[3] و قرب میانِ وی و حروف سیزده‌گانه؛ پس با لفظِ مدغم فیه منقلب گردد و لسان به آن حروف تلفّظ کند مشدّدةً.

و آن حروفِ سیزده‌گانه (را) است و (نون) و (دال) و (تا) و (طا) و (ثا) و (ذال) و (ظا)

---

۱. اساس: یای.
۲. یعنی به آهستگی و ملایم.
۳. یعنی کاربردِ فراوان.

و (صاد) و (زاء) و (سین) و (شین) و (ضاد). مانند: «الرحمن»، و «الرحیم»، و «النار»، و «الدّار»، و «التّـــابوت»، و «الطـاغوت»، و «الثّـاقب»، و «الذّاکـرین»، و «الظّـانّین»، و «الصادقین»، و «الزانی»، و «السّارق»، و «الشهادة»، و «الضلالة»؛

این حروف را «شمسیّه» گویند به اعتبار آنکه (لامِ) تعریف در (شین)[1] مدغم است. مثل «اللّاعنون»[2] و (لام) در تعداد نیاید [۳۳/الف] و اگر چه در آن نیز مدغم است،[3] به واسطهٔ آنکه ادغامِ وی از پیش معلوم شده است به التقای مثلین و سکونِ اوّل؛ و در باقی حروف که چهارده است مُظهَر باشد و آن را قَمَریّه گویند.

و حکمِ وی در ترقیق و تفخیم اگر چه اشارتی بـدان رفـته (در اوّل شـروع در ذکـر حروف)، اما اینجا تصریح کنیم: بدانکه هر (لام) که در قرآن عظیم هست خواه متحرّک، خواه ساکن، مُرقّق باشد مثل: «ثلاث»، و «ثُلاث»، و «بغلام»، و «الاغلال»، و «خَلَا»، و «لَعَلَا»، و «احلامهم»، و «اقـلامهم»، و «مـا خـلق»، و «غَـلَّقَتِ الابـوابَ»، و «خَـلَطُوا»، و «الخُلَطاء»، و «اَخْلَصُوا»، و «اَضْلَلْتُم»، و «فَضْلاً»، و «الضَّلال»، و «صَلْصَال»، و «يَلْبَثُون»، و «فَلْتَأتِ» و مانند این. و در ترقیقِ آن شرطِ احسان به جای باید آورد خاصّه کـه مـجاور حرف تفخیم باشد مـانند: «ولاالضَّـالّینَ»، و «عـلَی الله»، و «جَـعَل الله»، و «اللَّـطِیف»، و «اخْتَلَطَ»، و «وَ لْيَتَلَطَّفْ»، و «لَسَلَّطَهُم»؛ و به روایت وَرش از طریق مغاربه تغلیظ وی وارد شده هرگاه که مفتوح باشد یا ساکن، و بعد از (صاد) یا (طا) و (ظا) که ایشان نیز بر این صفت باشند واقع شود مثل: «الصلوة»، و «فَيُصْلَب»، و «الطَّلَاق»، و «مَطْلَع الفَجر»، و «مَنْ اَظْلَمُ» [۳۳/ب] و «ظَلَموا».

و در اسم «الله» هرگاه که بعد از کسره واقع شود ترقیق لازم است خواه که آن کسره لازم باشد، و خواه عارض، مانند: «بِسمِ الله»، و «الحمدُ لِله»، و «بِـايَات اللهِ»، و «رُسُلُ الله»، و «احدٌ الله»، و «بل الله»، و «قُلِ اللّهُمَّ»، و اگر بعد از فتحه و ضمّه باشد تفخیم واجب باشد

---

۱. م، رض: ایشان.
۲. م، آ، رض: ـ مثل اللّاعنون.
۳. م: + و لام اللّاعنون؛ آ: + مثل اللّاعِنون و مِنَ اللّهو؛ رض: + مثل اللّاعنون.

مثل: «قالَ الله»، و «ضَرَبَ الله»، و «من الله»، و «سبحانَكَ اللَّهُمَّ»، و «رُسُلُ اللهِ»، و «وَسْئَلُوا اللهَ»، و «قَالُوا اللَّهُمَّ». و اگر حرفی که پیش از وی مفتوح است یا مضموم، (لام)[1] باشد تلخیص به بیانِ وی کنند. و ترقیقِ آن را با تفخیم این مراعات کنند مثل: «اَحَلَّ اللهُ»، و «اجَلَ اللهِ»[2] و «من اَضَلَّ اللهُ»، و «فَضَّلَ اللهُ»، و «ذلكَ فَضْلُ اللهِ»، و «يُضِلُّ الله»، و «يَفْعَلُ الله ما يَشاء».

(میم)، حرفی اغنّ مجهور است و غُنّهٔ وی از خیشوم ظاهر می‌شود هرگاه که مُدغَم یا مُخفیٰ باشد. پس اگر متحرّک باشد حذَر از تفخیمِ آن بباید کرد خاصّه که بعد از وی حرفی مفخّم باشد مانند: «مَخْمَصَة»، و «مَرَض»، و «مَرْيَم»، و «مَا الله بِغافِلٍ»؛ و هرگاه که بعد از وی (الف) باشد تحرّز از تفخیمِ آن آکَد باشد که بسیاری بر زبان مردم، خاصّه اعاجم، واقع می‌شود مانند: «مَالِكِ»، و «بِمَا اُنْزِلَ اِلَيكَ»، و «مَا اُنزِلَ مِنْ قَبلِكَ» [۳۴/الف]؛ و اما هرگاه که ساکن باشد او را سه حکم است: اوّل: ادغام با غنّه، و این وقتی است که به مثل خود رسد ـ مانند: ادغام (نون) ساکنه که به (میم) رسد و بر هر (میم) مشدّد این اطلاق می‌رود[3] ـ مثل: «دمَّر»، و «يُعَمَّرُ»، و «حَمَّالة»، و «صُمّ»، و «الَمَّ»، و «هُم مِنْ بعد»، و «اَم مَّن اَسَّس»؛ دوم: اخفا است نزد (با)؛ و مختار حافظ ابوعمرو و ابن مجاهد و تابعان این است، و عملِ اهلِ ادا بر این است در مصر و شام و اندلس و سایر بلاد مغرب؛[4] مانند: «يَعْتَصِمْ بِاللهِ»، و «رَبَّهُم بِهِم»، و «يَومَ هُم بَارِزُونَ»، و حینئذٍ غنّهٔ وی را اظهار باید کرد مثل اظهارِ آن در قلب مانند: «اَنْبِئْهُم»، و «مِن بعد»؛ و بعضی از اهل ادا بر اظهارند مثل: ابوالحسین بن المنادی و مکّی بن ابی‌طالب[5] القیسیّ و غیرهما؛ و عملِ اهلِ ادا بر این است در عراق و سایر بلاد شرقیّه؛ و هر دو قول صحیح و مرضی‌اَند، اما اِخفا اولیٰ است از برای اجماع بر اخفا نزد قلب، و بر اخفا در ادغامِ ابو عمرو[6] در مانندِ «باَعلَمَ

---

۱. آ، رض: لازم.
۲. م: ـ اجل الله.
۳. از: «مانند» تا این‌جا، جملهٔ معترضه است و توضیحی است برای «ادغام با غنّه» نه برای عبارتِ «که به مثل خود رسد».
۴. آ: عرب.
۵. آ: عليّ بن أبي‌طالب.
۶. م: + و.

بالشّاکِرینَ». سیم: اظهار نزد باقی حروف، مانند: «علیهم ءَانذَرتَهُم ام لَم تُنذِرْهُم لا یؤمنون»، «اَنْعَمت»، «لَم تَعْلَمُوهُم»، «کَاَمثالِ اللُّؤلُؤِ»، «غَیرَکُم [۳۴/ب] ثُمَّ لَا یکُونوا اَمثَالَکُم»، «لَهُم جنّات»، «یَمْحُوا الله»، «اَمْ حَسِبتُم اَنْ»، «اَمْ خُلِقُوا»، «الحمد»، «اُحیطَ بِهِم دَعَوُا الله»، «و قیِلَ لَهُم ذُوقوا»، «امراً»، «عَلَیهِم رَبّهم»، «رمزاً»، «زُبراً»، «فامسَحُوا»، «وَ هم سَالِمُون»، «یمشی»، «امْ لَهُم شُرَکَاء»، «اَمْ اَنتُم صَامِتون»، «وَامْضُوا»، «فیکُم ضَعْفاً»، «و اَمْطَرنَا»، «مَسّهُم طائِفٌ»، «وَ هُم ظالِمُون»، «سَمْعَهُم»، «فَهُم عَلیٰ اٰثَارِهم»، «عَلَیهِم غیر»، «وَ هُم فیها»، «لَهُم قلوب»، «یَمْکُرون»، «هم کافرون»، «و اُملِی لَهُم»، «یَکْتُمْنَ»، «وَ هُمْ نائِمُون»، «اَمْهِلْهُم»، «اَمْ لَهُم»، «اَمْوَالکم»، «علیهم وَلَا»، «إملاق»، «وَ هُم لا یعلمون»، «وَعُمْیاً»، «هم یوقنون»؛ خاصّه که بعد از وی (فا) یا (واو) بیاید که به اظهارِ آن عنایتی تمام باید نمود تا سبق لسان[1] به اخفا نشود از جهتِ قرب مخرج. و در اظهارِ (میم) ساکن نزد حروفِ مذکوره تحفّظ بر اسکانش بباید کرد و از تحریکِ آن احتراز نمودن.

و (**نون**)، حرفی اغنّ مجهور است و در غنّه اصیل‌تر از (میم) است از جهتِ قُرب به خیشوم، پس باید که تحفّظ کنند از تفخیم آن اگر متحرّک باشد، خاصّه که بعد از وی (الف) باشد، مانند: «إنّا»، «اَتأمُرونَ النّاس»، «اَنَّ الله»، و «نَصر»، و «نَکَص»، و «نری»؛ و حکم آن در حالت سکون از اظهار و ادغام و قلب و اخفا [۳۵ / *الف*] مذکور شد. و حافظ ابوعمرو گفته است که اشمام (نون) مدغمه در «لَا تَأْمَنّا» احتمال دارد که اشارت به شفتین باشد به سوی حرکت بعد از ادغام یا بعد از سکون، پس بنابراین[2] ادغام تامّ باشد و احتمال دارد که اشارت به (نون) باشد به حرکت و علی‌هذا اخفا باشد.

و هرگاه که القا[3] کنند حرکت همزه را به تنوین در مذهب وَرش در کلمهٔ «سُلطانٍ اِنِ الحکم» تلفّظ کنند به سه (نون) مکسورهٔ متوالیه، و همچنین[4] «مبینٌ ان اعبدُو الله»، الّا آن‌که در اینجا (نونِ) اوّل و سیوم مضموم باشد و ثانیه مفتوح و همچنین تلفّظ کنند به دو

---

۱. م: + و.
۲. آ: + وجه.
۳. آ: نقل.
۴. م: + در.

(نون) مکسور متوالی در «فی مؤمنٍ الاّ»، و «یوم حُنَینٍ اذْ اَعْجَبَتْکُم» در توبه و در «مـنْ سلطانٍ ان یتَّبِعُون» و تلفّظ کنند به دو (نون) مفتوحتَین متوالیتین در «حَزَناً اَلّا یَجِدُوا» و در «عجباً اَنْ اَوحَینَا» و «قرآناً اَعْجَمِیّاً»، و احتراز کنند از اخفای آن در حالت وقف بر مانندِ «العالمین» و «الدّین»، [و] «نَستعین»، [و] «یُؤمنون»، [و] «الظّالمون»، و اهتمام نمایند در بیان آنکه بسیاری از قرّاء این[1] اهمال می‌کنند و[2] در حالت وقف نمی‌شنوانند. [۳۵/ب]

و (ها)، حرفی خفی مهموس است. هرگاه که ساکن باشد یا متحرّک، سزاوار آن است که اِنعام در بیانِ آن کنند بی‌تکلّف و ابتهار[3] مثل: «مُسْتَهْزِؤُن»، و «عَهْداً»، و «مَنِ اهْتَدیٰ»، و «لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ»، و «زَهْرَة»، و «جَهْرَة»، و «اِهْتَزَّتْ»، و «کَالعِهْنِ»، و بسیار مقصّران هستند که آن را اخراج می‌کنند ممزوج به (کاف)، خاصّه که مکسور باشد مثل: «علیهِم»، و «قلوبِهم» و «سمعِهم»، و «ابصارِهم» و همچنین هرگاه که واقع شود بعد از وی حرفی از حروف حلق مانند: «اِنَّ اللهَ علی»، و «ما قَدَرُوا اللهَ حقَّ قدرهِ»، و «ءَآللهُ خیرٌ»، و «لِلهِ غَیبُ السَّمٰوآتِ»، خاصّه که میانِ دو (الف) واقع شود مثل: بَنیٰها»، و «ضُحیٰهَا»، و «طَحیٰهَا» که در مثلِ این، سه‌حرفِ خَفی مجتمع‌اَند، و همچنین «کتابیَهْ اِنّی» و «سُلطانِیَهْ خُذُوه» در مذهب آنکه اثبات می‌کند در وصل، و در حالت سکون تحفّظِ آن اوجب است. پس اگر ساکن باشد و به مثلِ خود برسد، از یک‌کلمه یا دوکلمه، ادغام کندش بی‌کلفَتی شدیده مانند: «اَینما یُوَجِّههُ»، و «من یُکرههُّنَّ»، و «مالِیَهْ هَلَكَ» نزد مُدغِم.

و هرگاه که ضمیر مفرد مذکّر باشد و مضموم باشد و ملاقی ساکن نباشد [۳۶/الف] صله کنند آن را به (واو) در لفظ، و اگر مکسور باشد صله کنند به (یا)، از جهتِ تقویت،وبه سبب خفایی که دارد؛ پس آن صله را در وقف حذف کنند از برای آنکه زاید است و اگر اثباتش کنند مشتبه گردد به حرفِ اصلیِ لازم، و این نیز مثل تنوین است که مصاحبِ اسم می‌باشد در وصل و مفارق می‌شود در وقف از جهت این معنی؛ مثالِ

---

۱. م: + را.
۲. م: - و.
۳. زحمت و کوشش فراوان.

موصوله به (واو): «خَلْقَهُ»، و «امرُهُ»، و «رسلهُ»، و «یجعلُهُ»، و «نُخلِفُهُ» و مانند اینها؛ و مثالِ موصوله به (یا): «بِمُزَحزِحِهِ»، و «اُمّهِ»، و «بِهِ»، و «بِرسولِهِ»، و آنچه بدین‌ها مانَد. و اگر نه ضمیر باشد آن را صله نکنند و به حالِ خود رها کنند مانند: «مَا نَفْقَهُ کثیراً»، و «فَواکِهُ» و مانند این. و حالِ (ها)ی «هذه» حالِ (ها)ی مذکّر[1] است و شبیه به وی صله کنند به (یا) در وصل و حذف کنند در وقف، از جهت اضمار و زیاده.

و دو مثل که به هم رسند و متحرّک باشند، خواه در یک کلمه خواه در دوکلمه، انعام در تفکیک و تخلیصِ آن بباید کرد بی‌هذرمه تمطیط[2] مانندِ «جِبَاهُهُم» و «عَلی وجْهِهَا»، و «وجهه»، و «فیهِ هُدی»، و همچنین «لا اَبرَحُ حَتی»، و «وقعَ عَلیهِم» و [۳۶/ب] «مَن یَبْتَغِ غَیرَ الاِسْلام دِیناً».

و **(واو)** حرفی مجهور است و اگر حرف مدّ باشد یا لین حکمش با حکمِ (یا) گذشت؛ و اگر متحرّک باشد، به ضمّ یا کسر، تحفّظ کنند در بیان او تا غیر وی به وی مخالط نشود، یا تلفّظ به وی قاصر باشد از حق وی مانند: «تفاوت»، و «وجوه»، و «لَا تَنْسَوُا الفضْلَ»، و «لِکُلٍّ وِجْهَةٌ» و باید که در حالت تکریر تحفّظ به آن اشدّ باشد مانند: «ما وُورِیَ» و احتراز کنند از مضغِ آن در حالت تشدید مانند: «عدوّاً وَ حَزَناً»، و «غُدُوّاً»، و «اُفَوِّضُ»، و «لَوَّوا»، و «اتَّقَوا وَ آمنوا»، نه همچنانکه بعضی از مردم به آن تلفّظ می‌کنند.

و اگر حروف[3] مدّ باشد و بعد از وی (واو)ی دیگر بیاید واجب باشد اظهارِ آن و تلفّظ به هر یک از ایشان مانند «آمنوا و عملوا» و «قالوا وَ اَقبَلوا» و از آن جهت (واو) را بعد از (ها) ذکر کردیم تا حرف[4] علّت به ترتیب مذکور شوند.

و **(الف)** که قرین (لام) است در حروف تهجّی و آن را «لام الف» می‌گویند عبارت است از (الف) میّته لیّنه مثل (الفِ) «قالَ»، و «کانَ»، و «بِمَا عَاهَدَ»، حرفی هوایی[5] مجهور

---

۱. آ: مذکور.

۲. هذرمه یعنی تندتند سخن گفتن، و تمطیط یعنی کش دادن، و این دوکلمه با هم در این‌جا یعنی «کش و قوس دادن» که باید از آن پرهیز کرد.

۳. م: حرف.

۴. م: حروف.

۵. م، آ، رض: هاوی.

است و اعتماد بر چیزی از [۳۷/الف] اجزای دهان ندارد ـ مثل نَفَس ـ و آن صوتی است در هوا و ازین جهت او را جوفی می‌گویند با اختین که (واو) و (یا) مدّیین‌اَند، و او را خاصّه هاوی می‌گویند. پس هرگاه که ملاقی همزه[۱] و ساکن نباشد[۲] اشباع باید کرد تلفّظ را به آن و از تمکین و مدِّ آنچه ذاتی وی است اعطا کردن، بی‌زیادتی در اشباع و بی‌تکلّف در تمطیط، مانند: «بسم الله الرَّحمن الرَّحیم» و «الحمد لله رب العالَمین»، و «اُوذِینَا»، و «اُوتِینَا»، و «العَادُونَ»، و «العَالَمین»، و «منَ القَالِین» و مانند آن.

و همچنین اگر واقع شود در حروف هجا در طرف، مانند (الف) بعد از (را) در «الٓر» و «الٓمٓر» و (ها) و (یا) در «کٓهیعٓصٓ» و (طا) و (ها) در «طه» و (یا) در «یسٓ» و (حا) در «حمٓ»؛

و اگر ملاقی همزه و ساکن شود[۳] تمکین و اشباعِ آن زیادت باید کرد از جهتِ خفایی که دارد تا (همزه) مبیّن شود و ساکنان متمیّز شوند چنانچه مستوفی در باب مدّ و قصر گذشت، و همچنین حکمِ (واو) و (یا)ی مدّیّین.

و (یا) حرفی مجهور است و اگر نه حرف مدّ باشد مخرجش [۳۸/ب] از وسطِ لسان است چنانچه در مخارج گفته شد؛ پس هرگاه که حرف مدّ باشد و[۴] ملاقی (همزه) و ساکن نباشد مدّ دهند او را به مقدار آنچه جوهر وی است بی‌زیادتی مانند «میراث» و «میقات» و «میعاد» و «میثاق» و «میزان»، و اگر ملاقی همزه و ساکن شود زیادتی امتداد مقرّر است همچنانکه گفته شد و همچنین (واو)ی که حرف مدّ باشد؛ و اگر حروف لین باشد به منزلهٔ سایر حروف جامده باشد و اِلقاء حرکات همزات به آن توان کرد (در مذهب کسی که به وی متعلّق باشد)؛ و در مثل خود ادغام باید کرد چنانچه مشروح گفته شد.

و هرگاه که (یا) متحرّک باشد به کسره و (واو) به ضمّه، خواه که آن[۵] حرکت عارضی باشد خواه اصلی، سزاوار است که اشباع کنند بی‌زیادتی و اختلاسی، مثالِ (یا): «وَ

---

۱. آ: + باشد.
۲. م، رض: + مدغَم یا مظهَر.
۳. م: + در.
۴. م، آ: - حرف مدّ باشد و .
۵. آ: + ضمّه.

وَحینا»، و «بِالوحيِ»، و «فی مَشیِكَ»، و «کَغلْیِ الحمیم»، و «عذاب الخزيِ»، و «البغيِ»، و «الرأيِ»، و «مِنَ الهَديِ»، و «لِسَعیِهِ»، و «سَعیِها»، و «یُبایِعونَكَ»، و «اِمّا تَـرَیِنَّ»، و «ثُـلُثَيِ اللیل»، و «مَعَایِشَ»، و «یَا صَاحِبَیِ السِّجن»، و «طَرَفَيِ النهار» [۳۸ / الف] و مانند ایـنها؛ و مثالِ (واو): «و وُفِّیَت»، و «تشاوُرٍ»، و «تَحاوُرَکُما»، و «تَفاوُت»، و «الوحوش»، و «وُجوه»، و «وُلِدَ»، و «لَتُبْلَوُنّ»، و «لَتَروُنّ»، و «اشْتَرَوُا الضَّلالةَ»، و «لَوَلَّوُا الأَدبار»، و «رَاَوُا العَذاب» و مانندِ آن؛

و همچنین اگر مفتوح باشند مانند: «سعیاً»، و «بغیاً»، و «عُمیاً»، و «تعیَها»، و «لاشیَة»، و «سعیَها»، و «سعیَکم»، و «فَاَذاقَهم اللهُ الخزیَ»، و «معهُ السّعیَ»، و «خُذِ العفوَ»، و «ادلیٰ دلوَه»، و «سمعوا اللّغوَ»، و «لهواً»، و «عَدواً» و مانند آن؛

و همچنین اگر (یا) مضموم باشد و (واو) مکسور مانند: «انّما بغیُکم»، و «الیك وحیُهُ» و «حتّی یَبلُغَ الهَدیُ»، و «لَهُم خِزیٌ»، و «عُمیٌ»، و «بِاللّغوِ»، و «منَ اللّهوِ»، و «مِنَ البَدوِ» و مانند این؛ و در «لَا شِیَة»، و «مَعَایِشَ» احتراز کنند از قلب (یا) به (همزه)؛

و هرگاه که مشدّد باشد احتراز کنند و تحفّظ نمایند از لوک و مطّ[1] آن مانند: «ایّاك»، و «غنیّاً»، و «بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا»، چه بسیاری تهاون و تواهن می‌رود در تشدید وی و تشدید اخت وی که (واو) است، پس باید که تلفّظ به ایشان به نهجی باشد که لیّـن و مـمضوغ گـفته نشوند و بیرون آیند و زبان به یک‌دفعه و یک‌حرکت از ایشان مرتفع شود و برخیزد و بعضی از قرّاء در [۳۸ /ب] تشدید ایشان مبالغه می‌کنند خاصّه (یا) و او[2] را فشرده اخراج می‌کنند و این به غایت شنیع است.

و هرگاه که بعد از (یا)ی متحرّکه (یا)یی ساکنه و بعد از (واو) متحرکه (واو)ی ساکنه بیاید و هردو[3] از خط محذوف باشند (بر سبیل اختصار)، یا هردو ثابت باشند بر اصل، حرکت ایشان را اشباع باید کرد بی‌زیادتی و نقصانی و اتیان باید نمود به (یا) و (واو)ی که

---

۱. یعنی در دهان غلتاندن و کش دادن.   ۲. م، آ: واو.

۳. مراد از «هردو» عبارت است از (یاء) و (واو)؛ نه هردو (یاء) یا هردو (واو).

مسبوق‌اند به تمکین مانند: «لا یستحیی» و «یحیی و یمیت»، و «یُحیین»، و «یُحییها»، و «الأُمّیین»، و «الرَّبّانِیِّینَ»، و «لِلْحَواریّین»، و «لَفی عِلّیّین»، و «اَفَعیینا»؛ و مانند «یُدَاوُدُ»، و «ما وُرِیَ»، و «الغاوُن»، و «لاتَلْوُن»، و «هلْ یَستَوُن»، و «لِتَستَوُا»، و «اِن تلْوُا»، و «فَأْوُا اِلَی الکَهفِ».

و اگر به مثل خود برسند در دو کلمه و هر دو متحرّک باشند تفکیک ایشان لازم باشد به تسهیل و بیانِ بی‌تمطیط و تعجیل لازم باشد به تسهیل و بیانِ بی‌تمطیط و تعجیل، مانند: «و مِنْ خِزْیِ یَومِئِذٍ» و «وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُم»، و «الّا هوَ وَالْمَلَائِکَةُ»، و «هُوَ وَلِیُّهم»، و «مِنَ اللَّهْوِ وَ من التِّجارة»، و «خُذِ العفوَ وَأْمُر»؛

و همچنین اگر مشدّد باشند مانند «عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُ»، و «اِلَیَّ یَدَکَ»، و «الْغَیِّ یَتَّخِذُوه»، و «لِاَیِّ یَومٍ اُجِّلَت» [۳۹/الف] و «العَشِیِّ یُریدون»، و «بالغُدُوِّ وَالآصال»؛

وهمچنین اگر در یک‌کلمه باشند مانند:[1] «لِنُحیِیَ به»، و «علیٰ اَن یُحیِیَ»، و«فَلَنُحیِیَنَّه»، و «اِنَّ وَلِیِّیَ اللهُ»، و «وَ وُفِّیَت»، و «و وُضِع»، و «وَ وَرِثَه»، و «وَ وَدّوا» و مانند اینها؛

و همچنین اگر ثانیه از ایشان ساکن باشد مانند: «الحُسْنَیَین»، و «الأُنثَیَین»، و «اَحْیَینا»، و «اَحیَیْنَاها»، و «اٰوَوا» و «لَوَّوا» لازم باشد بیان هر دو (یا) و هر دو (واو) بی‌مدّی و همچنین است حکم مثلین از سایر حروف؛

و اگر اوّل از مثلین[2] مشدّد باشد اتیان به وی باید نمود به حق خود و تخلیص کردن بی‌قطعی شدید بر وی، مانند: «و اُحِلَّ لَکم»، و «مَسَّ سَقر»، و «مِنَ الیَمِّ ما»، و «صَوافَّ فَاِذَا»، و «الحقَّ قَالُوا»، و «لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ»، و «اُسِّسَ».

و همچنین اگر (را) چنین باشد انعام تشدید وی باید کرد، بی‌تکریر و عسر، مثل: «و خَرَّ راکعاً»، و «مُحَرَّراً» و همچنین حکم سایر راآت مشدّده مثل: «مَرَّ کَأَنْ لَمْ»، و «اِلیٰ ضُرٍّ»، و «ضَرّاً»، و «الرَّحمن الرَّحیم».

---

۱. اساس و م: – مانند.

۲. م: مثلین اگر (را) باشد انعام؛ رض: اگر (را) باشد انعام در.

و[1] سزاوار است که هر مشدّدی را حقّ خود از ادغام بدهند بی‌افراطی و سکتی و قطعی بر اوّل مدغم مانند: «مِن وَّرائِهِم»، و «مِن نُّور»، و «اتَّقَوا وَّامنوا» [۳۹/ب] و «عَصَوا وَّكانوا»، و«إيّاكَ»، و «إيّاى»،[2] و «أَيَّمَا الاَجَلَين»، و «أَيّاً مَّا تَدعُوا»، و «وَلِيُّهُم»، و «اَىَّ مُنْقَلَبٍ»، و «يُدَعُّونَ»، و «يَدُعُّ اليَتيم»، و «دَعّاً»، و «دَكّاً»، و «غِلّاً».

و همچنین انعامِ ادغام لازم است در قوله تعالی: «فی بَحرٍ لُّجِّیٍّ يَّغشيٰهُ»، و «وَلِيّاً يَّرِثُنى»، و این چهار (یا) است، سه اصلی و یکی منقلب؛ و همچنین: «عَدُوّاً وَّ حَزَناً» و «عَدُوٌّ وَّ لَكُم» و این چهار (واو) است،سه اصلی و یکی منقلب؛ و همچنین: «وَ عَلىٰ أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَكَ»، و این هشت (میم) است، پنج اصلی و سه منقلب؛ و همچنین: «مِمَّن مَّنَع»، و این پنج (میم) است، سه اصلی و دو منقلب؛ و همچنین: «مِن رَّبٍّ رَّحيم» و این چهار (را) است، دو اصلی و دو منقلب؛ و همچنین: «فَوَيلٌ لِّلَّذينَ»، و این پنج (لام) است، سه اصلی و دو منقلب؛ و «غِلّاً لِّلَّذينَ»، و این شش (لام) است، چهار اصلی و دو منقلب؛

و همچنین لازم است انعام تشدید در مانند: «لَنَصَّدَّقَنَّ» و در این لفظ سه شدّت هست، شدت (صاد) و شدّت (دال) و شدّت[3] (نون)؛ و همچنین «الرَّبّانِيُّونَ» و «اِن مَّكَّنّاهُم» و «اَن مَّنَّ الله» و «اَن يَصَّدَّقوا» و «اَن يَّطَّوَّفَ» [۴۰/الف] و «اَن يَّذَّكَّرَ» و «يَومَئِذٍ يَّصَّدَّعُون»، و در این نیز سه شدّات است متّصلات؛

و هرگاه که حرکاتْ متوالی شوند به ترسّل و آهستگی باید گفتن بی‌تمطیط و هذرمه همچون «اَحَدَ عَشَرَ كَوكَباً»، و این شش فتحه است و فتحهٔ (کاف) هفتم است؛ و همچنین «تِسْعَةَ عَشَرَ» و «و وجَدَكَ عَائلاً» و «وَ يَذَرَكَ وَ اٰلِهَتَكَ» و «لَفَسَدَتَا»و این پنج حرکت است غیر از فتحه حرفی که متّصل است به ایشان؛[4] و همچنین «رُسُلُهُم» و «رُسُلُكُم»، و این چهار ضمّه است (در قرّاء مُسكِّنِ (میم)، جز ابوعمرو)، و پنج است (در قرائتِ ضامّ) و آن ابن کثیر است و ابوجعفر و قالون (در یک وجه)، والله اعلم.

---

۱. م، آ، رض: + همچنین.
۲. آ، رض: + و ایّاه.
۳. م، آ، رض: ـ شدت.
۴. این شماره در مورد «لَفَسَدَتَا» با احتساب «لَ» درست است.

خاتمه ـ در بیان وقف و اقسامِ آن:

بدان که تجوید حاصل نشود قرّاء قرآن را الّا به معرفتِ وقوف، از برای آنکه پیش از این گذشت که امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه[۱] ـ فرموده است که ترتیل عبارت است از تجوید حروف و معرفت وقوف؛ پس تجوید با معرفت وقوف پیوسته است و وقف عبارت است از قطع صوت از کلمه‌ای با نفس زدن به نیّت استینافِ قرائت یا به مابعدِ [۴۰/ب] موقوف علیه، یا به ماقبل؛ و ضرورت است شناختنِ مواضع قطع و شناختن موضعی[۲] چند که احتراز باید کرد از وقف بر آن، و از ابتدا به مابعدِ آن.

و وقف در کتاب الله منقسم است بر چهارقِسم: تامّ و کافی و حسن و قبیح.

تامّ، آن است که وقف بر وی تمام و پسندیده باشد و خوب باشد و ابتدا به مابعد نیز؛ بنا بر آنکه نه موقوف علیه متعلّق است به مابعد و نه مابعد به وی، و انقطاعی تمام میان ایشان هست، و این قسم را امام سجاوندی به دو قسم ساخته و یکی را «لازم» خوانده و یکی را «مطلق»، و اکثرِ این در رؤوسِ آیات می‌باشد و انقضایِ قصص و کلام، مثل وقف بر «بسم الله الرّحمن الرّحیم» و ابتدا به «الحمد للهِ رَبِّ العالمین» و مانند وقف بر «مالكِ یَومِ الدّین» و ابتدا به «اِیَّاكَ نَعبُدُ وَ اِیَّاكَ نَستعینُ» و مانند وقف بر «أُولَئِك هُمُ المُفلِحُونَ» و ابتدا به «اِنَّ الَّذینَ کفروا»[۳] و مانند وقف بر «اِنَّ اللهَ عَلی کلِّ شیءٍ قَدیر» و ابتدا به «یَا اَیُّهَا النَّاس»[۴] و مانند وقف بر «و هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیم» و ابتدا به «اِذْ قَالَ رَبُّكَ»[۵]؛

وگاه باشد که قبل از انقضا فاصله باشد [۴۱/الف] مانند: «وَ جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّة»[۶] که انقضای کلام بلقیس است، بعد از آن خدای‌تعالی فرمود «وَ کَذٰلِكَ یَفعَلُون» که رأس آیت است؛

وگاه باشد که در میان آیت باشد مثل: «لَقَد اَضَلَّنی عَنِ الذِّکرِ بَعدَ اِذْ جَآءَنی»[۷] که تمام

---

۱. م، آ: علیه‌السّلام، رض: علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیّات.
۲. م: مواضع.
۳. بقره / ۵ و ۶.
۴. بقره / ۲۰ و ۲۱.
۵. بقره / ۲۹ و ۳۰.
۶. نمل / ۳۴.
۷. فرقان / ۲۹.

حکایت قول ظالم است (ابیّ بن خلف)، بعد از آن حق‌تعالی فرمود «و کَانَ الشَّیطانُ لِلْاِنسَانِ خَذُولاً»؛

و گاه باشد که بعد از انقضای آیت باشد به یک کلمه، همچون «لَم نَجْعَل لَهُم مِنْ دُونِهَا سِتْراً»[1] که رأس آیت است و تمام سخن «کذلك» است یعنی امر ذی القرنین کذلك، و مانند «وَ اِنَّکُم لَتمُرُّونَ عَلَیهِم مُصبِحِین»[2] که آخر آیت است و تمام کلام «و بِاللَّیلِ» است؛ و مانند «و سُرُراً عَلَیهَا یتَّکِئُون»[3] که آخر آیت است و تمام کلام «و زُخْرُفاً»؛ و گاه باشد که بعد از یک آیت و دو آیت و بیشتر بیاید.

و **وقف کافی**، آن است که وقف بر وی بَسَند[4] باشد و ابتدا به مابعد نیز؛ الّا آنکه مابعد به وی متعلّق باشد از روی معنی. و این قسم نیز در رؤوسِ آیات و غیرها بسیار می‌باشد مثل «و مِمَّا رَزَقْنَاهُم یُنفِقون» و «ما اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» و «عَلیٰ هُدیً مِن رَّبِّهِم» و «یُخَادِعُون الله» و «والذینَ آمنوا» [۴۱/ب] و «اِلَّا اَنفُسَهم» و «اِنَّما نَحنُ مُصلِحُون»، و این همه کلام مفهوم است و بعد از ایشان کلام مستغنی از ماقبل ـ لفظاً ـ و اگر چه متّصل است به حسب معنی؛

و گاه باشد که در «کفایت» تفاوت باشد همچنان که در «تمام» بود مثل آنکه «فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ» کافی است و «فَزَادَهُم الله مَرَضاً» کافی‌تر از وی و «بِما کَانُوا یَکْذِبُون» اَکفیٰ از هر دو؛ و اکثر تفاضل در رؤوس آی می‌باشد مثل «اَلا اِنَّهُم هُمُ السُّفَهَاءُ» که کافی است و «لٰکِن لَا یَعلَمُون» اکفیٰ و «اُشْرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ بِکُفرِهِم»[5] کافی است و «اِنْ کُنتُم مُؤمنین» اَکفیٰ؛ «تَقَبَّل مِنَّا» کافی است و «اَنتَ السَّمیعُ العَلِیمُ» اَکفیٰ؛ و این قسم را نیز مفهوم می‌گویند.

و **وقف حسن**، آن است که وقف بر وی نیکو باشد، امّا ابتدا به مابعد وی نیکو نبود، از جهت تعلّق لفظی، مثل وقف بر «بِسم اللهِ» و «الحمدُ للهِ» و «رَبِّ العَالمینَ» و «الرَّحمن

---

۱. کهف / ۹۰.
۲. صافّات / ۱۳۷.
۳. زخرف / ۳۴.
۴. م: پسند؛ آ: پسندیده؛ رض: پسنده.
۵. بقره / ۹۳.

الرَّحیم»، وقف بر این جمله حَسَن است از جهت آن‌که مراد از آن مفهوم است اما ابتدا به مابعد قبیح است از جهت تعلّق لفظی که آن وصفیّت است و این[1] را «صالح» نیز می‌گویند و اگر رأس آیت باشد [۴۲/الف] ابتدا به مابعد نیز توان کرد و اگر چه تعلّق لفظی هست، از جهت آن‌که وقف بر آیت سنّت است و از حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه [وآله] وسلّم ـ به صحّت پیوسته.

و **وقف قبیح**، آن است که مراد از وی مفهوم نشود مثل وقف بر «بسمِ» و «الحمدُ» و «مالکِ» و «اِیّاکَ» و «صراطَ الَّذینَ» و «غَیرِ المغضُوبِ»، نمی‌بینی که هرگاه که بر اینها وقف کنی معلوم نمی‌شود که مضاف به چه چیزاند و مضاف‌الیه ایشان چیست؛ و این وقف را «وقف ضرورت» می‌گویند.

و گاه باشد که بعضی اقبح باشد از بعضی مثل وقف بر چیزی که معنی را از حال خود بگرداند مثل «وَ اِن کانَت واحدةً فَلَهَا النِّصفُ وَ لِاَبَوَیه»،[2] و همچنین «اِنَّما یَستجِیبُ الَّذینَ یَسمَعُون والْمَوتیٰ»؛[3] و اقبح از این آن است که معنی را تغییر کند و مؤدّی باشد به چیزی غیر لایق ـ و العیاذ بالله ـ مثل وقف بر «اِنَّ اللهَ لا یَستَحیی»[4] و «فَبُهِتَ الَّذي كَفَرَ والله»[5] و «اِنَّ اللهَ لاٰ یَهدي» و «لَا یَبْعَثُ اللهُ» و «لِلَّذینَ لَا یُؤمِنُونَ بِالاٰخرة مَثَلُ السَّوءِ و لله»[6] و «فَوَیلٌ لِلْمُصَلّینَ»،[7] و در این کلمه با وجود آن‌که رأس آیت است وقف [۴۲/ب] قبیح است و وقف بر این قسم روا نباشد الّا بر سبیل اضطرار، بنا بر انقطاع نَفَس و مانند آن از عارضی که ممکن نباشد وصل با آن.

و همچنانکه در وقْف قبیح و اَقبح می‌باشد، در ابتدا نیز می‌باشد و او نیز در اقسام مثلِ اقسام وقف است و متفاوت می‌باشد به حسب تمام و کفایت و حسن و قبح، مانند وقف بر «وَ مِنَ النّاسِ»[8] که ابتدا به «النّاس» قبیح است و به «وَ مِن» تام است، پس اگر بر «من

---

۱. آ، رض: + قسم.

۲. نساء / ۱۱.

۳. انعام / ۳۶.

۴. بقره / ۲۶.

۵. بقره / ۲۵۸.

۶. نحل / ۶۰.

۷. ماعون / ۴.

۸. بقره / ۸.

یقول» وقف کند ابتدا به «یقول» احسن باشد از ابتدا به «مَن»، و همچنین وقف بر «خَتَمَ اللهُ» قبیح است و ابتدا به «الله» اقبح و به «خَتَمَ» کافی؛[1] و وقف بر «عُزَیرٌ بنُ»[2] و «المَسیحُ بنُ» قبیح است و ابتدا به «ابن» اقبح و ابتدا به «عزیر» و «المسیح» اقبح از هردو؛ و اگر وقف کند بر «ما وعدنا الله»[3] به حسب ضرورت، ابتدا به «جلالت»[4] قبیح باشد و به «وعدنا» اقبح و به «ما» اقبح از هر دو؛ و وقف بر «بَعدَ الَّذي جَاءَكَ مِنَ العِلمِ»[5] از برای ضرورت باشد و ابتدا به مابعد قبیح و به ماقبل نیز؛ بل‌که به اوّلِ کلام باید.

و گاه باشد که وقف حَسَن باشد و ابتدا به او قبیح باشد [۴۳ / الف] مانند «یُخرِجُونَ الرَّسُولَ و إیَّاکم»[6] که وقف بر «ایّاکم» حَسَن است از جهت تمام معنی و ابتدا به وی قبیح است از برای فساد معنی؛ و گاه باشد که وقف قبیح باشد و ابتدا نیکو مانند «مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرقَدِنَا هٰذا»[7] که وقف بر «هذا» قبیح است و ابتدا به وی نیکو؛ و گاه باشد که ابتدا حرام باشد مثل ابتدا به قوله تعالی «نَحنُ اَبنَآءُ الله»[8] و «اِنَّ اللهَ فَقیرٌ»[9] و «اِنَّ الله هُوَ المَسیحُ»[10] و «اِنَّ الله ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ»[11] و «لَسْتَ مُرْسَلاً»؛[12] حاصل آن‌که وقف اختیاری و اضطراری می‌باشد اما ابتدا اختیاری است و نه همچون وقف است که ضرورتی به آن داعی شود؛ پس جایز نباشد الّا به چیزی که مستقل باشد به معنی و وفاکننده به مقصود ـ والله اعلم.

و آنچه لازم است قرّاء را اجتناب از آن نمودن و احتراز از آن کردن، آن است که فصل نکنند میان عامل و معمول مثل فعل و آنچه[13] در او عمل کرده از فاعل و مفعول و حال و ظرف و مصدر؛ و فصل نکنند میان شرط و جزا و میان امر و جواب و میان مبتدا و خبر و میان [۴۳ / ب] صله و موصول و صفت و موصوف و بدل و مبدل‌منه و معطوف و

---

۱. یعنی ابتدا به «خَتَم».
۲. توبه / ۳۰.
۳. احزاب / ۱۲ و ۲۲.
۴. یعنی لفظ «الله».
۵. بقره / ۱۲۰.
۶. ممتحنه / ۱.
۷. یسٓ / ۵۲.
۸. مائده / ۱۸.
۹. آل عمران / ۱۸۱.
۱۰. مائده / ۷۲.
۱۱. مائده / ۷۳.
۱۲. رعد / ۴۳.
۱۳. م: + فعل.

معطوف‌علیه و قطع بر مؤکّد نکنند بدون تأکید و بر مضاف بدون مضاف‌الیه و بر چیزی که از حروف معانی بدون مابعد آن چیز و این‌ها و آنچه سابقاً ذکر کردیم ممکن نباشد معرفت آن قرّاء را الّا به نصیبی وافر از علم عربیّت؛ پس لازم باشد تعلّم عربیّت و تفقّه در آن از برای آن‌که ظاهر جَلی دانستن[1] و غامض خَفی به آن مفهوم می‌شود و خطا از صواب به آن معلوم می‌گردد و سقیم از صحیح به آن متمیّز می‌شود.

و گاه باشد که در طول فواصل و قِصص و جُمَل معترضه و حالت جمع قراآت و قرائت تحقیق و ترتیل چیزی چند معفوّ و مغتفر باشد که در غیر این احوال مغتفر نباشد. و بنابراین وقف و ابتدا بر بعضی از کلمات از جهت این معانی مباح باشد که اگر از برای این معانی نباشد مباح نخواهد بود و این نوع است که امام سجاوندی آن را مرخّص للضّرورة نام نهاده و تمثیل به قوله تعالی «والسمآءَ بِناءً»[2] [۴۴/الف] کرده و احسن آن بود که تمثیل به مانند: «قِبَلَ المَشرقِ والمَغربِ»[3] کند و به‌مانند «والنَّبِیّینَ»[4] و به‌مانند «و اَقَامَ الصَّلٰوةَ و اٰتَی الزَّکٰوةَ»[5] و به‌مانند «عَاهَدُوا» و به‌مانند هر یک از جُمَل «حُرِّمَت عَلَیکم اَمّهاتُکُم و بَنَاتُکُم و اَخَوَاتُکُم»[6] تا «مَا مَلَکَتْ اَیمَانُکُم» و مانند فواصل «قَد اَفلَحَ المُؤمِنُونَ»[7] تا «خَالِدُونَ» و فواصل «ص» تا جواب قسم.

و گاه باشد که در مثل مواضع و معانی مذکوره وقْف مغتفر و پسندیده و نیکو نباشد بر جُمَل قاصره و اگر چه تعلّق نه لفظی باشد مانند «ولَقَد اٰتَینَا مُوسَی الکِتَابَ و اٰتَیْنَا عِیسَی ابنَ مَریَمَ البَیِّنَاتِ»[8] از برای آن‌که به «الرُّسُل» و «القُدُس» نزدیک است و مانند «مالِكَ المُلْكِ»[9] از جهت آن‌که «تُؤتِی المُلكَ مَن تَشَاء» نزدیک است و اکثر بر «تُؤتِی المُلكَ مَن تَشآء» نیز وقف نمی‌کنند از جهت قربِ «و تَنزِعُ المُلكَ مِمَّن تَشاء» و همچنین بسیاری بر «تُعِزُّ مَن تَشَاء» وقف نمی‌کنند از جهت قربِ «وتُذِلُّ مَنْ تَشَاء» و بعضی وقف

---

۱. م، آ، رض: - دانستن.

۲. بقره / ۲۲.

۳. بقره / ۱۷۷.

۴. بقره / ۱۷۷.

۵. بقره / ۱۷۷.

۶. نساء / ۲۳.

۷. مؤمنون / ۱.

۸. بقره / ۸۷.

۹. آل عمران / ۲۶.

بر «تُذِلُّ مَنْ تَشَآء» نیز نمی‌پسندند از جهت [۴۴/ب] قرب «بِیَدِكَ الخیر» و همچنین «تُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ» و «تُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ» از جهت قرب «تُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ» و «تُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ»؛ و گاه باشد که مثل این، در قرائت جمع و طول مدّ و زیادت تحقیق و قصد تعلیم مغتفر باشد. و گاه باشد که بعضی وقف بر کلمه‌ای جایز دارند و بعضی دیگر بر کلمهٔ دیگر و میان وقفین مراقبه باشد یعنی اگر بر اوّل وقف کردی بر دوم نباید کرد و بالعکس؛ مثل آن‌که اگر بر «لاریب»[1] وقف کنند بر «فیه» نکنند و اگر بر «فیه» وقف کنند بر «لاریب» نکنند. و همچون وقف بر «ولَا یأبَ کاتبٌ اَن یَّکتُبَ»[2] که میان او و «کَمَا عَلَّمَهُ الله» مراقبه است و همچون وقف بر «وقود النَّارِ»[3] که میان او و «کَدَأْبِ آلِ فِرعَون» مراقبه است و همچون وقف بر «و ما یَعلَمُ تأویلَهُ اِلَّا الله»[4] با[5] «والرَّاسِخُونَ فِی العِلم» و همچون وقف بر «مُحَرَّمةٌ عَلَیهم»[6] و «اربعینَ سَنةً» و همچون بر «مِنَ النَّادِمین»[7] و «مِن اَجلِ ذٰلِكَ» [۴۵/الف] و شعَب این مذکورات بسیار است و این نموداری است؛

امید که هرکس که این‌ها را کما هو حقّه بداند غیر مذکورات را قیاس تواند کرد و بر وی اشکالی باقی نماند و الحمد لله أوّلاً و آخراً والصّلاة علی سیّدنا محمّد المصطفی و آله و صحبه والسّلام علیهم و علی عباد الله الصالحین. تمّ کتابة هذا الکتاب المفید المسمّی بالدّرّ الفرید فی معرفة التجوید علی ید العبد المذنب الراجی رحمةَ ربه الهادی محمّد بن افضل بن الحاجّ السراکوهی ثم البحرآبادی غفر الله تعالیٰ له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و کان ذلك فی المدرسة المسعودیّة بسمنان لا زالت محفوظة عن طوارق الحدثان و محفوفة بالأمن والأمان و صان الله تعالیٰ أهلها عن البلیّات والنکبات بحرمة سیّد الکائنات محمّد وأولاده الأطیبین و أزواجه الطّاهرات یوم الجمعة من شهر صفر الواقع فی شهور سنة اثنین و سبعین و ثمانمائة هجریة.

---

۱. بقره / ۲.

۲. بقره / ۲۸۲.

۳. آل عمران / ۱۰.

۴. آل عمران / ۷.

۵. م: تا.

۶. مائده / ۲۶.

۷. مائده / ۳۱.

● منصور ستایش - منصوره ستایش

نامهٔ شاه‌طهماسب صفوی به عادل‌شاه

شاه‌طهماسب دومین پادشاه صفوی در روز چهارشنبه ۲۶ ذی الحجّه سال ۹۱۹ه‍.ق چشم به جهان گشود و در نوزدهم رجب سال ۹۳۰ه‍.ق بر تخت حکومت نشست. وی در شب سه‌شنبه پانزدهم صفر سال ۹۸۴ه‍.ق درگذشت.

زمانی که دولت سلاطین بهمنی تجزیه گردید، یوسف عادل‌شاه که یکی از سرداران محمّدشاه ثانی بود، ولایت جدیدالتأسیس بیجاپور را مستقل کرد و خود مؤسس سلسله‌ای شد که به عادل‌شاهیان شهرت یافت. حکومت این سلسله در حدود دویست سال طول کشید و نه تن از این دودمان به سلطنت رسیدند که بیشتر آنان مذهب تشیّع داشتند. آغاز سلطنت عادل‌شاهیان در سال ۸۹۵ه‍.ق و پایان آن سال ۱۰۹۷ه‍.ق بود. نخستین فرد این سلسله یوسف عادل‌شاه بود و آخرین آنان اسکندر پسر علی ثانی که به دست اورنگ‌زیب افتاد و پس از تحمّل چهارده‌سال زندان سرانجام به امر اورنگ‌زیب در سن سی و سه‌سالگی مسموم شد و با مرگ او سلسلهٔ عادل‌شاهیان برافتاد.[1]

روابط عادل‌شاهیان در زمان صفویه، در اوایل کار دوستانه بود. وقتی شاه‌اسماعیل در

---

۱. اسناد و مکاتبات سیاسی ایران (همراه با یادداشتهای تفصیلی) به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۰، ۱۸۱/۷.

نامهٔ خود به اسماعیل عادل‌شاه وی را «شاه» خواند، او شادمان شد و تعبیر و بیان پادشاه را به فال نیک گرفت و گفت:[1] «اکنون شاهی به خاندان ما آمد و ایلچی را به نوعی که زبان از بیان وصف آن عاجز باشد به بیجاپور درآورده، نقارهٔ شادیانه بنواخت و سپس حکم فرمود که جمله سپاه مغول‌زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هرکه تاج‌پوش نباشد، او را سلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمانه از وی بگیرند و اگر همان شخص بار دیگر این کار را بکند، میان بازار دستار از سرش بردارند و بازاریان نسبت به او سخنان رکیک بر زبان آرند. از این رهگذر هیچ‌یک از سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی‌تاج در شهر تردد نمایند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرک بر منابر فاتحه سلامتی شاه‌اسماعیل صفوی می‌خوانده باشند و این حکم قریب هفتادسال تا آخر عهد علی‌عادل‌شاه جاری بود».[2]

رساله‌ای که پیش رو دارید، نامه‌ای است که شاه‌طهماسب صفوی به عادل‌شاه نوشته است. از عنوان و متن نامه مشخص نمی‌شود که شاه‌طهماسب نامه را برای کدام‌یک از عادل‌شاهیان نوشته است. اما به جهت این‌که در محدودهٔ زمان سلطنت شاه‌طهماسب، ابراهیم عادل‌شاه و علی عادل‌شاه حکومت داشتند، به نظر می‌رسد خطاب نامه به یکی از این دوپادشاه باشد.

دربارهٔ روابط سلاطین صفوی با پادشاهان هند و نیز اهمیت انتشار اسناد، نامه‌ها و فرمانها در دفتر هشتم همین مجموعه مطالبی نگاشته‌ام.[3]

جناب آقای دکتر عبدالحسین نوایی مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی شاه‌طهماسب

---

۱. شاه‌طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی) به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات ارغوان ۱۳۶۸، ۸۱/۳.

۲. تاریخ فرشته، ملا محمّد قاسم هندوشاه، چاپ سنگی، ۱۳۲۱ه.ق، ۱۹/۲؛ و نیز مأخذ پیشین، همان صفحه.

۳. مجموعه رسائل خطی، دفتر هشتم، ۱۳۸۶، نامهٔ جلال الدین اکبر پادشاه هند به شاه‌عباس، به تصحیح منصور ستایش.

صفوی را فراهم آورده است.[۱] امّا این نامه در آن کتاب چاپ نشده است.

این نامه در نسخهٔ مجموعه مکاتیب به شمارهٔ ۳۸۴۶ کتابخانه ملک آمده و میکروفیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی نیز موجود است. نامه از روی میکروفیلم نسخه استنساخ، تصحیح و تحقیق شده است.

۱. شاه‌طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی...).

سواد مکتوبی که غفران‌پناه شاه‌طهماسب به عادل‌شاه نوشته

قوافل دعوات محبّانه مخالصت سمات مخبر از ایثار با بشارت کلام بلاغت انجام یُحبُّهم و یُحبُّونه و رواحل تسلیمات مصادقت آیات مشعر از عبارت فصاحت‌آثار سعادت‌فرجام اِذٰا اَحَبَّ المَرءُ اَخٰاهُ فَلْیُغَمَّ لَهُ عَلیٰ تَعٰاقُب الأَزمَة و الآفات، هدیه مجلس عالی و تحفه محفل نامی گرامی، حضرت سلطنت و معدلت‌پناه، نصفت و ابّهت‌دستگاه حشمت و رفعت‌انتباه، شجاعت‌دثار محبّت و صداقت‌آثار، اعظم اعاظم السلاطین و الاعصار، افخم افاخم الخواقین و الاقطار، افتخار الولاة بالعدل و الانصاف، اعتضادُ الحکّام فی الأطراف و الأکناف، مرجع الملوک به حسن السلوک و الاوصاف، رافع رایات معدلت و دادگستری، صاحب سریر سلطنت و سروری، فرمان‌فرمای دیوان حمایت و رعیّت‌پروری، فرازنده اعلام نصرت‌انجام، صراحات حسنات فروزنده مشاعل و مصابیح احسان و مبرّات، مهر سپهر سلطنت و کامرانی، درّیّ برج عظمت و جهانبانی، مشیّد ارکان الاسلام، مخرّب بنیان الکفر و الاصنام، مؤسّس اساس السلطنة و الاحتشام، الشهیر بالعدل و الرأفة فی الالسنة و الافواه، مصدوقهٔ السلطان العادل ظلّ الله، عادل‌شاه خلّد بعنایات الأبدی سلطنته و اُبدّ بعواطف السرمدی شوکته گردانیده.

همیشه بر حفظ قواعد محبّت و وداد و ضبط روابط مودّت و اتحاد همّت عالی مصروف و معطوف بر آن است که طریق مصادقت با آن‌حضرت کیوان‌رتبت منظور نظر بدارد و تا انقراض زمان و انتهای دوران محرّک سلسله به الفت و تصریح ادلّه موافقت به نوعی گردد که آوازه یک‌جهتی و صیت یگانگی به گوش هوش جهانیان رسد و همگی مطمح نظر محبّت‌اثر و مطرح توجه مودّت‌گستر آن است که سفینه مقاصد آن سلطان عالی‌شأن ابدالآباد در بحر مراد به طریقی عبور نماید که از اختلال صراصر ریاح مخالفت

محفوظ بوده، به هر طرف که میل نماید، سواحل مطالب استقبال نموده، مقضیّ المرام از قدر و مدّ خَلَل و زَلَل قصور و کسور و تهیّج و تموّج و آداب و اضطراب مصون بیرون آمده، دوستکام به مقرّ استقامت و استراحت قرار یابد و همواره به واسطه حفظ اساس موالات اقتباس بنیان مودّت مرکوز خاطر ملکوت ناظر آن است که علی‌الاتصال بر مسند سلطنت و اقبال در کمال استیلا و استقلال بوده، آناً فاناً بر معارج اعتلا عروج نموده، رَغْماً للأعداء کالشمس فی وسط السماء به سمت کمال رسیده، از وصمت زوال محفوظ ماند و عرایس مطالب کشور ستانی آن سلطان عادل والاجاه به‌وجه دلخواه از حجب غیبی روی نماید. اِنّكَ عَلیٰ ذٰلِكَ جَدیر و عَلیٰ کلّ شیء قدیر.

بعد هذا مشهور رأی عالم‌آرای و ضمیر منیر مهر انجلا آنکه چون علاقه محبّت آن سلطنت‌پناه به این محبّ خیرخواه اَظهر من الشمس و اَبین من الامس است و شرح آن بر وجه کماهی از قسم شروع در لایتناهی است. الحمد لله والمنّه که استحکام بنیان قصور مقصور محبّت و التیام اساس فلک‌اقتباس مودّت به وضعی است که از طوفان حوادث زمان و مکاره دوران تخلخل و تزلزل نمی‌یابد.

مصرع: این آن اساس نیست که گردد خلل‌پذیر

چون واسطه این امر عظیم‌القدر بیشتر جناب سیادت و نقابت‌پناه، امارت و حکومت دستگاه، نصفت و منقبت انتباه، معتمدالسلاطین العظام و محترم الحکّام الکرام، اشرف السادة والنقباء بشرافة النسب، اعظم الاشراف والنجبا بکرامة الحسب، کمالاً للسیادة والنقابة و الامارة و الحکومة و الرفعة و الاقبال مصطفی‌خان و مومیٰ‌الیه قبل از آنکه از تلنگانه[1] بیرون آمده، بدان صوب با صواب توجه نماید، بنابر کمال اخلاص موروثی و

---

۱. نسخه: تلگانه؛ متن بر پایه اسناد و مکاتبات سیاسی ایران (همراه با...)، ۱۹۰/۷ و عمل صالح الموسوم به شاه‌جهان‌نامه، تصنیف محمّد صالح کنبو، ترتیب و تحشیه، دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، لاهور، مجلس ترقی ادب، مارچ ۱۹۶۷، ۱۶۵/۲. در فرهنگ جامع فارسی (آنندراج) ذیل واژهٔ تلنگ آمده است: تلنگ به کسر اوّل و فتح لام به کاف فارسی نام ملکی است که از دکن که آن را تلنگانه نیز گویند. حیدرآباد دارالملک آن است.

مکتبی که بدین دولت ابدی‌الاتصال داشت دو سه نوبت او را به تفقّدات پادشاهانه و نوازشات خسروانه سرافراز و از اقران ممتاز فرمودیم. مومیٰ‌الیه از روی امیدواری تمام و استظهار مالاکلام متوجّه درگاه گیتی‌پناه بود.

بعد از تشرّف به شرف بساطبوسی به عنایت و مراحم بینهایت به نوعی سرافراز شود که محسود جهانیان گردد و چون اطّلاع تمام بر کمال محبّت محبّ آن‌حضرت فلک‌رتبت داشت، در ظل عواطف ایشان قرار گرفت که سامان بعضی ضروریات سفر داده، بعد از رخصت متوجه این جانب شده، مجدّداً وسیلهٔ ازدیاد مواد اتحاد طرفین شود. چون بر مرآت ضمیر منیر مهرتنویر جلوه‌گر شد، قبل از این صورت حال را در نامه‌ای که مشتمل بر طلب مشارٌالیه به سمع سمیع رسانیده بود و آن‌حضرت معالی‌رتبت در جواب کتابت در طی نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی درج فرموده بودند که چون فتح الکای بیجانگر به سعی خان صائب‌رای دانشور شده، یک سال دیگر فرستادن مشارٌالیه در عهدهٔ توقیف بنابر آن است که به امداد و اسعاد او از صیقل تیغ آبدار یکباره آثار کفّار تیره روزگار از صفحهٔ این ملک زدوده شود، بعد از آن مشارٌالیه مرخص گشته، به سعادت وصول آن درگاه عالم‌پناه مشرّف خواهد بود. چون مدتی از آن وعده گذشت، اثر ارسال خان مشارٌالیه بدین حدود ظاهر نشد. ترصّد آنکه به مقتضای آیه وافی هدایه **﴿اَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾**[1] و به مؤدّای مضمون صدق‌مشحون عند شروطهم و کلام بلاغت‌نظام کلام‌الملک ملوک الکلام به وعده خود وفا نموده، خان مشارٌالیه را بلاشایبه توقف روانهٔ این جانب گردانند. یقین که یوماً فیوماً آثار الفت و محبّت به نوعی بر عالم و عالمیان ظاهر خواهد شد که هرگز متصوّر متخیّله و متعقّل عقل دوراندیش نباشد. پس هرگاه طریقهٔ محبّت بدین نوع مسلوک دارند، متوجه حاصل معنی الفاظ المحبّة ایثار ما یُحبّ لِمَنْ یُحبّ گشته، خان مشارٌالیه به اعزاز و احترام تمام مرخّص ساخته، روانه گردانند تا به ازای آن از آن‌جا که مقتضیات آیهٔ شریفه **﴿هَلْ جَزَآءُ ٱلْاِحْسَانِ اِلاّ ٱلْاِحْسَانُ﴾**[2] است به

---

۱. مائده / ۱.

۲. رحمان / ۶۰.

نوعی ضبط و ربط قاعده حسنه مراد و حفظ رابط اتحاد نمایند که هرگز در خاطر خطیر و ضمیر منیر سلاطین سوابق و لواحق این نوع یاری و دوستداری خطور و عبور ننموده باشد. والسلام علی سیّد الأنام.

● غلامرضا پرنده

[رساله در تشابه اعضا و جوارح به جامعه]

نسبت اعضا و جوارح انسان به یکدیگر به مثابهٔ افراد یک‌جامعه است که هرکدام وظیفه‌ای خاص به عهده دارند، به‌طوری که اگر هریک از آن‌ها از وظیفه‌ای که به عهده دارند تخطّی نمایند هم خود و هم دیگران را دچار مشکل می‌سازند.

بنابراین، موفقیّت و سلامت هرکدام از آن‌ها منوط به موفقیّت و سلامت دیگری است و هرکدام از افراد حکم حلقه‌های زنجیر را دارند که با اتّصال به یکدیگر یک‌رشته زنجیر محکم را تشکیل می‌دهند؛ لذا اگر تک‌تک افراد از رهبری واحد و آگاه که بر همهٔ آن‌ها تفوّق و برتری دارد پیروی کنند، به جامعهٔ ایده‌آل و قابل قبولی خواهند رسید.

آنچه پیش رو دارید متن رساله‌ای است که در دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۴۶۵ بدون نامِ نویسنده وجود دارد که در آن بدن انسان به سرزمین و مملکتی تشبیه شده که اعضا و جوارح، افراد آن جامعه، و عقل رهبر آنهاست. در این نوشته یکی از افراد (اعضا) عرضه‌داشتی را تقدیم رهبر و حاکم می‌نماید، و از افرادی که به گونه‌ای دچار لغزش شده و جامعه را به فساد و تباهی کشیده، شکایت می‌کند. این عریضه به‌گونه‌ای نگاشته شده که گویا زبان حال جامعهٔ امروزی ماست و دقیقاً مشکلات امروزی را مطرح کرده که هرکدام به نوعی دچار لغزش شده و افسارگسیخته به سویی رفته و کار خود را انجام می‌دهند. یکی از افرادِ همین جامعه که هنوز رگهای غیرت او نخشکیده و نگران است که

این افسارگسیختگی او را نیز در این منجلاب غرق سازد از سر دلسوزی عریضه‌ای می‌نگارد و از فتنه‌ای که در راه است و عن‌قریب جامعه را چون طوفان درخواهد نوردید باخبر می‌سازد و هشدار می‌دهد و عاجزانه و ملتمسانه می‌خواهد تا هرچه سریع‌تر جلوی این بی‌پروایی و لجام‌گسیختگی را بگیرد.

بیایید ای مسلمانان رفیق و یار هم باشیم
به درد یکدگر درمان، به غم غمخوار هم باشیم
یکی جانیم و[1] چندین تن، همه پروانهٔ یک‌شمع
چرا وحشی‌صفت سر در پی آزار هم باشیم

امید است با خواندن این عرضه‌داشت و این هشدارنامه به خود آییم و از روی اخلاص، پا در راه اصلاح و درستی بگذاریم و خود، جامعه و آیندگان را از خطر قریب‌الوقوع نجات بخشیم؛ به امید آن روز.

---

۱. اصل: به؛ به جهت ازدیاد وزن در متن «واو» گذاشتیم.

هوالرّحیم

عرضه‌داشتِ عجزه و مساکین دارالمتحیّرین خیال، به والاپایهٔ سریر خلافت‌مصیر، نوّاب علوی، جناب قدسی‌القاب، نامدار کشورگشایِ مملکت‌پیرای، صاحبِ عظم اقلیم وجود، اولی‌الأمر حقیقیِ عالم غیب و شهود، شهِ نظّاره‌نسب، خسروِ کرشمه‌سپاه، صفای سینه و شمع، ضمیر آتش و آه؛ اعنی داور فتنه‌نشان ابوالغالب عشق، بهادرخان معروض می‌دارد: پیش از آنکه رایات ظفرگستر متوجّه فتح [و] تسخیر کشور این ولایت گردد و فرمانروای این ملک حسب‌الفرمان قضا و قدر در عهده حکمت و حکومت‌پناه خرد سلطان بود و به واسطهٔ ضعف و پیری دستور تدبیر او اکثر مهمّات مُلکی مختل گشته و بسیار خرابی در مملکت راه یافته، همیشه خواهان و امیدوار بودیم که انوار جلال آن نوّاب بر این مملکت پرتوافکن گردد و کار ما [را] قوامی و نظامی پدید آید؛ تا آنکه دعای بی‌ریایِ این بیچارگان مؤثّر افتاده، آفتاب التفات پادشاهانه بر نواحی تافته، فتح این مملکت نمودند، و گردنکشانِ قوی‌طبع را مقهور و محکوم ساخته، منصب والای حکومت این نواحی را به ایالت‌پناه میرزا زاهد خان مفوّض داشتند و در رعایت خاطر این ضعیفان سفارشات فرموده بودند. مشارٌالیه چند روزی به شیوه‌های سنجیده و اخلاقِ پسندیده، زیردستان را اشتمال و امیدوار داشته از حُسن بطون و ظهور او راضی و شاکر بودیم. اکنون که به ولایت خود استقلال یافته، تغییر حال نموده، چند نفر مفسدانِ فتنه‌انگیز در خدمت او راه یافته، فتنه و فساد به ظهور می‌رسانند، از جمله نگاه‌بیک ولدِ دیدار قراگوزلو را به وکالتِ خود تعیین نموده به هرکه گمانْدلی می‌برند، پنهانی یکی از همدستان خود را فرستاده خاندان او را به غارت می‌دهند و کرشمه و اشاره نام دو غلام خانه‌زاد خود را داروغگی طرفِ ولایت داده، هر ساعت به بهانهٔ تازه، یکی را از ارباب

جمعیت ملک حضور می‌گیرند و هرچه دارند به جریمه می‌ستانند و غمزه نام غمّازی را که به سحر و چشم‌بندی زهره را از آسمان گیسوکشان به زمین می‌آرد، منصب وزارت داده بر رعیّت دست‌یافته است و به بهانه کفایت آبادانی خرابهٔ حسن و جمال بقایای امید که در محال جوارح و اعضا به علّت آفت برق جمالِ مَی و خشکسالِ وصالْ لَمْ یَصِل مانده، [به] زارعان امانی و آمال که هر یک به طرفی گریخته حواله می‌نمایند و ترکان فتنه را دست داده که به ضرب شمشیرِ اشاره می‌گیرند، بلوکات حواس جمیعاً معطّل مانده، روی در خرابی دارد. رؤسای ارادی از قریهٔ منبع الاعصاب ـ که از بلوک علیای این ولایت است ـ فرار نموده سباع موذیهٔ وسواس در او قرار گرفته‌اند.

و الحال متردّدین تصوّرات را راهِ گذار و عبور نیست. تبسم‌بیک ولد خندان‌بیک شکراغلی را که یکی از شیرکاران شورانگیز است به مهمِّ نظارت سرکار خود تعیین نموده، آتش بیداد برافروخته است و صاحب جمعان بیوتاتِ ارکانی و اعانات لحمانی را به بهانه حسابِ گذشته، خانه‌خراب نموده، جنس‌ستانی به هر کس طرح می‌دهند و بهای تمام حواله نموده، نقد جان می‌گیرد. زهرچشم نام هندوی را که به بی‌رحمی زهر در شربت مسیحا می‌ریزد، راهداریِ اطراف مناظرات و شاه‌بندریِ جزایر مشاهدات داده، کار بر مسافران دریابارِ نگاه تنگ گرفته، به بهانه آنکه ارز و دربار دارند، بار دلها را می‌کاود و ذخیرهٔ جانها را می‌رباید. مع‌هذا با فرنگان عشوه همزبان گشته، هر قافله که در دریای عدْنِ عشق لنگر آرام اندازد و بادبان آه کشند، رهزنان فرنگ بر ایشان ریخته، بقیّه که از خراجِ بار گذاشته بودند به تاراج می‌برند.

مجملاً عمّال فتنه را دست بی‌تابی در سیرت و ناموس دلها دراز کرده، دخترانِ بکر، گریه و پسران نوپیاله، ناله را از حرم‌سرایِ عصمت به بازار روحانی می‌کشند و به دست رسوایی پردهٔ جانها می‌درند، بیابان آرزو چنان به غارت رفته که توانگران صفای وقت و ارباب املاک حضور را قرب یک نفس‌وار تعیّش نیست. خانواده‌های قدیم ملک آرامش مستأصل و متفرّق شده، خلل بسیار در ولایت به هم رسیده است. آسایش بیکِ شکیب اغلی که از قدیم‌الأیّام کلانتریِ آن ملک داشت و با وجود هرج و مرج زمان حکومت خرد

سلطان کسی که متعرّض حال او نبوده، در این ولا به اضطراب‌بیک که نقاضت قدیم به او دارد، گیرانیده، خاندان او را به باد فنا داده، از ملک قدیم خویش بیران (بیرون) کرده است. و حیرت‌آقا نام، ترک‌زبان نافهمی را که تازه از قراداغ نگاه می‌رسد و زبان فارسی و آدمیّت نفهمیده، قورقچی ییلاقات هوس را که به خوش‌هوایی رشک روضهٔ جِنان بود، ضبط نموده، نمی‌گذارد که ابرنیسان رحمت بر زمین او بارد و باد نوروزِ محبّت بر گیاه او وزد و از حشم‌نشینان تماشا که همیشه بر کنار چشمه‌سارِ نگاه ساکن بودند، یک سیاه‌خانه نگذاشته که سواد مردمی باشد. مواشی و مراعی نظاره در قرای آلوسِ دیده چنان معدوم است که اشارهٔ صیّاد که گرگِ آن سرزمین بود، از پی قوتی جگرِ خویش می‌خورد و مژگان موینه‌پوش در زمستانِ بَردْ سیرِ حیرت از قحطِ پوستین، نگاهِ گرمِ یک‌لایی حیرت می‌پوشد. رعایا[ی] قوی‌دماغی از شهرستان حضور به کوهستان فکرت در قللِ جبال حیرت آرمیده، به سنگ‌بست عزلت در خزیده‌اند و از بیم راهدارانِ بار، نظاره را دیده‌بان ساخته که اگر از دور گَردِ سوارِ فتنه پیدا شود، به آتشِ آه برافروزد تا خبردار شده گریزان گردند. رسوم اسلام را در این مُلک برانداخت، چنان‌که زنّاردارانِ زلف بر سبحه‌شماران گریه، طنز می‌نمایند و باده‌نوشان شکرخند، بر روزه‌دارانِ خموشی افسوس می‌برند. خواجه‌نظر ارمنی‌نژاد بی‌مهابا سواره از در مسجد جامعِ دل می‌گذرد و در کوچه‌های اعضا و جوارح دارالمؤمنینِ بدن که مکان پاک است مست می‌گردد و مقام خضر دماغ را که زیارتگاه ملائکهٔ الهام بود قمارخانهٔ وسواس کردند. عاملان فتنه را در جزو مسلّط ساخته که قلم مژگان تیز کرده‌اند و هر روز سلامانه به ناز و خرجِ آتشبازی سوز و گداز و وجود آیین‌بندی شهرِ ناز بر بیچارگان عشقباز حواله می‌نمایند و دیدار چلپی رومی را تحصیل‌دارِ وجوه مذکور نموده که خدمتانهٔ عمر و زندگانی می‌طلبد و به غیر از اشرفی دوبیتیِ دل و جان و محمدی تازه سکهٔ ایمان چیزی دیگر نمی‌گیرد. و چندگاه از این، در حوالی تبسّم‌آباد که [از] اعمال این ولایت است، معدن یاقوت و درج مروارید یافته بودیم، کارداران او خبردار شده، متصرّف شدند و جواهر آبدار شکفتگی آنچه بود بالکلّیه در خزانهٔ جمال در حقّهٔ تنگِ دهان نهان کردند و

سنگریزهٔ دشنام به میان آورده معدن را، سر نهفته، می‌گویند هیچ نیست و گاه‌گاه که شکرخنده نشانی می‌دهد، نمک‌انگبین و زهر شیرین می‌نمایند که حاصل معدن همین بود.

غرض، این ولایت را به نوعی خراب کرده که جغد یأس خطبهٔ وحدت می‌خواند، و وحش غیرت گلبانگ فراغت می‌کشد. امیدواریم که حکم جهان مطاع صادر گردد که به ایالت‌پناه میرزا زاهدخان را چند روزی از حکومتِ این ملک به عزل مبذول ساخته به زنجیر خطّ مشکین مقیّد سازند و به قلعهٔ قهقههٔ طرب فرستند که نشاط کوتوال در برجِ سه در محافظت نماید و خوشخرام‌بیک و جولان‌بیک را اجازت فرمایند که با او مرافقت نموده، مشارٌالیه را دلگیر نگذارند، و نگاه‌بیک قراگوزلو[ی] وکیل را که سرکردهٔ ارباب فساد است، خانه‌نشین کرده، نگذارند که در مهمّات مدخل جوید. و کرشمه و اشاره که به مهمِ داروغگی منصو ب‌اند، در عبادتْ‌خانه، مردمی سازند و غمزه فتّان که وزیر دیوان و ولایتْ خراب کردهٔ اوست، معزول بلکه کوزدستاخ سازند که دیگر تردّد ننماید و تبسّم‌بیکِ ناظر را به رعایا بگیرانند که حقوق خود را بازیافت نموده از دندان، گوشتِ او را غذای روح سازند، و بلوکات حواس که از ظلم اهل دیوان نامزروع مانده، امینی را از هربوم مقرّر دارند که رعایا را از هر طرف جمع نموده نَسَق نمایند و رقبات املاک اربابِ دل را که در این مدّت صونک نموده‌اند به صاحبان بازدهند و قریهٔ مهرآباد که آب آرزو و بار الفت دارد و مزرعهٔ محبّت که شرب آن پیمود از اعمال جان و دل فقیر محمّد اکبر که به زر حلال خریده است به او واگذارند که حاصل بهارهٔ شباب و پاک‌ترین‌های شبِ خود را صرف معاش خالوزادهٔ حُسن و جمال به همین قدر روزیِ حلال قناعت ننماید. و بعد از گوشمال خط که گرگْ سرکشی و مردم‌کشی نموده باشد، بگویند که در اکبرآباد حضور، ساکن گشته به فراغ بال و خرّمی به سرور و نشاط بگذراند. ملتمس آن‌که مطالب این ضعیفان بر وفق مسؤول مستجاب گردد. آمین و ربّ العالمین.

● سیّد محسن حسینی

سفرنامه سوم ناصرالدین‌شاه به قم

ناصرالدین‌شاه قاجار علاقه خاصی به سیاحت و گشت و گذار داشت، و چون نویسنده‌ای توانا بود، شرح مسافرتهای خود را با قلمی جذاب به رشته تحریر در آورده است. از جمله مسافرتهای داخلی او عبارتند از: دو سفر به خراسان[1] در سالهای ۱۲۸۳ و ۱۳۰۰ه.ق، دو سفر به گیلان[2] در سالهای ۱۲۸۶ و ۱۳۰۴ه.ق، سفر به مازندران[3] در سال ۱۲۹۲ه.ق و سفر به عراق عجم[4] (ولایات مرکزی ایران) در سال ۱۳۰۹ ه.ق.

---

۱. رک: حکیم الممالک، علینقی، روزنامه سفر خراسان، زیر نظر:ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین، تهران، بی‌تا؛ ناصرالدین‌شاه قاجار، سفرنامه خراسان (سفر دوم) زیرنظر: ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین، تهران، بی‌تا.

۲. رک: روزنامه سفر گیلان ناصرالدین‌شاه قاجار، به کوشش: منوچهرستوده، رشت، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷؛ قاضیها، فاطمه، روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر ناتمام گیلان، پژوهشهای ایرانشناسی (ناموارهٔ دکتر محمود افشار) به کوشش: ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۸۱.

۳. رک: ناصرالدین‌شاه قاجار، روزنامه سفر مازندران، زیر نظر: ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۳۵۶.

۴. رک: ناصرالدین‌شاه قاجار، سفرنامه عراق عجم، تهران، تیراژه، ۱۳۶۲.

مسافرتهای خارجی او عبارتند از مسافرت به فرنگ[1] در سالهای ۱۲۹۰، ۱۲۹۵، ۱۳۰۶ه.ق و سفر عتبات عالیات[2] به سال ۱۲۸۷ه.ق. علاوه بر مسافرتهای بلندمدت که هریک دارای سفرنامه مفصلی است، در بیشتر مواقع به‌ویژه در فصل تابستان به مناطق خوش آب و هوای نزدیک تهران مانند: فیروزکوه، شهرستانک، دوشان‌تپه، جاجرود، کن وسولقان، آهار.[3].. به گشت‌وگذار و شکار می‌پرداخت و خاطرات خود را به رشته تحریر در آورده است.

از جمله شهرهای زیارتی ایران که در دوره قاجار به‌ویژه در دوره فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه مورد توجه قرار گرفت، شهر قم است، در دوران ناصری گنبد حضرت معصومه برای مرتبه دوم مطلا شد و میرزا علی اصغر خان اتابک صحن جدیدی برای حرم مطهر بنا کرد و جاده‌های جدیدی حد فاصل تهران، قم احداث گردید. ناصرالدین‌شاه به قصد مسافرت به شهرهای دیگر ایران و به صورت عبوری مسافرتهای متعددی به این شهر داشته است.

اسناد و سفرنامه ها گویای آن است که ناصر الدین‌شاه ۸ مرتبه به قم سفر کرده است. که ۴ بار آن در خلال سفرهای دیگر و ۴ بار فقط برای سفر به قم بوده است.

سفرهای ناصر الدین‌شاه به قم در سالهای ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۹ه.ق انجام شده است. متن سفرنامه ها به همراه اسناد دوره قاجار پیرامون قم به کوشش خانم فاطمه قاضیها گردآوری و تدوین شده و با تعلیقات سودمند

---

۱. رک: روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر اوّل فرنگستان، به کوشش: فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۷؛ روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر دوم فرنگستان، به کوشش: فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۹؛ روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش: محمد اسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی، مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۶۹.

۲. رک: شهریار جاده‌ها (خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر به عتبات)، به کوشش: محمد رضا عباسی، پرویز بدیعی، تهران، سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۲.

۳. رک: یادداشتهای روزانه ناصرالدین‌شاه (۱۳۰۰-۱۳۰۳ه.ق) به کوشش: پرویز بدیعی، تهران، سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۸.

به وسیله سازمان اسناد ملی به چاپ رسیده است.[۱]

تنها سفرنامه‌ای که در مجموعه خانم قاضیها از قلم افتاده است، سفرنامه ۱۳۰۰ه.ق است. ویژگی این سفراین است که مسافرت از طریق ساوه انجام شده است، نه از طریق جاده تهران، قم به همین دلیل این سفرنامه حاوی اطلاعات ارزشمندی پیرامون شهر ساوه، آثار باستانی آن و روستاهای اطراف شهر می‌باشد. مسیر بازگشت شاه به تهران، جاده قدیم کاروان‌رو تهران قم است که از تهران به حضرت عبدالعظیم و کهریزک رفته از آن‌جا نیز طی سه‌منزل چاپاری کنارگرد، حوض سلطان و پل دلاک به قم می‌رسیده است که با ۲۲ فرسخ طول کوتاه‌ترین راه بین تهران و قم بوده است. استفاده از این مسیر تا سال ۱۳۰۱ه.ق ادامه داشت تا در این سال به علت شکسته شدن سد ساوه و به زیر آب رفتن قسمت میانی راه (از حوض سلطان تا پل دلاک) تردد در این جاده قطع گردید و به جای آن جاده جدید امین‌السلطانی که از کنارگرد به حسن‌آباد، کوشک‌نصرت، منظریه و سپس قم می‌رسید مورد بهره‌برداری قرار گرفت[۲]. در پایان نسخه نیز دو صفحه اسامی کسانی که در این سفر از دست ناصرالدین‌شاه انعام و خلعت گرفته‌اند آمده است.

نسخه از نظر نسخه‌شناسی نیز نفیس به‌شمار می‌آید. این سفرنامه تک‌نسخه کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، به شماره ۱۰۴۲۹ می‌باشد.

نسخه به ابعاد ۱۵ در ۲۲ سانتی‌متر، دارای ۲۳ برگ، به خط نستعلیق ممتاز دوازده سطری با قلم محمّد حسین شیرازی (کاتب السلطان)[۳] به سال ۱۳۰۰ه.ق کتابت شده است. دارای سرلوح مذهب مرصع کتیبه‌دار، دو صفحه اوّل و دوم دارای تذهیب بسیار

---

۱. رک: سفرهای ناصرالدین‌شاه به قم، (۱۲۶۶ ج ۱۳۰۹ه.ق)، فاطمه قاضیها، سازمان اسناد ملی، تهران، ۱۳۸۱.

۲. عبدلی فرد، فریدون، چاپارخانه ها و راههای چاپاری در ایران، انتشارات هیرمند، تهران، ۱۳۸۳، ج۲ ص۴۵۳.

۳. پیرامون زندگی و آثار محمّد حسین شیرازی، رک: بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، تهران، انتشارات علمی، بی‌تا، ۲ و ۶۸۹/۳.

دقیق و عالی عصر قاجار و طلااندازی دندان‌موشی در بین سطور، کاغذ نخودی آهار مهره‌زرافشان، مجدول به زر، سیلو، شنگرف و لاجورد، دارای تحریر و کمند به زر و سرخی است.

[متن نسخه]

بسم الله الرحمن الرحیم

روزنامه سفر سیم زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها است، روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر صبح زود از اندرون بیرون آمدم، نصرالملک، مصطفی قلی‌خان میرپنجه حاضر شده بودند. قدری که گذشت نصیرالدوله آجودان‌باشی سهام الدوله، مصطفی‌خان امیرتومان، صاحب‌منصبان، جمعیّت زیادی حاضر شدند. سادات زیادی حاضر بودند، در وقت گرفتن پول خیلی هرزگی کردند، با نصرالدوله وغیره وداع کرده سوار کالسکه شده، راندیم درب باب همایون وزیر صنایع رسید، جمعی همراه من به مشایعت می‌آیند کنت و اجزاء [۱ الف] کنت با لباسهای رسمی همراهند کلنل چهارکوفسکی رئیس سواران قزاق کل سواره مهاجر را در میدان حاضر کرده بود با موزیک با آواز بلند هورا می‌کشیدند. وزیر توپخانه، سهام الدوله، شعاع الدوله، نصرت الدوله، جمشیدخان سرتیب، مهدی قلی‌خان سرتیب، علی اکبرخان سرهنگ فوج نهاوند، عباس‌خان، کلنل اسدخان، طهماسب‌خان، علی‌خان آجودان و جمعی صاحب‌منصب دیگر همراه بودند، کنت و غیره. دم دروازه سوار اسب شدم، در بیرون دروازه از کنت وداع کرده رفت. با کلنل وداع کرده نرفت و باز آمد. آجودان باشی، شهاب الملک و سایرین همه را وداع کرده رفتند. باز با کلنل قزاق وداع کردیم نرفت، انصافاً به‌قدری انسانیت کرد و به‌قدری خصوصیّت نمود که مرا از رفتار و کردار [۱ ب] خودش کاملاً مفتون نمود. به‌هرطور بود با کلنل قزاق وداع مجدد کرده او را با سواره‌اش روانه نمودیم و به قصد زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام راندم. با این‌که از راه دور می‌افتاد، کسی که هنوز در مشایعت باقیست، وزیر نظام والی گیلان، حاجی ملاباشی و آغاسلطان

آغامکلل و حاجی‌مسرور و عبدالعلی میرزای آجودان، اسمعیل‌خان پیشخدمت، میرزا مسیح یوزباشی و محمد حسین‌خان پیشخدمت و جمعی هستند، حاجی علی‌خان پیشخدمت. به حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام رسیده زیارت کرده از کوچه رو به مغرب بیرون آمدیم. خیابان جدیدالاحداث راه قم را دیدم که زراعت کرده بودند به فاصله نیم فرسخ قریب قریه «اندرمان» چادر آفتاب‌گردان زده‌اند و نهار حاضر کرده‌اند. زمین‌ها به واسطه باران دیروز و پریروز قدری گلست پیاده شده [۲ الف] نهار خوردیم و سوار شده راندیم در اینجا میرزا رضا پسر علی محمدبیک قهوه‌چی‌باشی دیده شد، که با والی از گیلان آمده است میرزا عباسعلی‌خان، از اینجا مرخص شده، رفت. اهل بلد گفتند تا تپه سیف راه کج واقع شده است. مدتی راندیم دیدم آردل‌باشی و جمعی آردل با هم از عقب و جلو می‌آیند، یک‌نفر آردل پیاده شده یک چوبی انداخت به زمین خرگوشی برخاسته سربالا فرار کرد من تفنگ ته‌پر گرفته به عقب او رفتم در زمین خوابیده بود و وقت تنگ بود پیدا نشد از آنجا راندیم تا به تپه سیف رسیدیم در تپه سیف از وزیر نظام، حاجی ملاباشی و حضرات جمیعاً وداع کرده آنها رفتند رو به شهر طهران و ما راندیم این سفر انشاءالله از راه ساوه و زرند به قم می‌خواهیم برویم مسافرین و ملتزمین این سفر از این قرار است فراش باشی، عباس قلی‌خان سرتیب، میرزا عبدالکریم‌خان [۲ ب] سرتیب، میرزا محمد علی‌خان کلنل، با هفتاد نفر سرباز و شیپورچی، ناظر، آقا محمدخان سرهنگ، میرزا محمدخان، میرزا خلیل‌خان، هدایت‌خان شاطرباشی، احمدمیرزا، آقاخان، تقی‌خان، عبدالله‌خان، اسمعیل‌خان سیف‌السلطنه، حسن‌خان سرتیب، پسر آجودانباشی، کل‌علی‌مردان، نصرالله‌خان، حسن‌خان حکیم، تقی‌خان پسر مؤیّدالدولهٔ مرحوم، میرزامحمدحسین کاتب‌السلطان، میرزاعلی حکیم‌باشی، معتمدالاطباء، غلام‌حسین‌خان معلم زبان اطریشی، پسر محمدعلی‌بیک مرحوم و غیره دهاتی که در سر راه دیده شد قریهٔ اوّل کریم‌آباد مال حاجی آقا محمد شاهزاده عبدالعظیمی، قریه دویم خلازیر وقف حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام، قریه سیم مرتضی‌کرد پسر حاجی‌علی مرحوم، قریه چهارم علی‌آباد حسین‌خان قزل ایاق، پنجم‌قریه کاروانسرای تپه‌سیف، ششم

چهاردانگه خالصه که سپرده حاجب‌الدوله است یک [۳ الف] امامزاده هم دارد، هفتم بهرام‌آباد متعلق به نصرت‌الدوله، هشتم حسین‌آباد شیخ محمد حسن شریعتمدار، نهم خانم‌آباد خالصه، دهم علی‌آباد متعلق داماد حاجی‌علی، یازدهم قریه شه‌تره و گلدسته، دوازدهم پل بسیار خوبی که در رودخانه کرج ساخته شده، سیزدهم سلطان‌آباد، چهاردهم قریه کلبه متعلق به سیف‌الملک، پانزدهم قلعه میل خالصه، نصیرآباد، شانزده رضی‌آباد، راه را همه به تاخت آمدیم. مغرب به رباط‌کریم رسیدیم. در سر راه گرگی را گرفته بودند، دیده شد. وارد رباط‌کریم شدیم. ده بزرگیست آب بدی شورمزه متعفن دارد. منزل ما را در توی ده در خانه مشهدی‌مهدی قرار داده‌اند. در این ده رسم است خانه‌ها حوض ندارد، وارد منزل شدیم اطاقی دارد آینه‌کاری. ولی‌خان صندوق پول را نیاورده بود تنبیه شد و روانه شهر شد که پول را بیاورد. [۳ ب] سیف‌السلطنه حسن‌خان و عباس قلی‌خان و فراش‌باشی در اینجا دیده شدند. میرزا ابوالقاسم‌خان هم اینجا دیده شد. حسن‌خان سرهنگ فوج زرندی هم از زرند آمده بود دیده شد. محمودمیرزا پسر بهمن‌میرزا هم که از طهران آمده بود اینجا رسید، با ما تا قم هست هوای این قریه‌رباط نسبت به طهران گرمست هفت درجه است فردا انشاءالله باید به فیض‌آباد رفت. رباط‌کریم دو کدخدا دارد و موسوم به مشهدی‌عباس و مشهدی‌اکبر انار و انگور و نان آورده بودند، انگورهائی که آوردند تازه بود خوب نگاهداشته بودند. روز سه‌شنبه پانزدهم یک‌ساعت به صبح مانده بیدار شدم. بعد از نماز و چائی اوّل‌آفتاب سوار شدم آدمِ شهاب‌الملک دو اسب آورده بود، یکی سفید و یکی سیاه اسب سفید قبول شد، تعریفی ندارد. پلیس دیروز هم از اینجا به شهر رفت. از رباط‌کریم سوار اسب شدم صد قدم که به طرف [۴ الف] مغرب راندیم ده تمام شد. یک رودخانه بسیار خوبی آب شیرین از آنجا می‌گذرد از شمال به جنوب می‌گذرد خیلی افسوس خوردیم، چرا منزل ما راکنار رودخانه قرار ندادند، که از کثافت و تعفن توی ده مستخلص باشیم. دیشب باران آمده بود، امروزهم هوا ابر است، سیف السلطنه وحسن‌خان سرتیب با حسن‌خان سرهنگ فوج زرند هم همراه است. تا دو فرسخ راه تاختیم قریب به رودخانه شور یک

کاروانسرای سنگی خیلی خوبی که شاه‌عباس مرحوم ساخته بود دیده شد، اما حیف خرابست می‌گویند سابق براین گاهی دزد در اینجا بسقو می‌کرده است. قریب به سیصد قدم سرازیر آمدیم از رودخانه شور عبور کردیم آبش خیلی شور و تلخست که نمی‌شود خورد، کلیه آب این صفحات همه همین طورهاست، صحرای جالیبست هیچ‌چیز ندارد و سوای بوته در بعضی نقاط هم دود آتش [۴ب] شاهسون اینانلو دیده می‌شد. باران کم کم می‌آید مسافت زیادی که طی کردیم، تپه دیدم که موسوم به کاروانسرا خاکی، قدری که گذشتیم به نهار افتادیم، بعد از صرف نهار سوار کالسکه شدیم به تعجیل راندیم، در طرف دست چپ قریه بیک دیده شد و در طرف دست راست قریه رحمن‌آباد دیده شد. از آنجا که گذشتیم، در کنار جاده قریه سلمان‌آباد را دیدیم، صاحب‌منصبان فوج زرند هم اینجا دیده شد، رعایای راسفیجان خالصه هم دیده شد، راسفیجان از دور طرف دست راست پیدا بود. اهالی صاحب‌منصب‌های زرندی هم از قبیل دو سه نفر تفنگدار شاهی و غیره به استقبال آمده بودند. میرزا احمدخان سررشته‌دار هم اینجا دیده شد. اقوام هادی‌خان نایب آجودان‌باشی هم از زاویه به اینجا آمدند، زاویه قریه بسیار بزرگیست از قراری که گفتند دو هزار و پانصد خانوار است. [۵الف] یکصد و پنجاه باب دکان دارد، از قبیل خبازی، بزازی، علافی، بقالی وغیره بزرگان و نجبای زرند هم منزلشان در زاویه است. در سر راه قلعه خیلی کوچک مخروبه بلاسکنه دیده شد. گفتند امین‌حضور ساخته است، موسوم بخداآفرین است، آبش هم عوض این‌که حاصل را سبز کند می‌خشکاند. به زراعت‌های فیض‌آباد رسیدیم، کلیه حاصل این صفحات بیشترش پنبه است. درخت هیچ عمل نمی‌آید، مگر سنجد. فیض‌آباد دو دانگش مال سیف السلطنه است، چهار دانگش رعیتی است، بیست نفر سرباز در جزو فوج خلج ساوه جمعی سیف السلطنه دارد. از رباط کریم تا فیض‌آباد به قول اهالی هشت فرسخ است. لیکن بیشتر به نظر می‌آید، شصت هفتاد خانوار رعیت دارد و جزو زرند محسوبست. اهالی اینجا غالبا ترکی حرف می‌زنند فارسی هم می‌گویند اما معمولشان ترکیست. طرف جنوب ده [۵ب] سراپرده زده‌اند، آب جاری دارد لیکن باز شور است کبک و آهوی

زیادی زنده و کشته اهالی آورده بودند، معلوم می‌شود شکار زیاد دارد امشب در فیض‌آباد توقفست، فردا رو به یل‌آباد سیف‌السلطنه خواهیم رفت، انشاءالله تعالی. سیف‌السلطنه امشب همه اهل اردو را در فیض‌آباد مهمان کرده است. روز چهارشنبه شانزدهم یک‌ساعت به صبح مانده بیدار شدم. گفتند ولیخان از شهر آمده است، دیده شد. چاپاری آمده است با پنج نفر غلام پولها را ترکشان بسته آورده بودند. دیشب خوش نگذشت تشک مرا توی آب انداخته بودند، لحاف را تشک کرده خوابیدم. هوا صاف بود با این‌که دیشب قدری باریده بود، به عادت مستمره مستحق حاضر کرده بودند، چند دختر کوچک سربرهنه، پابرهنه بود، خیلی دلم سوخت، خدای متعال به آنها فرج عنایت فرماید. حسن خان [۶ الف] سرهنگ فوج زرند اسبی برای من آورده بود، دم سراپرده دیده شد، ده پانزده قدم سوار اسب شدیم، بعد پیاده شده سوار کالسکه شدیم. غلامهائی که با ولی‌خان آمده بودند انعام داده روانه طهران کردم. راندیم به قریه رسیدیم که موسوم به شمس‌آباد بود ملک‌علی آقابیک آجودانست می‌گویند تیول میرزاعباس علی‌خانست. از آنجا رد شدیم هوا ابر شد، مه زیادی اطراف را گرفت باد سردی برخواست هوا را خیلی سرد کرد. رسیدیم به قریه دیگر که موسوم به حمزه‌آباد بود، این هم ملک آجودانست دو دانگ این مال میرزاعباسعلی‌خانست در اینجاها اوبه شاهسون بغدادی دیده می‌شود. صاحب‌منصبهای زرندی و بعضی از سربازهای زرند هم در شمس آباد دیده شدند. تحقیق مواجب محلی آنها را کردم گفتند تمام پرداخت شده است. به تپه رسیدیم، حسن خان سرهنگ فوج [۶ب] زرند گفت اینجا تیهو دارد به خلیل‌خان، تقی‌خان، آقا محمدخان گفتم قوش ببرند شکار کنند، قدری هم خودم مکث کردم شکاری ندیده راندیم، نیم‌فرسخ پایین‌تر سوار اسب شدیم به تپه های دست چپ رفتیم قدری گشتیم، بعد هدایت‌خان صدا کرد و سه تا تیهو دیده شد قوشها را انداختند قوش خلیل‌خان بنه زد و نگرفت قوش تقی‌خان که بنه برده بود خود تقی‌خان دید و با تفنگ زد بعد هرچه گشتیم تیهو و شکاری ندیدیم رو به منزل راندیم. در بین راه کاروانسرای خرابی از بناهای شاه‌عباس دیدیم. امروز باید به ساوه رفت از آنجا به یل‌آباد

سواره خیلی راندیم همه این راه تپه و ماهور است تا رسیدیم به چشمه که آب کمی داشت لیکن شیرین بود گفتند، تیهو دارد خیلی گردش کردیم دو تا شکار شد، بعد راندیم بیشتر راه سواره آمدم چادر نهار را در آخر تپه‌ها اوّل جلگه کنار نهر آبی زده بودند. [۷الف] این چشمه جدیدالاحداث است، میرزاحبیب‌الله لشکرنویس حفر می‌کند درخت در آنجا غرس کرده اسمش را حبیب‌آباد گذاشته است. باران مه زیادی در راه تا اینجا بود که مه‌های خیلی غلیظ بود. کوه‌های برف‌دار زیادی از اطراف معلوم بود. صرف نهار شد، بعد از نهار از طایفه شاهسون چلبلو، پیر مردی با زن و دخترهایش آمدند پیش من، مردمان فقیری بودند دخترهایش از سرما می‌لرزیدند خیلی دلم سوخت به آنها انعام دادم، سه تومان بدهی مالیات آنها را تخفیف دادم. قوش آقا محمدخان گم‌شده بود، پی قوشش می‌گشت، قوشش را پیدا کرده از عقب رسید یک کبک هم شکار کرده بود، می‌گفت سه کبک بود یکی را شکار کردم دو تا فرار کرد درست دقت کردم کبکش پر نداشت، از این کبکهای قفسی بود، خنده زیادی شد سوار شدیم رو به ساوه راندیم. [۷ب] میرزا علی اصغر پیشخدمت را که در ساوه ماموریت داشت استقبال آمده بود، قدری که گذشت احمدخان سرتیپ و صاحب‌منصبهای فوج خلج ساوه را دیدم صحرای صافی دارد آهو هم دارد قدری که راه آمدیم اعتضادالدوله دیده شد. علی‌خان و محبعلی‌خان یوزباشی سواره منصور هم آمد. جمعی دیگر هم از اهالی قم و ساوه آمده بودند باران می‌بارد از کالسکه بیرون آمده سوار اسب شدم رو به شهر ساوه تاختم عبدل‌آباد یک میدانی ساوه واقع شده است. بیشترش مال محبعلی‌خان و اقوام اوست سواره منصور بیشترش از اینجاست از آنجا که گذشتیم به شهر ساوه رسیدیم اهالی ساوه از کسبه و اصناف و همه آنها آمده خیلی بشاش و خرم بودند متصلاً صلوات می‌فرستادند که کمال شکوه را داشت. زن و مردشان به طوری جلو می‌آمدند که دست و پای اسبها را می‌گرفتند [۸الف] و کلیهٔ چادرهای سر زنهای ساوه و این دهاتی‌هایی که دیدیم، همه چادرهای جور چادر زنهای قم که خانه خانه است در سر داشتند. اعتضادالدوله ما را به مقر حکومت برد که دوحیاط محقر داشت، که بارون «طای

فشطین»، آنجاها را تعمیری کرده بود. حقیقت جای قابلی نیست اطرافش هم کثیف بود از آنجا بعد از قدری مکث رفتم به خانه جناب حاجی میرزا احمد به دیدن پسر ایشان که مرد کاملی به نظر می‌آمد، با جمعی از علما استقبال کردند، جناب حاجی را ملاقات کرده باز از همان راهی که آمده بودیم برای دیدن شهر ساوه مراجعت کردیم. دربی علی‌خان ساخته است اسمش را دروازه گذاشته است. بد نیست اما دکاکین خراب کوچک داشت، لیکن همه‌چیز داشت ظاهرا از هرقبیل‌چیز در این شهر به هم می‌رسد که معّطلی نباشد. یک‌راستا بازار دارد والسلام. یک آب انبار [۸ب] خیلی خوبی ملامحمد تقی بناکرده بود اما ناتمام بود. می‌گویند این آبا انبارها در تابستان خیلی به کار مردم می‌خورد و آبش سرد می‌شود. از آنجا آمدیم در مسجدی که آخر آبادی شهر ساوه بود پیاده شدیم تماشا کردیم مسجد خیلی خوبیست تعمیر هم شده است اگر چه باز تعمیر لازم دارد. پرسیدیم این تعمیرات را کی کرده است گفتند یک طرف کلی را حاجی‌میرزا موسی طبیب ساوجی ساخته است. قدری هم ذوالفقارخان پسر مرحوم صدر اعظم. جنب اینجا مسجدی هست خیلی قدیمی حالا مقصوره می‌گویند. از این مسجد سوای گنبد، یک محراب، چیزی باقی نیست اما خیلی خوب ساخته‌اند اطرافش هم به خط نسخ خوب، آیات قرآنی نوشته است تاریخ آنجا را دیدم نهصد و بیست و چهار بود. که سیصد و هفتاد و شش سال است تا حالا که هزار و سیصد است، که آنجا ساخته شده است گفتند [۹الف] اینجا را محمد فرهاد و علی فرهاد که دو برادر بوده‌اند ساخته‌اند. از آنجا پیاده آمدیم به چهار سوق گنبدی مانده است می‌گویند چهار سوق بوده است این گنبد بزرگتر از گنبد چهارسوق طهران است سقفش هم کاشی است ولیکن به واسطه طول زمان سیاه شده. خیلی کثیف نگهداشته‌اند، پر از پهن بود از زیادی پهن معلوم شد آنجا را مال بسته‌اند. تعمیر هم زیاد بهم رسانده است تاریخ آنجا را خواستم، گفتند سنگی داشت سماق می‌خواست بیفتد و قاطرچیها می‌خواستند ببرند، ملا ابوالقاسم برده است خانه‌اش، فرستادیم سنگ را آوردند، معلوم شد سماق نیست مرمر است شرحی نوشته بودند تاریخ آن نهصد و پنجاه و شش بود و از علی فرهاد بود. بعد دو باره

سنگ را به ملا ابوالقاسم سپردیم و در تنظیف این ابنیه قدیمه تاکیدات اکیده رفت و بعینه شرح همان سنگ را [۹ب] می‌نگاریم «بتمنّا الدولة من السلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، ذی الخلق المحمدی والنسب العلوی والفاطمی و الاحسان الحسنی، الراغب الحسینی، فی الزهد السجادی والعلم الباقری، صاحب المذهب الجعفری واللقب الکاظمی، طالب الّرضا الّرضوی والتقویّ النقوی، المنصورالعسکری والجیش لظهور[1] المهدی، صلوات الله تعالی و سلامهٔ علیهم اجمعین. السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابوالمظفر شاه طهماسب الحسینی الصّفوی خلدالله ملکه و سلطانه و وفق بتوفیق هذه العمارة السوق والحمام ملاحظة ذات الاسلام ملجأ الخاص والعوام باذل الکرام فی الایام بانی مبانی الخیرات والمبرّات و معطی الانعامات زین[2] الرفعه والسعادة والدین علی فرهاد مدظله السّامی و روّح روح والده الشریف حضرت غفران پناه رضوان دستگاه ملاذ ارباب [۱۰الف] المناصب وانّه فی عون الضعفاء والصلحاء وفی زمانه بانی الخیرات والمُبرات کثیرالصدقات المتعّمد فی بحار مغفرة الله ملک[3] العباد للمعفرة و شمس الدین محمد فرهاد غفر لهما فی یوم التناد

این منزل خوش که باد دایم آباد — در دور شهنشاه جهان شد بنیاد
پیش نظر اهل خرد تاریخش — شد همّت عالی علیّ فرهاد

فی اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلاث وستین تسع‌مائه هجریه سمت اتمام پذیرفت. این بقعه مبارکه به یمن توفیق الهی به عمل مقصود بن شیخ جمال الدین القمی».

از آنجا آمدیم به‌سرشوره‌پزخانه. شوره‌پزخانه منشق از چند شعبه می‌شود. بدون سقف و بدین تفصیل بود چهار پنج حوض دو ذرع در دو ذرع و نیم ذرع عمق تعبیه کرده بودند زیر این حوض‌ها را خالی کرده بودند به فاصله یک چارک با چوب و بته پوشانده‌اند زیرش خالیست از زیر راهی به حوض دیگر دارد. [۱۰ب] خاکهای شوره دار را می‌آورند

---

۱. در اصل نسخه الظهور می‌باشد.

۲. در اصل نسخه زیّنا می‌باشد.

۳. در اصل نسخه الملک می‌باشد.

پر می‌کنند روی این حوضها. سه روز و سه شب متصل آب می‌ریزند روی آنها، آنچه شوره این خاکست آب می‌شود، از خاک سوا می‌شود و از زیر می‌آید به حوض دیگر این تیزآب زلال را به حوضهای دیگر تصفیه می‌کنند تا این‌که روغنی دارد این روغن را از این می‌گیرند آن روغن که گرفته می‌شود دیگر به کار نمی خورد مگر این‌که یهودیها بخرند و آبش را بکشند، تیرزآبش نمایند. آن آب زلال را می‌آورند میان دو سه دیگ می‌جوشانند و کفهای آن را می‌گیرند چندین دفعه می‌جوشانند وتصفیه می‌نمایند که می‌شود شوره قدری هم از شوره موجودی حضوراً آتش زدند که خوب می‌سوخت، یک نفر هم از صاحب‌منصبهای قورخانه آنجا بود. از آنجا سوار شدیم تماشای مسجد جامع قدیم رفتیم چیزی که از مسجد باقیست، یک گنبد و یک ایوان، لیکن آثار فضای آن معلومست یک منار [۱۱ الف] هم بود که جنب مسجد بود تاریخش درست معلوم نشد ولیکن اسمی از شاه‌طهماسب بود، چون ضیق وقت بود و برای رفتن عجله داشتیم نتوانستم درست معلوم کنم که بنای شاه‌طهماسب است یا تعمیر آن را او کرده است. از آنجا آثار خرابی دیوارهای شهر از بعضی جاها نمودار بود اعتضادالدوله مرخصی گرفته به شهر ساوه رفت و ما رو به یل‌آباد راندیم. چون وقت تنگ بود می‌تاختیم در بین راه رسیدیم، دیدم باز فراش خلوتها رخت خواب ما را اندخته‌اند توی گلها اوقاتم تلخ شد، هر سه نفر را تنبیه کرده، به هر نفری چهار پنج شلاق گفتم زدند. راندیم نزدیک به یل‌آباد روخانه‌ایست موسوم به مزدغان اینجاها امروز خیلی باران آمده است زمینها خیلی گلست رودخانه هم آبش گل آلود بود عبورش برای پیاده خیلی صعب بود، از [۱۱ب] رودخانه گذشتیم اقوام سیف السلطنه و اهالی یل‌آباد حاضر شده بودند، یک نفر پیر مردیست قصاب، گاو و گوسفندی که می‌کشند باید سرش را برداشته بیاید چند شعر بخواند و بعضی جاها که راهش دور بود یک یابو داشت سوار می‌شد به تاخت می‌رسید که شعرش را بخواند پیر مرد با مزه بود. شعرهای خوب می‌خواند، سیف السلطنه می‌گفت اصلش یزدیست در یل‌آباد توطن کرده است. وارد ده شدیم ده بزرگیست

دویست خانوار دارد به خانه سیف‌السلطنه رسیدیم که منزل ما را در اینجا قرار داده‌اند خانه قدیمی سازیست تعمیر خیلی دارد حمام مخصوص کوچکی هم دارد در اینجا هم همراهان ما را مهمان کردند. شب تگرگ زیادی آمد رعد [و] برق هم داشت بعد باد زیادی آمد آهو و کبک و شکار متفرقه خیلی زدند آوردند. شب را خوابیدیم فردا صبح انشاء الله باید برویم [۱۲ الف] سد را ببینیم صبح که برخاستیم باز همین طور باد می‌آمد. همراهان که جمع شدند سوار شدیم کالسکچی راه نمی‌دانست از راه بد آورد و تا سوار شدیم خیلی تاختیم. دهاتی که اینجا واقع شده است مال قوام الدوله موسوم به حسن‌آباد و علی‌آباد و آسیابک، قنات ندارد از رودخانه آب سوا کرده با او مشروب می‌کنند. کالسکه اینجا رسید و خیلی خوب رساندند توی آن باد سرد فوز عظیمی دانستیم، رفتیم توی کالسکه سیف‌السلطنه، حسن‌خان سرتیپ، حسن‌خان سرهنگ فوج زرند، همراه بودند. نزدیک سد باز سوار اسب شدیم، میرزا محمدخان پیشخدمت گفت آن طرف روخانه کبک هست. با این‌که آب زیادی داشت، گداری پیدا کردیم، به آب زدیم، رد شدیم. قوش خلیل‌خان کبک خوبی گرفت، تقی‌خان هم یک کبک با تفنگ زد چون وقت نهار بود به آفتاب گرادن [۱۲ ب] آمدیم، برای نهار اعتضادالدوله، علی‌خان، رسیدند. مشغول نهار خوردن بودیم باد آفتابگرادن نهارگاه را از زمین کند، سرما زد، سفره را مغشوش کرد، پیشخدمتها، فراشها آمدند، دوباره درست کردند. بعد از صرف نهار برای بازدید سد سوار شدیم، رفتیم سر سد حقیقتاً عجب سدی بسته شده است بنای بسیار عالی بوده است. حیف که آب از زیر سوراخ کرده، رخنه پیدا کرده و همه آب به این زیادی، از زیر رخنه، از زیر سد می‌گذرد و سد بالا مانده است. عرض این سد از زیر شصت ذرع است، کم کم که بالا می‌آید باریک می‌شود به چهارده ذرع می‌رسد. عرض بالای سد چهارده ذرعست. حالا این سد پلی شده است، برای عبور و عجاله بی حاصل مانده است. آن طرف سد هم رفتیم به دقت ملاحظه کردیم ممکن است این سوراخ زیر سد مسدود شود و اگر این سد بسته شود به قدر یک دریا [۱۳ الف] آب جمع خواهد شد و

از سوراخهای متعدد در سد قرار گذاشته‌اند، به ترتیب آب آن به مصارف زراعت زمینهای بایر خواهد رسید. آن طرف سد خاک تفرش است، این طرف سد خاک ساوه، بعد از ملاحظه سد، باز به شکار رفتیم، کبک و تیهوی بسیار در آن سر کوه وآن طرف دامنه دارد. سوارهای منصور جمعی محب‌علی‌خان، چند کبک شکار کرده بودند آوردند. شکار خوبی شد. یک ساعت به غروب مانده، رو به پل‌آباد که منزل بود مراجعت کردیم، در وسط راه، تقی خان پیش خدمت، میرزا محمدعلی خان کلنل آمدند، که شکار رفته بودند. میرزا محمد علیخان کلنل، با دو تیر تفنگ دو لوله، یک تیهو درهوا و دو تیهو در زمین شکار کرده بود. مراجعت کردیم منزل. آدم سرورالدوله، از طهران در این منزل رسید. فردا صبح باید برویم به طغرود، صبح سوار شدیم، باید از همین رودخانه ساوه باز عبور کنیم، [۱۳ب] برای عبور کالسکه‌ها باید از پل رد شد نهرهایی که از روخانه سوا کرده بودند تا کالسکه رد شد اسباب معطلی شد. دو پل اینجا دارد یک پل یازده چشمه هیچ دخلی به آب ندارد، آن طرف آب مانده است و بیحاصلست و یک پل یک چشمه، این پل یک چشمه روی رودخانه است. هردوی آنها را گفتند حاجی میرزانصرالله مستوفی ساخته است. به دهی رسیدیم که موسوم به قردین و متعلق به سیف‌السلطنه و دهی هم در سر راه بود، که خالصه بود و موسوم به لالائی و دهات دیگری بود موسوم به کلفسجه و اسطوح که ملک عضدالملک بود. در این اطراف راه و این زمین و این صحرا اوبه‌های شاهسون بغدادی و طوایف مختلف آنها نمودار بود، جمعی از سواره بغدادی و رؤسا و کدخدایان ایل بغدادی دیده شدند. شیخ علی‌خان سرهنگ است، ناخوشست طهران است، احمدخان سرتیپ فوج خلج ساوه از اینجا [۱۴الف] مرخص شد. از دور اوبه زیادی پیدا بود تک‌تک هم بناها کرده‌اند. اینجا موسوم است به صالح آباد، در حقیقت مرکز مسکن طایفه شاهسون بغدادی اینجاست، آب روان ندارد جلو هر اوبه چاه کنده‌اند، از چاه آب می‌کشند گذران می‌کنند. از صالح‌آباد گذشتیم، یک فرسخ که راندیم به آوه رسیدیم، خالصه است تیول حاجی‌میرزا

نصرالله، نهار آنجا حاضر کرده بودند. میرزارضای طغرودی هم آنجا دیده شد، که کبک زیادی هم زنده آورده بودند بعد از صرف نهار سوار شدیم رو به طغرود راندیم. امامزاده سر راه بود از اولاد حضرت موسی کاظم علیه‌السلام، قدری که راندیم به قریه رسیدیم مال میرزایوسف است، آب زیادی داشت. از آنجا که گذشتیم، معلوم شد راه را کالسکه‌چی عوضی می‌رود، بعد از دور سواد طغرود پیدا بود. از آن سمت راندیم، محمد هادی‌میرزا و پسرش [۱۴ب] تا اینجا از قم استقبال آمدند دیده شد. به طغرود رسیدیم، نهری داشت و امامزاده از اولاد امام موسی کاظم علیه‌السلام. طغرود ده بزرگیست و تمام درختهای بادام آن در این فصل که جدی است سبز بود، هواش گرمسیر است، بیرون ده چادر زده بودند خیلی خسته بودم، قدری دراز کشیدم، بعد که برخاستم اعتضادالدوله از شهر ساوه آمده بود، هوا باد می‌آمد، نوشتجات طهران را نوشتیم فرستادیم، فردا انشاءالله تعالی وارد قم خواهیم شد. از طغرود الی قم شش فرسخ است. هوا ابر است، سوار شده راندیم،گفتند در این بیابان آهوی زیادی دارد نهار را در جایی که موسوم به دوشاخ حاضر کرده بودند. خیلی مسافت که طی شد به نهارگاه رسیدیم از آنجا با دوربین و چشم گنبد مطهر پیدا بود. از اینجا تا قم دو فرسخ مسافت دارد. بعد از صرف نهار سوار شده راندیم،کوه نمک در طرف [۱۵الف] دست چپ واقع شده است. معدن نمک است قدری که گذشتیم کاروانسرای سنگی پیدا شد بنای عالی بوده است حیف خراب شده است. از آنجا کم کم اهالی قم و گداهای قم پیدا شدند، بعد شاهزادها مبارک‌میرزا و محمودمیرزا و خوانین و متولیباشی و شیخ‌الاسلام وامام جمعه و پسر حاجی ملاصادق و سایر علما و سه نفر صاحب‌منصب توپخانه که میرزا حسین‌خان و روح الله‌میرزا و علی‌اکبرخان که از طهران آمده بودند رسیدند. جنجال و جمعیت شد، تجار و کسبه و سایر بلاد تحقیق متجاوز از پانزده هزار نفر بودند. رسیدیم به قلعه صدری، که حالا مال اولاد صدرالممالک مرحومست از اینجا تا شهر یک‌فرسخ است از آنجا آمدیم وارد شهر شدیم، بحمدالله تعالی به فیض زیارت آستان متبرکه حضرت معصومه سلام الله علیها فایض و مشرف

شدیم، گلدسته‌هائی که پارسال [۱۵ب]گفته بودم طلا کنند لله الحمد تمام شده بود، دیدیم آمدیم منزل، رفتم فخرالملوک را دیدم، آمدیم منزل و بعد از زیارت و دیدن فخرالملوک به حمام رفتیم. از حمام آمدیم چون شب اربعین بود به حرم مشرف شدیم، نماز را در حرم مطهره خواندیم، فردا چون اربعین بود نه کسی را راه دادیم و نه بجائی رفتیم مگر صبح وعصر به زیارت مشرف شدیم علی نقی‌خان از شهر آمده بود حلوا را به قاعدهٔ هرساله پختیم. در این فصل هوای قم بسیار مطبوع است شب دوشنبه هم داخل خدام شمع در حرم مطهره روشن کردیم روز دوشنبه بیست و یکم از صبح مشغول پذیرائی علما بودیم، که به دیدن می‌آمدند. خورده‌فروشهای طهران تا اینجا آمدند، قدری اسباب از آنها ابتیاع شد صبح و عصر هم به قاعدهٔ همیشه به حرم مشرف شدیم، سه خروار برنج هم طبخ کرده به فقراء دادیم. امروز از طهران تلگراف رسید اعلیحضرت همایونی [۱۶الف] به میدان مشق تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود. حسین قلی‌خان را به چاپاری به طهران فرستادیم. روز سه شنبه بیست و سیم صبح زود وقت اذان به قاعدهٔ هرروز به حرم مطهره مشرف شدیم. امروز باید تمام فقرای شهر را پول بدهم. همه فقرا را در مدرسه دارالشفای روبروی حرم مطهره بود، از زن و مرد جمع کرده، زنها در یک‌طرف نشسته و مردها در یک‌طرف نشسته بودند و بین هرصف چند نفر از سربازهای فوج مخصوص بودند،که آنها را به حالت ستون نگاه داشته بودند، که مخلوط نشده منظم باشند، خیلی منظم بود، قریب سه‌هزار نفر از زن و مرد و بچه بودند، اوّل زنها آمدند با اطفال بعد مردها از نفری یک‌تومان الی دوهزار دینار داده شد. چون فقرای مردها مانده بودند نهار را در همان ایوان مدرسه صرف کردیم، بعد باقی فقرا را نفر به نفر به ترتیب پول [۱۶ب] داده روانه کردیم تا دوساعت و نیم به غروب مانده طول کشید از آنجا رفتیم به زیارت از زیارت حرم مطهره سوار شده برای زیارت علی بن جعفر و شاه‌حمزه و سایر امامزاده‌های اطراف شهر رفتیم غروب مراجعت به منزل کردیم. کاروانسراهای خوب در شهر دارد حیف که بعضی‌ها بایر افتاده و خراب است،

تلگرافهائی که از شهر رسیده بود خیلی موجب مسرت شد. الحمدلله تعالی میدان مشق به خوبی و خوشی گذشته خاطر خطیر همایون روحنا فداه از میدان مشق و حرکت سوار وافواج مشعوف شده است. فردا که چهارشنبه است باید به بازدید علما رفت انشاءالله تعالی از صبح الی غروب علما را بازدید کردیم. حالتم هم زکامست خیلی کسل رفتم خانه متولی‌باشی، بعد خانه آقا سید جواد، بعد خانه آقا حسین، ظهر گذشته بود، آمدیم منزل صرف نهار کردیم. بلافاصله [۱۷ الف] باز رفتیم به خانهٔ علما، اوّل رفتیم به خانه امام جمعه، بعد رفتیم خانه شیخ‌الاسلام، باز هم کتاب قوانین خط مرحوم میرزا را دیدم. از آنجا رفتیم خانه میرزاحسن، از خانه میرزاحسن رفتیم خانه ملامحمدجواد، مغرب بود که از آنجا مراجعت کردیم شب خسته بودم زود خوابیدم پنجشنبه، محمدخان برادر میرزا مسیح از طهران به چاپاری آمد. شب جمعه جواب نوشته روانه‌اش کردیم، جمعه رفتیم حمام به اختصارش می‌کوشیم ده روز و یازده شب که در قم ماندیم، هر روز قبل از صبح به حرم مطهره رفته نماز صبح را در آنجا می‌کردیم و شب هم اوّل مغرب به حرم مطهره مشرف شده نماز مغرب و عشا را درآنجا می‌نمودیم و در ذهاب وایاب این زیارت هم به گدای زن و مرد وجمع کثیری گرفتار بودیم. به زحمت زیاد به آنها پول می‌دادیم و بالتمام به همهٔ علما و شاهزادگان و متولی‌باشی و متولیان [۱۷ب] و خدام آستانه متبرکه و اجزاء حکومت و سادات از سید و سیده انعام و خلعت و تخفیف و وجه نقد دادیم. انشاءالله‌تعالی قبول درگاه احدیت بشود یک‌جقه پیشکش حضرت کردیم. یک‌بته الماس به فخرالملوک دادم. یک‌انگشتری الماس به یک‌پسرش دادم. و یک‌کمر الماس هم به پسر دیگرش دادم. یک‌انگشتر الماس به متولی باشی دادم و یک‌انگشتر الماس هم به آقا سید جواد مجتهد دادم. یک‌سرداری ترمه مفتول‌دوزی شمسه‌دار به اعتضادالدوله دادم. یک‌خرقه ترمه بطانه خز هم در روز حرکت از قم به او دادم. امام جمعه اردبیل هم زیارت آمده بود، حقیقت با حضور قلب زیارت می‌کرد خدا توفیقاتش زیاد کند. یک‌عبا هم به او خلعت دادم وجه نقدی هم برای خرجی او فرستادم. روز قتل

دودسته راه می‌افتند یکی از کوچه حرم و یکی [۱۸الف] از مسجد علی اینها هم آمدند منزل ما مشغول سینه زدن شدند. دسته خوبی بودند تفاوتی که با دستجات طهران داشت این بود که اینجا شبیه یک عایشه در میان دستجات آورده بودند شب قتل و روز قتل هم تعزیه‌داری و روضه‌خوانی کردیم. روضه را شب در مکانی که نماز می‌کردیم و حالت اتصال به حرم مطهره داشت خواندیم. روضه‌خوان خوب در قم ندارد، ملاموسی رشتی آمده است در قم متوطن شده است. تعزیه‌خوان خوبی هم، ندارد یکی از سادات زیارت‌نامه‌خوان هم تعزیه‌گردانست هم شبیه امام می‌شود هم بسیار بد می‌خواند. روز قتل هم در صحن تعزیه بود. چون در تعزیه اسب می‌آورند، که تعزیه بعضی لوازمات دارد که خلاف احترام حضرت بود. من این رسم را منسوخ کردم گفتم بعد ازین در مدرسه دارالشفا تعزیه [۱۸ب] بیاورند. صحن مقدس بعضی تعمیرات از بابت کاشی کاری و غیره داشت به متولی‌باشی سپردم که بر آورد کرده مشغول ترمیم شود. روز چهارشنبه سلخ بالمره وداع کرده، از حضرت مرخصی گرفته بیرون آمدیم. متولی‌باشی کسالت داشت حاضر نشد، باز همه گداها را صبح حاضر کرده پول دادیم، ولی خیلی خسته‌مان کردند. به خاک فرج آمدیم آنجا را هم زیارت کردیم .امام جمعه و شیخ‌الاسلام در اینجا مشایعت آمده بودند. اعتضادالدوله تا پل همراهست. در دوفرسخی شهر قلعه ایست موسوم به البرز، گفتند نصفش مال متولی‌باشی است و نصفش مال آقا محمد حسین داماد حاجی‌علی است. آنجا نهار خوردیم، سوار شدیم. قراسورانهای قمرودی بسیار خوب بازی می‌کردند. به عینه سوارهای قزاق بی تفاوت. به میرزامحمد علی‌خان کلنل و احمدمیرزا و آقا محمدخان سرهنگ گفتم، تقله بزنند، چند تقله که زدند [۱۹الف] بیچاره میرزا محمد علی‌خان از اسب زمین خورد. صدمه سختی به شقیقه او وارد آمد. خیلی سخت زمین خورد، هرقدر که می‌خواست برخیزد ازشدت گیجی نمی توانست. انداختند توی کالسکهٔ معتمدالاطبا، حسین‌خان طبیب فوج مخصوص، مشغول معالجه شدند فصد کردند معالجات کردند. وارد پل شدیم آهوی زیادی شاهسونها زده بودند.

شکارچی پیرمردی هم هست از شکارچیهای خاقان مغفور است انعام باو داده شد صدودوسال تمام دارد. خیلی منزل سرد و کثیفی بود بد گذشت. شب اعتضادالدوله مطالب خود را اظهار کرد. جواب مرقوم شد. صبح روز پنجشنبه، غرّهٔ ربیع‌الاوّل، بعد از خواندن نماز اوّل ماه برای حوض سلطان حرکت کردیم. به تپه های سر راه که شکار داشت رسیدیم، قوشچیها به شکار رفته بودند، چون حالت خوبی نداشتم به شکار نرفتم. صدرآباد نهار خوردیم. [۱۹ب] اعتضادالدوله را از آنجا مرخص کردیم. زن شاهسونی خوابی دیده بود، گفت چون خیلی کسل بودم و سرد هم بود محمد حسین‌خان فراش‌باشی و اکبرخان ناظر را هم آوردم به کالسکه خودم که به نفس هوای کالسکه را گرم نمایند. با کمال کسالت سوار کالسکه شدیم، چون خیلی کسل بودم از اوّل منزل تا آخر منزل میان کالسکه خوابیدم. یک وقت دیدم بیدار می‌کنند، به منزل رسیدیم. شاهسونهای اینانلو شکار زیاد زده بودند آوردند. چون خیلی خسته بودم باز هم خوابیدم امشب خیلی کسلم پلیسی که کاغذ کنت را به یل‌آباد آورده بود از اینجا جواب نوشتم روانه‌اش کردم. سیف‌السلطنه حسن‌خان سرتیپ و محمد حسن‌میرزا پسر مرحوم اعتضادالسلطنه همراهند. خلیل‌خان، تقی‌خان، آقا محمدخان، شکار تیهو کرده بودند منزل خشک کثیفی است عجالتاً بد می‌گذرد. منزل فردا [۲۰الف] «کناره‌گرد» خواهد بود. انشاءالله روز جمعه دویم ربیع الاول صبح برای کناره‌گرد حرکت کردیم، در راه سوارهای شیرازی را دیدیم که مرخص شده بودند، می‌رفتند صدرآباد. نهار خوردیم غلام وزیرنظام آنجا رسید، جواب نوشته فرستادیم توی راه مرغابی زنده خیلی قشنگی آوردند، طهران می‌بریم سرازیری زیادی هم بود که کالسکه‌ها به صعوبت می‌گذشت، ما پیاده نشدیم ولیکن سیف‌السلطنه و سایرین پیاده شدند بخصوص میرزا ابوالقاسم‌خان خیلی می‌ترسید. چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. بعد از ساعتی محمد علی‌خان آردل‌باشی و حیدرخان و حاجی علی‌خان و محمد حسین‌خان از شهر رسیدند. در اینجا دیده شد که به استقبال آمده بودند. غروب وزیرنظام رسید، حاجی

میرزاعبدالرحیم صراف خزانه‌نظام همراه بود. امشب را در «کناره‌گرد» [۲۰ب] توقف است، انشاءالله تعالی فردا که شنبه سیم است وارد طهران خواهیم شد. روز شنبه سیم اوّل طلوع آفتاب سوار شدیم قدری که آمدیم باد سرد بدی آمد که خیلی هوا را سرد کرد قریب ظهر وارد شاهزاده عبدالعظیم شدیم، به زیارت مشرف شده نهار نخوردیم. سوار شدیم صاحب‌منصبهای نظام وغیره که استقبال آمده بودند دیده شدند. بحمدالله وارد منزل شدیم. بر حسب امر قدر قدر، حضرت مستطاب شاهنشاه زاده اعظم‌باذل دریادل، نایب‌السلطنه، امیرکبیر و وزیر جنگ روحنا فداه. به بنان خانه‌زاد دول جاوید نشان، کاتب الحضرة السلطان محمد حسین الشیرازی، غفر له سمت تحریری پذیرفت فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۰. [۲۱الف]

انعام و خلاعی که در این سفر داده شده است

انعامات ۸۲۱ تومان

۳۱۰ تومان

جناب آقا حسین ۳۰ تومان، جناب امام جمعه ۳۰ تومان، جناب نایب‌التولیه ۳۰تومان، جناب آقا سید عبد الله ۲۰ تومان، جناب ملا محمد جواد ۳۰ تومان، ورثه حاجی ملاحسین ۱۰ تومان، آقا سید زکریا ۱۰تومان، حاجی ملاغلام رضا ۲۰ تومان، آقا سید حسین وردانی ۱۵ تومان، ملا علی ۱۰ تومان، عالی‌جناب ملامحمد تقی ۱۰ تومان، آقا نصرالله ۱۰ تومان، عالی‌جناب میرزامحمد علی ۱۰ تومان، حاجی سید حسین ۱۰تومان، آقا احمد داماد متولی‌باشی ۱۰ تومان، شیخ حسن ۱۰ تومان، حاجی میرزا محمدحسین مستوفی ۱۰تومان، میرزا حسن ملارضا ۱۰ تومان، آقا سید محمد رضا ۱۰تومان، آقا سید محمد ۵ تومان، شیخ محمد حسن وردانی ۱۰ تومان.

۱۷۵ تومان

جناب شیخ‌الاسلام ۳۰ تومان، حاجی سید حسین برادر حاجی سید جواد ۱۰تومان، جناب میرزا حسن ۳۰ تومان، حاجی‌میرزا هدایت ۱۰ تومان، آقا فرخ ۱۰ تومان، عمّهٔ

امام جمعه ۱۰ تومان، حاجی ملاعباس ۱۰ تومان، میرزا آقای باغ‌بیشه ۱۰ تومان، آقاجمال برادر امام جمعه ۱۰ تومان، آقا جمال حاجی میرزاعلی ۵ تومان، ملامحمد تقی ۵تومان، آقا سید هاشم روضه‌خوان ۵ تومان، آقا سیدعزیز ۵ تومان، اولاد مدرس ۱۰تومان، عیال حاجی زین‌العابدین صبیهٔ جهانگیرمیرزا ۵ تومان، میرزا اسدالله باغ‌بیشه ۵تومان، میرزا آقای سرکشیک ۵ تومان، آقا سید حسین سرکشیک ۵ تومان.

۲۲۰ تومان

عادلشاه‌میرزا ۲۰ تومان، مبارک‌میرزا ۲۰ تومان، حاجی‌آقا ۱۰ تومان، نورالله امیرمیرزا ۱۰ تومان، فاضل‌شاه‌میرزا ۱۰ تومان، عالم‌شاه‌میرزا ۱۰ تومان، صبیّهٔ صاحبقران میرزا ۱۰ تومان، علی‌محمدمیرزا ۵ تومان، محمدحسن‌میرزا پسر عباس قلی‌خان ۱۰تومان، میرزا آقای تلگراف‌خانه ۱۰تومان، خدام آستانه ۴۵ تومان، کفش‌دار و مؤذن ۱۰تومان، عملجات بقعهٔ خاقان مغفور ۵ تومان، عملجات بقعه شاه مرحوم ۵ تومان، عملجات بقعهٔ مرحومه مهدعلیا ۵ تومان، [۱۲ب] حاجی میرزارضای طبیب ۲۰ تومان، فراش‌باشی صحن ۵ تومان، استاد حسن معمار ۱۰ تومان.

۶۶ تومان

میرزا کمال حاجی‌میرزا بابا ۵ تومان، صبیه مرحوم میرزاعلی‌محمد ۱۰ تومان، عیال و صبیهٔ مرحوم حاجی‌میرزاشریف ۵ تومان، همسر مرحوم میرزاکمال ۶ تومان، عیال و اولاد سید حبیب‌الله ۱۰ تومان، جناب آقا سید حسین.... ۱۰ تومان، ملاجعفر ارسی‌دوز ۳تومان، اولاد حاجی سید رضی ۱۰ تومان، آقا سید ابراهیم عساکرفروش ۲ تومان، داماد حاجی سید حسین ۵ تومان.

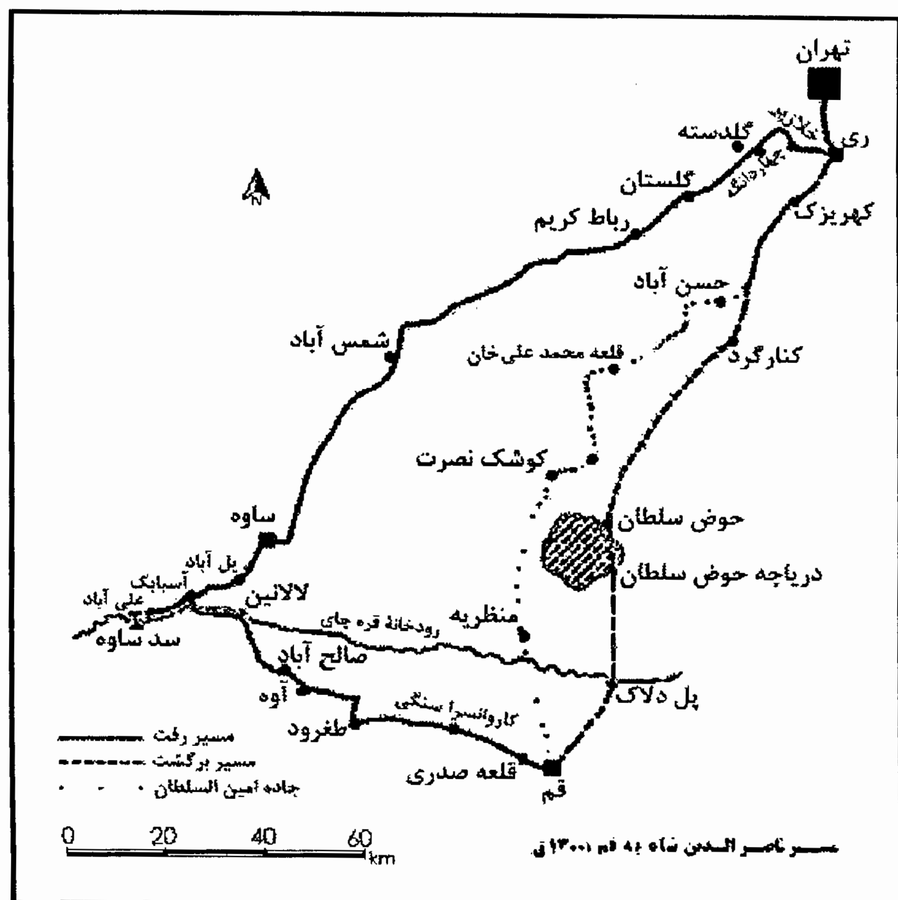
۵۰ تومان

شیخ حسن کهکی ۱۰ تومان، پسر حاجی والی ۵ تومان، میرزارضای رضوی ۵تومان، بیگم‌کوچک ۵ تومان، بی‌بی‌جانی ۳ تومان، ام‌کلثوم ۳ تومان، مریم‌شاه ۱۰ تومان، ... ۴تومان، ملاحسین ۵ تومان.

خلاع

جناب متولی‌باشی انگشتری الماس ۱ حلقه، جناب آقا سید جواد انگشتری الماس ۱ حلقه، عالی‌جناب میرزاسید محمد برادرزاده متولی‌باشی عبای ترمه پهله، میرزاابومحمد عبای ترمه پهله، عالی‌جناب آقا نورالله عبای ترمه پهله، آقا سید محمد معلم عبای ترمه پهله، میرزاحسن طبیب شال کرمانی.

نواب محمدهادی‌میرزا شال ترمه کشمیری، نواب محمدمهدی‌میرزا شال ترمه کشمیری، شاهزاده‌امیری جبّهٔ کرمانی، آقا محمدکریم متولی مضجع شاه مرحوم جبّهٔ کرمانی، حاجی رضاخان شال خلیل‌خانی، آقا سید حسین متولی مقبرهٔ مرحوم حاجب الدوله شال خلیل‌خانی، متولی مضجع مرحومه نواب متعالیه شال کرمانی، نصرالله‌خان جبه کرمانی، علی‌خان فراش‌باشی شال کرمانی، جهاندارمیرزا رئیس‌التجار شال کرمانی، تیمورخان تحویلدار شال کرمانی، طهماسب‌خان شال کرمانی، عبدالاحدبیک شال کرمانی، عالی‌جناب آقامحمود عبای پهله، حکیم سلیمان جدیدالاسلام شال خلیل‌خانی، [۲۲الف] خطیب شال خلیل‌خانی، آقا جواد متصدی گلدسته‌ها شال خلیل‌خانی، حاجی میرزا صفی شال خلیل‌خانی، آقا سید ابوالحسن متولی مقبرهٔ مرحومهٔ صبیهٔ نواب حسام‌السلطنه شال خلیل‌خانی. [۲۲ب]


تهران
ری
گلدسته
گلستان
رباط کریم
کهریزک
حسن آباد
کنارگرد
قلعه محمد علی‌خان
شمس آباد
کوشک نصرت
حوض سلطان
دریاچه حوض سلطان
ساوه
پل آباد
آسبابک
علی آباد
لالائین
سد ساوه
رودخانهٔ قره چای
منظریه
صالح آباد
آوه
پل دلاک
طغرود
کاروانسرا سنگی
قلعه صدری
قم
مسیر رفت
مسیر برگشت
جاده امین السلطان
0 20 40 60 km
مسیر ناصرالدین شاه به قم ۱۳۰۰ ق.

● سیّد محسن حسینی ـ سوسن نیکجو

کتابچه باخرز از مجموعه ناصری

کتابچه باخرز قسمتی از مجلد دهم مجموعه ناصری[1] است که به شماره ۴۳۳۰ در بخش نسخ خطی کتابخانه ملی ملک موجود است.

کتابچه باخرز در شش ورق به قطع خشتی با خط شکسته نستعلیق با ارقام سیاق نوشته شده است. نام نویسنده و گردآورنده این مجموعه مشخص نیست، امّا سال گردآوری بین سالهای ۱۲۵۶ تا ۱۲۹۸هـ.ق است.

در این کتابچه، گردآورنده علاوه بر بیان تعداد خانوار و نفوس ایلات و طوایف ساکن در روستاها، وضعیت تأمین آب، موقعیت روستا و وضعیت آب و هوایی نیز ذکر شده است. یکی از اصطلاحات به کار رفته در اکثر مدخلها اصطلاح «سفیدخانه» است که نشان‌دهنده وضعیت معیشتی و رفاهی ساکنان روستاها می‌باشد. در گذشته اکثر مساکن روستایی شامل اطاقی بوده که هم به عنوان محل زندگی و هم مطبخ مورد استفاده قرار می‌گرفته است، داخل این اطاقها معمولاً بر اثر دود اجاق سیاه می‌شده است، با ارتقاء سطح معیشتی روستاها مساکن روستایی دارای دواطاق شد که اطاق محل زندگی را معمولاً با گچ سفید می‌کردند، و اصطلاح سفیدخانه برای روستاهایی که وضع معیشتی بهتری داشتند به کار رفته است.

---

۱. رک: حسینی، سیّد محسن، نیکجو، سوسن، کتابچهٔ نفوس بالا خواف...، مجموعهٔ رسائل خطی فارسی، دفتر هفتم: ۱۹۰؛ افشار، ایرج، فهرستواره مجموعه ناصری، فرهنگ ایران‌زمین ۱۳۳/۲۹.

[متن نسخه]

باخرز

صورت خانوار باخرز از رعیت و نوکر و غیره از قرار تفصیل ذیل است که عرض می‌شود:

قلعه نو:[1] من‌محال بالا باخرز مشروب از چشمه‌سار است. هوایش سردسیر است. رعیتش سی و چهار خانوار است. سفیدخانه، ۳۴ خانه.

قلعه سفیدآباد: من‌محال باخرز مشروب از چشمه‌سار است هوایش سردسیر است. سفیدخانه نشیمن دارد، ۲۷ خانوار.

سادات: پانزده خانوار ـ رعیت: هشت خانوار ـ متفرقه: چهار خانوار.

قلعه‌سلطان‌آباد:[2] من‌محال، باخرز مشروب از چشمه‌سار است. هوایش سردسیر است. سفیدخانه، ۳۸ خانه.

رعیت: بیست و دو خانوار ـ متفرقه: سیزده خانوار ـ نوکر سواره دو خانوار. حداد یک نفر.

مزرعه آبنه:[3] من‌محال باخرز مشروب از چشمه‌سار است هوایش سرد است.

---

۱. قلعه نو: دهستان بالا ولایت باخرز.
قلعه نوعلیا، واحد مسکونی ۲۷۶، خانوار ۳۱۰، جمعیت ۶۳۸نفر سرشماری: ۶.
طول جغرافیایی °۶۰ ۱۰َ۶ ـ عرض جغرافیایی °۳۵-۶َ ارتفاع از سطح دریا ۱۴۲۵متر. پاپلی: ۴۱۸.

۲. قلعه سلطان‌آباد: خالی از سکنه: ۳۲.
طول جغرافیایی °۶۰، ۱۰َ ـ عرض جغرافیایی °۳۵، ۱۶َ ارتفاع از سطح دریا ۱۴۱۵متر، پاپلی: ۳۱۵.

۳. سه مزرعه آیته (ابنیه) دهستان بالا ولایت

←

سفیدخانه نشیمن دارد. رعیت جملتان دو خانوار.

قلعه کافج:[1] من‌محال باخرز مشروب از چشمه‌سار است هوایش سردسیر است. سفیدخانه، ۲۴ خانه خانوار آن است.

قلعه دشتاب:[2] من‌محال باخرز مشروب از چشمه‌سار است. هوایش سردسیر است. سکنه‌اش بیست و هشت خانوار است.

مزرعه رباط:[3] من‌محال باخرز مشروب از چشمه‌سار است هوایش سردسیر است سکنه‌اش هجده خانوار است.

مزرعه خرآباد: من‌محال باخرز است. مشروب از چشمه. هوایش سردسیر است. سی‌وشش خانوار است.

قلعه قصبه شهر نو:[4] من‌محال باخرز دو رشته قنات دارد و چشمه‌سارش یکی است. هوایش سردسیر است. سکنه‌اش نود و چهار خانوار، نوکر سواره بیست خانوار.

قلعه نو:[5] مزرعه‌ای است، من‌محال باخرز. مشروب از چشمه‌سار است. هوایش

← واحد مسکونی ۱۸۹، خانوار ۲۱۱، جمعیت ۱۰۷۳ نفر مرکز آمار: ۶
طول جغرافیایی °۶۰ `۱۰، عرض جغرافیایی °۳۵، `۳، ارتفاع از سطح دریا ۱۴۳۵ متر، پاپلی: ۳۵.

۱. قلعه کافج: دهستان بالا ولایت باخرز.
واحد مسکونی ۹۷، خانوار ۱۱۷، جمعیت ۶۱۴: ۶ مرکز آمار.
طول جغرافیایی °۶۰ `۱۴، عرض جغرافیایی °۳۵ `۲، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۴۵ متر، پاپلی:۴۲۸.

۲. قلعه دشتاب: دشت آب.
واحد مسکونی ۳۷، خانوار ۵۰، جمعیت ۲۱۸، مرکز آمار:۲.
طول جغرافیایی °۶۰ `۱۵، عرض جغرافیایی °۳۵ `۲، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۱۵ متر، پاپلی:۲۴۷.

۳. مزرعه رباط: خالی از سکنه: ۳۰.
عرض جغرافیایی °۶۰ و `۱۵، طول جغرافیایی °۳۵ و `۱، ارتفاع دریا ۱۳۰۵ متر، پاپلی:۲۷۵.

۴. قلعه قصبه شهر نو:
جمعیت ۶۳۷، خانوار ۱۲۶۱، مرکز آمار:۳۹.
طول جغرافیایی °۶۰ و `۱۹، عرض جغرافیایی °۳۴ و `۵۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۲۸۰ متر. پاپلی: ۳۴۹.

۵. قلعه نو: قلعه نوشاملو.

معتدل است. سکنه‌اش هشت خانوار است.

مزرعه کردیان:[۱] من‌محال باخرز مشروب از قنات دو رشته می‌باشد. و از کوه آب مشروب می‌شود، هوایش سردسیر است. سفیدخانه است. سکنه‌اش پنجاه و هشت خانوار است.

مزرعه ارخود:[۲] من‌محالِ باخرز یک رشته قنات دارد، هوایش معتدل است. بسیار خوش آب و هوا است. سفیدخانه است، سکنه‌اش، چهل و دو باب، خانوار است.

قلعه ارزنه:[۳] من‌محال باخرز یک رشته قنات دارد. از کوه آب هم مزروع می‌شود. در دامن کوه است. در زمستان برف و باران زیاد دارد. در تابستان خوش آب و هوا است. سفیدخانه است. سکنه‌اش نود و پنج خانوار است.

مزرعه ریزه:[۴] مزرعه‌ای است از محال باخرز دو رشته قنات دارد طبع و هوایش معتدل است. خانوار قلعه مزبور پانزده خانوار است. باخرزی سفیدخانه است. نوکر سواره یکصد و پانزده خانوار است که سفیدخانه است.

← طول جغرافیایی ۶۰° و ۱۹`، عرض جغرافیایی ۳۵°، ارتفاع از سطح دریا ۱۲۶۵ متر، پاپلی:۴۱۸.

۱. مزرعه کردیان: دهستان باخرز.
واحد مسکونی ۳۱۵، خانوار ۳۵۷، جمعیت ۱۹۹۳ نفر، مرکز آمار:۲.
طول جغرافیایی ۶۰° و ۱۳`، عرض جغرافیایی ۳۴° و ۵۶`، ارتفاع از سطح دریا ۱۵۱۰ متر، پاپلی: ۴۳۶.

۲. مزرعه ارخود: دهستان باخرز بخش باخرز.
واحد مسکونی ۲۱۳، خانوار ۲۸۱، جمعیت ۱۹۳۱نفر، مرکز آمار:۲.
طول جغرافیایی ۶۰° و ۱۲`، عرض جغرافیایی ۳۴° و ۵۸`، ارتفاع از سطح دریا ۱۴۷۷ متر، پاپلی: ۵۲.

۳. قلعه ارزنه: دهستان باخرز بخش باخرز.
واحد مسکونی ۵۱۶، خانوار ۷۰۵، جمعیت ۳۶۹۲ نفر، مرکز آمار:۲.
طول جغرافیایی ۶۰° و ۱۰`، عرض جغرافیایی ۳۴° و ۵۸، ارتفاع از سطح دریا ۱۵۵۰ متر، پاپلی:۵۳.

۴. مزرعه ریزه: دهستان میان‌ولایت.
واحد مسکونی ۴۴۷، خانوار ۶۸۰، جمعیت ۳۷۱۱نفر. آمار ایران:۲۲.
طول جغرافیایی ۶۰° و ۳۱`، عرض جغرافیایی ۳۴° و ۴۷`، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۹۰ متر، پاپلی: ۲۸۵.

قلعه مشهدریزه:[1] من قراء باخرز. قدیم النسق است، لیوم البناء مشروب از قنات است. هوایش معتدل است متوطنین باخرزی المعروف.

موسمی، معلوم نشده است. مرتع و هوایش این اقرب الحدود است. و از جمله سرحد است. تعداد نوکران سوار، چهارده نفر سوار است.

خواجه و مرفه‌الحال قلعه مزبور تحت امر مرآت الساداٴت است، سادات و مؤذّن چهارده نفر است. رعایای قریه مزبور از قرار تفصیل عرض می‌شود. مجموع خانوار قلعه مشهدریزه جملتان جمعاً ۷۰ خانوارند.

قلعه جوزقان:[2] من قراء باخرز، قدیم البنا می‌باشد مشروب از قنات هوایش معتدل است.

مساکین باخرزی معروف، خانوار قلعه مزبور از قرار ذیل است. مرتع مواشی آنچه در دست و سرحد است ییلاق و قشلاق می‌کنند. (نوکر چهارنفر دارد). (چهار نفر مرفه)، خانوار رعیتی بیست و یک خانوار، خانوار متفرقه هجده خانوار (مجرد سیزده نفر)، مجموعه ساکنین قریه جوزقان شصت و پنج خانوار است از قرار سرشمار.

تفصیل اسامی رعیت و نوکر و غیره و قلعجات باخرزی سفیدخانه.

قلعه پشته:[3] مشروب از قنات وکوهسار و هوایش سردسیر است. سکنه‌اش شصت و

---

۱. قلعه مشهدریزه: دهستان میان‌ولایت.
واحد مسکونی ۶۴۶، خانوار ۶۱۵، کل جمعیت ۳۱۸۱نفر، مرکز آمار:۲۶.
طول جغرافیایی °۶۰ و ´۳۰، عرض جغرافیایی °۳۴ و ´۴۷، ارتفاع از سطح دریا ۱۱۲۰ متر، پاپلی: ۵۳۶.

۲. قلعه جوزقان: دهستان میان ولایت.
واحد مسکونی ۲۴۵، تعداد خانوار ۳۳۵، تعداد کل جمعیت ۱۶۴۱نفر، مرکز آمار:.۲۲.
طول جغرافیایی °۶۰ و ´۲۷، عرض جغرافیایی °۳۴ و ´۴۶، ارتفاع از سطح دریا ۱۱۹۳ متر، پاپلی:۱۶۷.

۳. قلعه پشته: دهستان کرات.
واحد مسکونی ۳۲۶، خانوار ۴۶۷، تعداد کل ۲۱۹۳، مرکز آمار:۱۸.
طول جغرافیایی °۶۰ و ´۲۳، عرض جغرافیایی °۳۴، ´۴۲، ارتفاع از سطح دریا ´۱۴۷۰، پاپلی: ۱۲۸.

نه خانوار است.

قلعه ایله:[۱] مشروب از چشمه و آب کوهسار است هوایش سرد است، سکنه‌اش بیست خانوار است.

قلعه کوه‌آباد:[۲] جدید النسق است. مشروب از چشمه هوایش سردسیر است. خانوار قلعه مزبور ۱۴، سکنه باخرزی سفیدخانه، سکنه‌اش چهارده خانوار است.

قلعه شیزن:[۳] مشروب از قنات و کوهسار. هوایش سردسیر است. خانوار رعیّت قلعه مذکور: سکنه باخرزی سفیدخانه دارد با مزرعه کوچک کهجه سکنه همه چهل و هشت خانوار است. با جمعیّت کهجه که شش خانوار است.

قلعه استاد:[۴] مشروب از قنات است هوایش معتدل است و خوش‌هوا. خانوار نوکر و رعیّت که در قلعه مذکور سکنه دارد باخرزی سفیدخانه است. سکنه این قلعه از نوکر و سادات و رعیّت، شصت و هفت خانوار است.

قلعه سوران:[۵] مشروب از قنات است، هوایش معتدل است. خانوار نوکر و رعیّت و

---

۱. قلعه ایله: ایله.
واحد مسکونی ۱۵، خانوار ۱۵، جمعیت ۷۸نفر، مرکز آمار:۱۸.
طول جغرافیایی °۶۰ و ′۲۴، عرض جغرافیایی °۳۴ و ′۴۰، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۷۰ متر، پاپلی:۷۸.

۲. قلعه کوه‌آباد: دهستان پایین‌ولایت.
واحد مسکونی ۸۲، خانوار ۱۳۳، جمعیت ۷۲۳. مرکز آمار:۲۲.
طول جغرافیایی °۶۰ و ′۳۰، عرض جغرافیایی °۳۴ و ′۳۶، ارتفاع از سطح دریا ۱۱۸۰ متر، پاپلی: ۴۷۰.

۳. قلعه شیزن: دهستان میان‌ولایت.
واحد مسکونی ۵۱، خانوار ۶۷، جمعیت ۳۸۰نفر.
طول جغرافیایی °۶۰ و ′۲۰، عرض جغرافیایی °۳۴ و ۴۴متر، پاپلی:۳۵۴.

۴. قلعه استاد: دهستان میان‌ولایت (قلعه استای).
واحد مسکونی ۳۶۱، خانوار ۵۲۳، جمعیت ۲۷۶۳نفر، مرکز آمار:۲۲.
طول جغرافیایی °۶۰ و ′۱۸، عرض جغرافیایی °۳۴ و ′۵۰، ارتفاع از سطح دریا ۱۴۴۰ متر، پاپلی: ۵۶.

۵. قلعه سوران: دهستان میان‌ولایت.

←

غیره که در قلعه مذکور سکنه دارد باخرزی سفیدخانه است. سکنه‌اش نوزده خانوار است.

مزرعه فرزنه:[1] هوایش معتدل‌المزاج، خانوار رعیّت سکنه باخرزی سفیدخانه سکنه‌اش بیست و هشت خانوار است.

مزرعه تایباد:[2] از قلعه‌جات پایین‌ولایت باخرز قنوات رعیّتش دو رشته است. رعیّتش به جمع سفیدخانه‌نشیمن دارد. هوایش معتدل است. خانوار نوکر دیوانش از قرار است.

خانوار تایباد ۱۱۸ خانه، متفرّقه خوش‌نشین ۲۶ نفرع مجرّد سی و هشت نفر.

مزرعه کاریز:[3] از قلعه‌جات پایین‌ولایت باخرز است. سرحدّ است، سه رشته قنات یک رشته خالصه و دو رشته رعیّتی است، خوش‌هوا و ولایت وسیع است.

در سفیدخانه سکنه دارند خانوار نوکر و رعیّت از قرار ذیل است. هوایش معتدل است.

سکنه کاریز: خانوار متفرّقه پانزده نفر، خانوار رعیّت: هفتاد و هشت نفر، مجرّد پانزده نفر.

فرمان‌آباد:[4] مزرعه است از قلعه‌جات پایین‌ولایت باخرز سرحد است، آبش

← واحد مسکونی ۱۲۵، خانوار ۱۵۸، جمعیت ۸۹۹نفر، مرکز آمار:۲۲.
طول جغرافیایی °۶۰ و `۲۰، عرض جغرافیایی °۳۴ و `۴۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۷۶ متر، پاپلی:۳۲۲.

۱. مزرعه فرزنه: دهستان کرات.
واحد مسکونی ۱۴۸، خانوار ۱۹۸، جمعیت ۱۰۷۸نفر، مرکز آمار:۲۲.
طول جغرافیایی °۶۰ و `۳۶، عرض جغرافیایی °۳۴ و `۳۰، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۸۰ متر، پاپلی:۳۸۸.

۲. مزرعه تایباد: شهر تایباد.
خانوار ۷۳۰۸، جمعیت ۳۹۳۰۲نفر، مرکز آمار:۳۹.
طول جغرافیایی °۶۰ و `۴۶، عرض جغرافیایی °۳۴ و `۴۴، ارتفاع از سطح دریا ۸۱۰ متر، پاپلی:۱۳۹.

۳. مزرعه کاریز: دهستان پایین‌ولایت.
واحد مسکونی ۸۵۹، خانوار ۱۰۸۰، جمعیت ۶۰۱۵نفر، مرکز آمار:۱۸.
طول جغرافیایی °۶۰ و `۲۹، عرض جغرافیایی °۳۴ و `۴۸، ارتفاع از سطح دریا ۷۷۸ متر، پاپلی:۴۳۷.

۴. فرمان‌آباد: دهستان کرات.

خوش‌گوار، هوایش معتدل است. سه رشته قنات رعیّتی دارد بجمع سفیدخانه سکنه دارد.

خانوار سکنه فرمان‌آباد از قراری است که عرض می‌شود:

متفرّقه خوش‌نشین: ۱۲ نفر، مجرّد ۱۴ نفر، خانوار نوکر و رعیّت: ۳۴ نفر.

کراد:[1] مزرعه‌ای است در دامن کوه سرحد است یک رشته قنات دارد هوایش معتدل است، خانوار سکنه مذکور هزاره است، عالیجاه نورمحمّدخان هزاره نشیمن دارد.

خانوار سکنه مزبور: ۶۱ خانوار.

صاحب‌منصب و نوکر سواره: ۲۶ خانوار.

محسن‌آباد:[2] قلعه‌ای است در سرحد باخرز جدیدالنسق است، سه رشته قنات دارد. هوایش گرم و بد است. خانوار قلعه مزبور هزاره است. محل نشیمن یوسف‌خان سرتیپ است، سکنا دارد.

قلعه خانوار سکنه مزبور: سیصد خانوار، نوکر بی‌مواجب: یکصد خانوار، نوکر سواره عباس‌آباد: بیست خانوار، [جمعاً] ۴۲۰ خانه. تصحیح و ملاحظه شد.

کتابشناسی

۱ـ افشار، ایرج، فهرستواره مجموعه ناصری، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۲۹.

← واحد مسکونی ۲۲۲، خانوار ۳۱۱، جمعیت ۱۶۷۱نفر.

طول جغرافیایی °۶۰ و ´۴۶، عرض جغرافیایی °۳۴ و ´۴۲، ارتفاع از سطح دریا ۸۱۵ متر، پاپلی:۳۸۹.

۱. کراد: کرات.

واحد مسکونی ۱۰۸، خانوار ۱۳۸، جمعیت ۷۶۲نفر، مرکز آمار:۲۲.

طول جغرافیایی °۶۰ و ´۳۴، عرض جغرافیایی °۳۴ و ´۳۴، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۷۰ متر، پاپلی:۴۳۴.

۲. محسن‌آباد: دهستان پایین‌ولایت بخش مرکزی.

واحد مسکونی ۱۰۱، خانوار ۱۱۹، جمعیت ۶۶۰نفر، مرکز آمار:۱۸.

طول جغرافیایی °۶۰ و ´۴۹، عرض جغرافیایی °۳۴ و ´۵۴، ارتفاع از سطح دریا ۸۳۷ متر، پاپلی:۵۱۷.

۲ـ پاپلی یزدی، محمّد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷.

۳ـ حسینی، سیّد محسن؛ نیکجو، سوسن، کتابچهٔ نفوس بالا خواف و کتابچهٔ عدد و نفوس پایین خواف از مجموعه ناصری، مجموعه رسائل خطی فارسی، دفتر هفتم، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۵.

۴ـ مرکز آمار ایران، شناسنامه آبادیهای کشور (شهرستان تایباد) ۱۳۵۷، انتشارات مرکز آمار ایران، تهران، ۱۳۷۶.

● ابراهیم عرب‌پور

مقدّمهٔ وقف‌نامهٔ یوسف‌سلطان‌خان الیچکی ـ حاکم ترشیز

بر ضمایر عَلیّه اربابِ دانش و خواطر زکیّهٔ اصحابِ بینش پوشیده و مخفی نیست که خداوند در توصیفِ واقفانِ مواقفِ هدایت فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾[1] و آنها را به خلعت گرانمایهٔ» ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ﴾[2] ستوده و بدین آیتِ شریفه ﴿ٱلْمَالُ وَ ٱلْبَنُونَ زِينَةُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْبَاقِيَاتُ ٱلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا﴾[3] رهنمون گشته است.

به حکم عقل ثابت است که نیکی‌کردن بهتر از بدی‌کردن است و همه متفق‌اند که سرانجام نیکوکاران نیکو بود و از آنِ بدان بد. پس وظیفهٔ عاقلان واقف و شیوهٔ عارفان واصل است که به هدایت کلام حکیم و دلالت عقل سلیم و خرد خرده‌بین، مفهوم فَنا و زوالِ ملک و مال و جاه را در آینهٔ ضمیر به یقین بینند و هرآینه خاطر خطیر و مرآت ضمیر منیر، از زنگ محبّت دنیا، بلکه از ننگ کدورت ماسویٰ به صیقل فراست و ذکا مصقّل و منجلی سازند و این حدیث شریف «الدنيا مزرعةُ الآخرة»[4] را نصب‌العین داشته در کشتزار جهان جز تخم احسان نکارند.

---

۱. فصّلت / ۸.

۲. رعد / ۲۹.

۳. الکهف / ۴۶.

۴. تحف العقول: ۱۶۴.

نه‌تنها مسلمانان بلکه همه اهل کتاب بر این باورند که بعد از مرده چون جهت او صدقه دهند، نفس او را فایده باشد و بر اثبات این ادعا دلیلهای عقلی و نقلی اقامه شده است.[۱] غالباً پس از مرگِ انسان خویشان او چند روزی جهت او صدقه داده به یاد او اشک فراق می‌ریزند، امّا با گذشت ایّام به حکم آنچه گفته‌اند: از دل برود هر آنچه از دیده برفت، او را فراموش کرده، دریغ می‌دارند چیزی از مال او را به خیرات و صدقات دهند. بدین جهت عاقلان آگاه در حیات خود خیرات و اوقاف معین می‌کنند. پس ای برادر، تو نیز به فکر خویش باش ـ شعر:

برگِ عیشی به گورِ خویش فرست کس نیارد زِ پس، ز پیش فرست[۲]

بررسی همه‌جانبهٔ وقف و نقش برجستهٔ آن در پیشبرد فرهنگ و تمدنِ اسلامی و شناسایی جاذبه‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دینی سنّت حسنهٔ وقف و شناخت اسباب و علل شکوفایی این سنّت حسنه در میان مسلمانان، از مباحث بسیار سودمندی است که آگاهی از چونی و چندی آن، پاره‌ای از اسباب و عللِ شکوه و عظمت اندیشه و باریک‌بینی و دقّت واقفان را ـ که حتّی پرندگان و حیوانات را از نظر دور نداشته‌اند ـ تبیین می‌کند و روشن، ﴿طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَـابٍ﴾،[۳] ﴿وَٱللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ ٱلثَّوَابِ﴾.[۴]

بی‌شک سنّت حسنهٔ وقف برگرفته از متن قرآن کریم و احادیث شریف رسول مکرم و ائمّه هدی ـ علیهم‌السّلام ـ و سیرهٔ عملی بزرگان اسلام است که به یقین بسیاری از این موقوفات در ژرفنای عقیده و باورهای قلبی و نگرش واقفان ریشه دارد. خداوند متعال در مورد سنّتِ حسنهٔ وقف در قرآن کریم فرموده: ﴿وَ ٱلْبَاقِيَاتُ ٱلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ مَرَدًّا﴾،[۵] پاداش و نتیجهٔ کردارهای شایسته‌ای که ماندگارند نزد پروردگارت بهتر است.

---

۱. لطائف الحقائق، رشیدالدین فضل الله همدانی، تصحیح غلامرضا طاهر، دانشگاه تهران: ۷۲۰-۷۵۱.
۲. گلستان سعدی، تصحیح یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸، ص۵۲.
۳. رعد / ۲۹.
۴. آل عمران / ۱۹۵.
۵. مریم / ۷۶.

پیامبر عظیم‌الشأن اسلام در مورد این سنّت حسنه فرموده: «إذا مات المؤمن[۱] إنقطع عملُه إلّا مِنْ[۲] ثلاثٍ: صدقة جاريةٍ، أو عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِه، أو وَلدٍ صالحٍ يَدْعُو لَه»،[۳] هرگاه مؤمن بمیرد، عمل وی قطع شود، مگر از سه چیز: صدقهٔ جاریه (= وقف)، دانشی که از آن سود برند، و یا فرزند صالحی که او را به نیکی یاد کند. و در حدیث نبوی آمده است: «سَبعٌ يَجري للعبدِ أَجْرُهُنَّ و هو في قبره: مَن عَلَّم علماً، أو بنىٰ مسجداً، أو كرىٰ نهراً، أو نَبَطَ عيناً، أو غَرَسَ غرساً، أو وَرَّثَ مصحفاً، أو تَرَكَ وَلَداً صالحاً يَدْعُولَهُ».[۴]

احادیث فراوانی دربارهٔ اهمیّت وقف از اهل بیت ـ علیهم‌السلام ـ رسیده است که در کتب روایی و فقهی یاد شده است و در این مختصر مجال ذکر آنها نیست و از بزرگان دین نیز سخنان با ارزشی در مورد اهمیّت و جایگاه وقف در جامعهٔ اسلامی وارد شده است. به همین دلیل وقف در بین مسلمانان دارای ارزشی والاست؛ وقف در پیشبرد شؤون حیات و استحکام پایه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و بهداشتی جوامع اسلامی نقشی مؤثر و بسزا داشته است.

اسلام برای تأمین عدالتِ اجتماعی، مسلمانان را مکلّف کرده است تا با اجرای دستوارتِ قرآن کریم و شارعِ مقدس، نسبت به محرومیت‌زدایی در جامعهٔ اسلامی اقدام کنند و مسلمانان را در مقابل یکدیگر مسئول شمرده و به آنان دستور داده تا نیازِ نیازمندان را برآرند. وقف یکی از مصادیق بارز و جلوه‌های زیبای رفعِ نیازِ مستمندان جامعهٔ اسلامی است. با بررسی و ارزیابی روایات وارده از سوی معصومان ـ علیهم‌السلام ـ در مورد اهمیت و جایگاه وقف در جامعه اسلامی، پی می‌بریم که دستورهای قرآن کریم و سخنان متین و گهربار رسول امین و ائمّه هداة مهديين ـ علیهم‌السلام ـ دربارهٔ سنّت حسنهٔ وقف، با هدف تربیت روان و تصفیه و تزکیهٔ قوای نفس و پرورش استعدادهای بشری و راهنمایی و ارشاد همه نیروها و عاطفه‌هایی

---

۱. در برخی از مآخذ «ابنُ آدم» آمده است. ۲. در برخی از منابع «عن» ضبط شده است.

۳. بحارالانوار ۲/۲۲؛ مسند احمد حنبل ۲/۳۷۲؛ سنن ترمذی ۱۳۷۶.

۴. لطائف الحقائق: ۷۵۱.

صورت گرفته است که باید در راه سعادت و تکامل انسانیت باشد.

این شیفتگی و شیدایی واقفان در تار و پود میراث عظیم مکتوب فرهنگی و بناهای تاریخی جوامع اسلامی موج می‌زند. اگر به کتابخانه‌ها، مدارس، مساجد، رصدخانه‌ها، بیت الحکمه‌ها، پرورشگاهها، دانشگاهها، مکتبخانه‌ها، تکایا، کاریزها، حمامها، راه‌ها، رباطها، باروها، پلها، گذرگاهها، تیمارستانها، بیمارستانها، خانقاه‌ها، کاروانسراها، آب‌انبارها، یتیمخانه‌ها، باغها، تفرّجگاهها و... که در شهرها و روستاهای اسلامی، حتّی در دوردست‌ترین نقاط جهان اسلام ساخته و بنا شده است بنگریم و موقوفات هر یک از شهرها را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که در کنار هریک از این بناها، موقوفه‌ای وجود داشته است که سبب ایجاد و ماندگاری آنها شده است و هر موقوفه دلیلی است بر شیفتگی و باور عمیق قلبی و شیدایی مسلمانان به سنّت حسنهٔ وقف.

با نگاهی گذرا به متن وقف‌نامه‌های باقی‌مانده از گذشته‌های دور، روشن می‌شود که موقوفات تأثیری بس‌شگرف در تأمین نیازهای مردم داشته و نقش مهمّی در استحکام پایه‌های گوناگون حیات فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و بهداشتی جوامع اسلامی در طول حیات تمدّن کهن اسلامی ایفا کرده است.

وقف در ایران روزآمد بوده است؛ یعنی خیّران بر اساس نیاز جامعه اموال و املاکشان را وقف می‌کرده‌اند. امروز نیز برای وقف زمینه‌های فراوانی وجود دارد مانند: ساخت و تعمیر فضاهای آموزشی و درمانی و خوابگاههای دانشجویی، تأسیس مراکز پژوهشی و علمی، کمک هزینهٔ تحصیلی و تولید کار و اشتغال و... امید است با الطاف خداوند متعال بتوانیم دوباره عظمت و شکوه سنّت حسنهٔ وقف را برای خیّران جامعه اسلامی تبیین کنیم و با ارائهٔ سیمایی تابناک از اهمیّت و جایگاه والای وقف، نقش واقفان را در تحکیم بنیادهای علمی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و بهداشتی روشن کنیم و نیکوکاران را به زنده نگه داشتن این سنّت حسنه ترغیب نماییم.

نشر این گونه وقف‌نامه‌ها، گذشته از آن‌که نشان‌دهنده کارنامهٔ درخشان واقفان و مایهٔ زنده‌نامی آنان است، آینهٔ عبرت توانگران نیز می‌تواند باشد؛ زیرا با نشر آنها نیکوکاران با

ظرافتها و دقتهای واقفان گذشته آشنا می‌شوند. بدین ترتیب می‌توانیم سنّت نیکوی وقف را که با کتاب خدا و سنّت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ و سیرهٔ اهل‌بیت عصمت و طهارت ـ علیهم‌السلام ـ پایه‌ریزی شده و یکی از مقدّس‌ترین میراثهای فرهنگ متعالی بشریت است، پاسداری کنیم.

در راستای تحقّق همین هدف مقدّس، وقف‌نامهٔ حاضر را بازنویسی و تصحیح کردم و در اختیار ارباب دانش نهادم؛ باشد که قبول افتد و در نظر آید.

شرح حال واقف: آگاهی ما از شرح حال واقف، یعنی محمّد یوسف‌سلطان الیچکی[۱] بسیار ناچیز و محدود به وقف‌نامهٔ حاضر و حواشی آن است. آنچه مسلّم است او مدّتی حاکم ولایت ترشیز بوده است؛ زیرا در متن وقف‌نامه ـ بعد از ذکر صفات و القاب وی ـ به این مطلب تصریح شده است: «ذوی العزّ و الإعتلای، عالی حضرت، متعالی منزلت، ستوده مرتبت... خلاصة الأمراء و السّلاطین الکرام، ذی‌المجد و العزّ و الاحترام، المستغنی ذاته الشریف عن الاوصاف و الألقاب بل یفتخر الالقاب بذاته المعالی، حاکم ولایت ترشیز....».[۲]

در وقف‌نامهٔ حاضر در دوجا نام واقف یاد شده است، نخست ذیل مهر و امضای حسن الحسینیّ الموسویّ [ال]سیریّ: «شهد بمصحّح المسطور العبد الأقلّ حسن الحسینیّ الموسویّ [ال]سیریّ ضیاءً للشّرافة و النجابة و الإمارة والحکومة و الدّولة والشهامة والنبالة والفخامة والمناعة والإقبال و الإجلال محمّدیوسف سلطان الیچکی».[۳]

دوم در ذیل مهر یکی از شهود ـ که نام او خوانده نمی‌شود ـ با عبارتی شبیه به آنچه گذشت آمده است: «شهد بمصحّح المسطور... للشرافة و الدولة... و الإجلال محمّدیوسف‌سلطان الیچکی».[۴]

---

۱. این واژه در منابع به صورت‌های گوناگون آمده است: «مچکی» ← تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۱۴۹۰/۲، ۱۶۱۸/۳، ۱۸۰۹؛ تاریخ عبّاسی، ۳۹۱-۳۹۲؛ «لچکی» ← تاریخ کاشمر، ۶۲، «الیچکی» ← نسبنامچه ص۱ «لیچکی» ← وقف‌نامهٔ حاضر ص۹.

۲. همین مجموعه.

۳. همین مجموعه.

۴. همین مجموعه.

نام واقف در نسبنامچهٔ اولادی او نیز مذکور است: «الواقف للمزارع الثلاثة الواقعة فی ولایت ترشیز، سعادت‌آباد و نوبهار و کدوغن محمّد یوسف‌سلطان الیچکی...».[1]

به یقین او حاکم ولایت ترشیز و بردسکن بوده است، امّا بر ما روشن نیست که وی از کی و چه مدّت حکمران ولایت ترشیز بوده است. با بررسی شماری از منابع دورهٔ صفویه[2] به نام هشت نفر از حکّامِ ولایت ترشیز در این دوره برمی‌خوریم که عبارتند از:

۱. محمودخان صوفی‌اغلی که در اواخر عهدشاه طهماسب حاکم ترشیز بوده است؛

۲. شاه علی سلطان افشار که در عهد سلطان محمّد صفوی به حکومت ترشیز رسیده است؛

۳. احمد سلطان لچکی (= مچکی، لیچکی، الیچکی) که در زمان شاه‌عبّاس اوّل حاکم ترشیز بوده است و از تفنگداران بنام شاه بوده است؛

۴. یوسف‌خان سلطان روملو که در فاصلهٔ ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۹ حاکم ولایت ترشیز بوده است؛

۵. ولیخان استاجلو؛

۶. درویش محمّد خان روملو؛

۷. ابراهیم خان ترکمان که حکومت ترشیز از مرکز در سال ۹۹۶ بر وی قرار گرفته است. مدّتی نیز ولایت ترشیز در دست اوزبکان بوده است که در این مدت ایل امان اوزبک حکمران ترشیز بوده است.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، از حکامی که بر ترشیز حکم رانده‌اند و نامشان در منابع یاد شده، مشخّصات هیچ کدام با نام و مشخّصات واقف ما مطابق و هماهنگ نیست. تنها نام یوسف‌خان سلطان روملو شباهتی به نام واقف دارد، امّا وی از طائفه روملوست در حالی که واقف ما از طائفهٔ الیچکی است که احتمالاً شاخه‌ای از طایفهٔ

---

۱. همین مجموعه.

۲. منابعی چون: عالم‌آرای صفوی؛ تاریخ عالم آرای عباسی؛ خلد برین؛ تاریخ عباسی؛ احسن التواریخ؛ خلاصة السیر؛ تاریخ سلطانی؛ دستور شهریاران؛ عباس‌نامه؛ تاریخ کاشمر؛ تکملة الاخبار... .

جغتایی به‌شمار می‌آید، و دیگر آنکه یوسف‌سلطان روملو در فاصلهٔ سالهای ۱۰۱۳ تا ۱۰۱۹ حاکم ترشیز بوده، در حالی که تاریخ وقف‌نامه که در پایان آن آمده، یک‌هزار و یک‌صد و سه را نشان می‌دهد.

یوسف‌سلطان روملو در سال ۱۰۱۶ در رباط ترکمان به شرف پای‌بوس شاه‌عبّاس اوّل رسیده و به علّت خوش‌سلوکی و رعیت‌پروری وی، ایالت سبزوار و معدن مس و توابع آن، علاوه بر حکومت ترشیز به او مفوّض گردیده و به خلعتهای فاخر بین‌الأقران ممتاز گشته است. به نظر می‌رسد وی تا سال ۱۰۱۹ حاکم ترشیز بوده؛ زیرا وی به هنگام عبور ولی‌محمّدخان، حاکم بخارا با او تا مزینان همراه بوده است، درحالی که تاریخ تحریر وقف‌نامه حاضر سال یک‌هزار و یک‌صد و سه می‌باشد: «و کان ذلك فی تاریخِ سابعٍ والعشرین من شهر جمادَی الأولی من شهور سنة ثلاثة و مأة و ألف».[1]

با توجّه به آنچه گذشت، این احتمال وجود دارد که تاریخ تحریر وقف‌نامه ۱۰۱۳ بوده و کاتب به اشتباه ۱۱۰۳ نوشته است، امّا این احتمال بسیار ضعیف است.

در دستور شهریاران در شرح وقایع سنهٔ ۱۱۰۷ ذیل عنوانِ «روانه ساختن شاهزاده سلطان‌اکبر، خلف سلطان اورنگ‌زیب به سمت هندوستان...»، به نام یوسف‌سلطان که وزیر خراسان و جزء استقبال‌کنندگان شاهزاده در مشهد بوده است، برمی‌خوریم. عین عبارت محمّد ابراهیم بن زین‌العابدین نصیری چنین است: «شاهزاده روز شنبه عرفه سنهٔ ۱۱۰۷ وارد مشهد شده عالی‌جاه حیدرقلی‌خان بیگلربیگی مشهد مقدس و یوسف‌سلطان وزیر و کلانتر و اعزّه باقشون آراسته استقبال نموده به مراسم پرسش و تفقدات می‌پردازند».[2] و نیز همو نوشته: «وزیر خراسان یوسف‌سلطان قدری اجناس اقامت و یک‌صد عدد اشرفی پیشکش تسلیم شاهزاده نموده...».[3]

به نظر می‌رسد واقف از حکام کاشمر در فاصلهٔ سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۳ و بعد از آن

---

۱. تاریخ عباسی، ص۳۲۸ و ۴۳۸؛ تاریخ کاشمر، ص۶۳.

۲. دستور شهریاران، ص۱۱۷.

۳. همان‌جا، ص۱۱۹.

بوده که من در منابع از وی نام و نشانی نیافتم. احتمال می‌دهم محمّدیوسف سلطان الیچکی (= واقف) از نوادگان احمد سلطان لچکی (= لیچکی، الیچکی، ایلچکی، مچکی)، حاکم پیشین ولایت ترشیز به روزگار شاه‌عبّاس اوّل صفوی بوده است که در اواخر دورهٔ شاه‌سلیمان صفوی (جلوس ۱۰۷۷-۱۱۰۵) در فاصلهٔ سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۳ و بعد از آن، حاکم ولایت ترشیز بوده است و در سال ۱۱۰۳ مزارع سه‌گانه سعادت‌آباد، نوبهار و کدوغن را وقف کرده است.

سواد وقف‌نامه: از اصل وقف‌نامه نسخه‌ای به دست نیامد، امّا سوادی از آن در ادارهٔ اوقاف خراسان موجود است. ما وقف‌نامهٔ حاضر را بر پایهٔ این سواد بازنویسی و تصحیح کردیم. سواد موجود بسیار مخدوش و ناخواناست، به‌ویژه حواشی و مهرهای شهود. کاتبِ سوادِ مذکور بسیاری از واژه‌ها را نتوانسته است از روی نسخهٔ اصلی بخواند، به همین دلیل در این‌گونه موارد نوشته است: «لا یقرء».

نکته جالب آن‌که خطبهٔ این وقف‌نامه، حدود دو صفحه و نیم، با خطبهٔ وقف‌نامهٔ محمّدعلی‌خان امین السلطنهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۳۵۶ (تحریر ۱۳۰۵) یکسان است و اختلافات آن با سواد وقف‌نامهٔ حاضر در حدّ اختلاف دو نسخه از یک اثر است، به‌گونه‌ای که می‌توان به کمک هریک دیگری را تکمیل و تصحیح کرد و ما نیز در تصحیح این وقف‌نامه از آن بهره بردیم.

با آن‌که دقت و تلاش بسیار شد تا متنی منقّح و مصحّح از وقف‌نامهٔ حاضر فراهم آید، امّا به دلیل تک‌نسخه بودن سواد و نیز بضاعت اندک نگارنده، به‌یقین این وقف‌نامه نقصها و اشکالات فراوان دارد. بنابراین از محققان چشم امید داریم تا با نقدها و نظرهایشان کاستیها را رفع و نقائص را دفع نمایند و ما را از افاضاتشان برخوردار سازند.

وقف‌نامهٔ محمّدیوسف‌سلطان الیچکی
حاکم ولایت ترشیز

هوالواقف علی ضمائر العباد

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله الّذي وَقَفَ بکنه ذاته علی ضمائر عباده و اطّلع بجَودَةِ وجوده علی سرائر مخلوقاته و قَرُبَ منهم بإستخلاص القلوب و النیّات و بعد عنهم لإستشراك غیره في المکنونات و جعل الّذین تُوافِقُ بواطنُهم مع ظواهرهم مِنْ أکارم الخلائقِ والموجودات، والصّلاة والسّلام علی النبيّ المکيّ المدنيّ الأُمّي و آله المعصومین أفضل البرکات.

فرخنده‌ترین مقامی که طالبانِ مطالبِ ﴿طُوْبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَاٰبٍ﴾[1] و واقفانِ مواقفِ ﴿وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثّوابِ﴾[2] [به اَقدامِ آرزو و طلب] مراحل و منازل [فرسایند][3] و بر حوالی و حواشیِ حریم حرمتش بی‌تحاشی جبین خضوع و ادب رسانند،[4] و خجسته‌ترین کلامی که فرمان[5] یافتگان[6] ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها﴾[7] و خطاب رسیدگانِ ﴿وَ اذْکُرِ آسْمَ رَبِّكَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً﴾[8] صبح و شام بلکه

---

۱. الرعد: (۲۹).

۲. آل عمران: (۱۹۵).

۳. اصل: + لا یُقْرَءْ؛ کاتب سوادِ این وقف‌نامه در بسیاری از موارد اصل وقف‌نامه را به علّت مخدوش بودن نتوانسته است بخواند، بدین جهت در بسیاری از موارد نوشته است «لا یقرء»؛ با توجّه به سیاق عبارت افزوده شد.

۴. چنین است در اصل، اگرچه «سایند» مناسب‌تر است.

۵. اصل: قربان.

۶. اصل: + لا یُقْرَءْ.

۷. طه: (۱۳۰).

۸. الدهر: (۲۵).

عَلَیٰ تَوالیِ[۱] اللَّیالِی و الأَیّام به اداءِ الفاظ و معانیِ خاصّ آن، زبانِ صدق و اخلاص گشایند. حَمْد و ثَنایْ، مالک الملکی [را] است که مقتضایِ عنایتِ مُؤَدّایِ ﴿هُوَ الَّذِیٓ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰآءِ مٰآءً لَکُمْ مِنْهُ شَرٰابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیهِ تُسِیمُونَ﴾[۲] لب‌تشنگانِ[۳] خشکسالِ اَمانیّ و آمال، از چشمهْسارِ اِنعام وافضال بی‌زوالش، غریقِ بحرِ مَکْرَمَتْ و نَوال وبه مُؤَدّایِ بشارتْنمایِ ﴿یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّیْتُونَ وَالنَّخِیلَ وَالْاَعْنٰابَ وَمِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ﴾[۴] سرگشتگان بَوادیِ اندیشه و خیال که از مَوائدِ خوانِ احسان و ثمراتِ ریاض فضل و امتنانش، قرین[۵] نعمت و عافیت لایزال‌اند. و گشاینده‌ترین مفتاحی که ابواب خزائنِ رحمتِ﴿مٰا یَفْتَحِ اللهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِکَ لَهٰا﴾[۶] بر رویِ اربابِ حاجت و تمنّا گشاید، و اسبابِ نعمت و کرامتِ ﴿وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا﴾[۷] جهتِ وسیلهٔ معاش و معادِ کافّهٔ عباد از اولاد و اَحفاد واَقْربا وغیره و[۸] حاجتمندانِ زاویهٔ فقر و فنا تمهید و ترتیب نماید. و فروزنده‌ترین مصباحی که قنادیل قلوبِ زائرانِ مشهدِ رضا و طائفانِ کعبهٔ صفا را که مشرّف به تشریفِ ﴿رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ اُولٰئِکَ حِزْبُ اللهِ اَلاٰ اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[۹] و معزّز به خِلْعَتِ گرانمایهٔ ﴿اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ﴾[۱۰] اند، به انوارِ هدایت وعرفان و لَوامِعی مغفرت و رضوان آراید.

آن مالکِ ممالکِ وحدت که تا ابد ‌‌ ‌ هر ذرّه[۱۱] بر یگانگیِ او بُود گُواه
سلطان بی بدیل و شهنشاه بی عدیل ‌ ‌ ذوالفضلِ والکرامةِ والعِزِّ والعُلیٰ[۱۲]

***

۱. اصل: التوالی.
۲. النحل: (۱۰).
۳. اصل: کشتگان؛ با توجّه به قرینهٔ خشکسال، چشمه‌سار، غریق بحر و سرگشتگان اصلاح شد. شاید کِشتگان درست باشد(؟).
۴. النحل: (۱۱).
۵. اصل: بهترین، با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.
۶. الفاطر: (۲).
۷. النحل: (۱۸)؛ ابراهیم: (۳۴).
۸. اصل: – و.
۹. المجادله: (۲۲).
۱۰. فُصِّلَتْ: (۸).
۱۱. النحل: (۱۱).
۱۲. اصل: الفضل.. والاولد.

وَحْدَهُ لاٰ شَرِیکَ لَهُ، صفتش و هُوَ الفرد،[1] اصلِ معرفتش
شرک را سُویِ وَحدتش رَهْ نَه عقل در کُنْهِ ذاتش آگه نَه

درودِ فرخنده ورود، کریم الخُلْقی [را]ست که از بدوِ فطرت که به خطاب مستطابِ ﴿وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ﴾[2] از اَعاظمِ انبیاء باهرةالاعجاز ممتاز و سرافراز گشته، هرگز زلال جبهۀ خورشیدْ مثالش، از ریاحِ اِلحاح و اِبرام محتاجانِ مُسْتَهام، شِکَنْجِ ملال نیافته، و از صبحِ خلقت که لَمَعات خورشید مخاطبۀ ﴿اِنّا اَرْسَلْنٰاکَ شٰاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِیراً وَ دٰاعِیاً اِلَی اللهِ بِاِذْنِهِ وَسِرٰاجاً مُنِیراً﴾[3] بر مرآتِ ذات متعالی صفاتش تافته،[4] زمامِ اهتمام از دعوت مهجورانِ طریقِ ملّت و عنان التفات از شفاعت گناهکاران امّت نتافته ـ صلوات الله و سلامه علیه و آله إلی قیام السّاعة و ساعة القیامه.

احمدمرسل‌که شام اشتیاق ازفرش‌خاک پایِ رخشِ عزّتش را عرش‌پیما کرده‌اند
خوش‌تر از نام شریفش ناشنیده[5] سامعه با صفیّ الله تعلّم [علم اسما] کرده‌اند[6]

سیّما اسدالله الغالب و مطلوب کلّ طالب علیّ بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، و امام‌المتّقین، و وارث علوم سیّد المرسلین خیرالبریّة، صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین بعد حمد من الاوّلین والآخرین.

حیدرِ احمدلِوٰا، یوسُفِ عیسی‌دوا مرغ سَلونی‌نوا، صفدر مالک‌رقاب
اختر بیضاعَلَم، سرور انجم‌حشم شاه ملایک‌خدم، خسرو گردون‌قباب

و بعد بر ضمایر عَلِیَّه[7] و خواطر زکیّه ارباب دانش و بینش که زبده و خلاصۀ آفرینش‌اند. مبهم و مسطور نخواهد بود که سلطان جلیل‌الشأنِ ایوانِ ازل و پادشاه عالیجاه لم یزل که زبان خامۀ سخن آفرینان صحیف[8] فصاحت وانشاء و خامۀ زبان معجزْ بیان

---

۱. اصل: العزّ، با توجّه به معنی عبارت اصلاح شد.
۲. القلم: (۴).
۳. الاحزاب: (۴۵) و (۴۶).
۴. اصل: یافته.
۵. اصل: تاشنیده.
۶. کذا فی الاصل؛ ایراد وزن و قافیه دارد.
۷. اصل: علّت.
۸. صحیفه.

صفایح بلاغ است، و املا در اداءِ شمّهٔ زکیّهٔ کمال ذات لایزالش عاجز و[1] قاصر و نکته ارتکاب عظمت و کبریای او از مضمون حقایق مشحونِ ﴿اَلَّذی لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَلَمْ یَتَّخِذْ وَ لَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریكٌ فِی المُلْكِ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً﴾[2] ظاهر و باهر است، در مقامِ خطابِ سیادت و رسالت‌مآب، نقابِ مجاز از چهره زاد مشاهیر این معنی بر این وجه گشوده که: ﴿اَلْمٰالُ وَ البَنُونَ زینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَالْبٰاقِیٰاتُ الصّٰالِحٰاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوٰاباً وَخَیْرٌ اَمَلاً﴾.[3]

پس وظیفهٔ عاقلانِ آگاه وشیوهٔ عارفان با انتباه همین تواند بود که[به دلالتِ عقلِ][4] حکمت اساس[5] وهدایت خِردِ خرده‌شناس، مضمون فنا و زوالِ عنوان صحیفهٔ ملک و مال، مطالعه فرموده، هر آینه خاطرِ خطیر و مرآتِ ضمیر منیر، از زنگ محبّت دنیا بلکه از ننگ کدورت ماسویٰ، به صیقل فراست و ذکا مصقّل و منجلی سازند، و نظر همّت علیا خرد جز بر حاصل ریاض خوشنودی و رضایِ خالق‌البرایا نیندازند، و همواره مقتضای حقایق مُؤَدّایِ: «اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَة»[6] را نَصْبُ‌الْعَینِ به رایِ اَصْوَبنما داشته، در کشتزار جهان به جز تُخْمِ مَکْرَمَتْ و احسان نکارند، و محصول حسن قبول به اشارتِ با بشارتِ ﴿اِنَّ اللهَ لاٰ یُضِیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِینَ﴾[7] در روضاتِ فردوسِ برین، از خالقِ جانْ آفرین چَشْم دارند.

لهذا وکلایِ اجلاّیِ ذوی‌العزّ والاعتلای، عالی حضرت، متعالی منزلت، ستوده‌مرتبت، مراقبت و نجابت وامارت واقبال‌پناه، دولت و مکرمت و محمدت و اجلال‌دستگاه، شهامت و بَسْالَت[8] و حکومت‌انتباه، فخامت و مناعت و شگفت عالی‌مقدار، خلاصة الأمراء والسّلاطین الکرام ذی‌المجد والعزّ والاحترام، المستغنی ذاته الشّریف عن

---

۱. اصل: و عاجز قاصر؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.
۲. الفرقان: (۲).
۳. الکهف: (۴۶).
۴. اصل: لایقرء.
۵. اصل: مخدوش است.
۶. تحف العقول: ۱۶۴؛ عوالی اللآلی، ۲۶۷/۱ ح ۶۶؛ بحارالانوار، ۲۲۵/۶۷ و ۳۵۳؛ ۱۴۸/۷۰، ۱۰۷، ۱۰۹.
۷. التوبه:(۱۲۰).
۸. شَجاعت.

الاوصاف والالقاب بل یفتخر الالقاب بذاته المعالی، حاکم ولایت ترشیز به وسائل قربات متوسّل گشته، مضمون صدق‌مقرونِ ﴿مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَاللهِ بٰاقٍ﴾ [1] را مرکوز خاطر فیض‌مظاهر گردانیده، قربةً اِلَی الله تَعٰالیٰ وَ طَلَباً [2] لِمَرْضٰاتِه، وقف مُؤَبَّدِ صحیح و حَبْسِ مُخَلَّدِ صریح مَلِیّ نموده از خالصِ مال و مِلکِ طِلْقِ مُتَصَرَّفٌ فِیهِ خود، همگی و تمامیِ مزارعِ معلومهٔ موصوفهٔ ذیل الکتاب و اقتاب در بلوک کنار شهر ولایت ترشیز را ـ [3] که تمامیِ مزارع ثلاثهٔ مزبورهٔ متّصله به یکدیگر و هر یک لغایة الشـهرة و نـهایة المـعرفة، مستغنی از ذکر حدّ و وصف است، سعادت‌آباد از مجری المیاه قنوات دایره و بایره و آبار و انهار و شِرب و مشارب و حصار و دهکده واشجار و فاضل آب مزرعهٔ نوبهار و اراضی و صحاری آبی‌زار و دیـمچه‌زار [4] و بـاغات و بـاغگاه و مُـحَوَّطات و چـراگـاه و طواحین [5] و عمارات و منازل و بیوتات وغیر ذالک تماماً، نوبهار مع فاضلِ آب رودخانه سیر و خَرْوْ که متعلّق است به مزرعهٔ نوبهار مذکوره و علی‌الاستمرار از این فاضلِ آب، فاضلِ آب متعلّقهٔ مزرعهٔ نوبهار در نهری که منتهی به مزرعهٔ سعادت‌آباد مزبوره می‌گردد، جاری و به این هر دو فاضل آب در اراضی مزرعهٔ معیّنه سعادت‌آباد [6] زراعت می‌شود، مَعَ [7] اراضی پُشْتِ کُلُوْت [8] تماماً[۳] کَدُوْغَنْ [9] مشتمل بـر اراضـی و صَـحاری آبـی‌زار و دیمچه‌زار و مجاری‌المیاه قنوات دایره و بایره و طواحین و باغات و حصار و دهکده و عمارات و بیوتات و غیر ذلک بالتّمام با کافّهٔ ملحقات و منضمّات و ملحقات شـرعیّه و عرفیّه وعادیّه اراضی و صحاری آبی‌زار و دیمچه‌زار و قنوات دایره و بایره و آبار و انهار و باغات و عمارات و اصول کروم واشجار و طـواحـین وبـاغگاه و مُحَوَّطات و شِـرْب و

---

۱. النّحل: (۹۶).
۲. اصل: طلب.
۳. از این‌جا تا سطر هفتم صفحهٔ بعد؛ جملات توضیحیه است.
۴. دیمه‌زار.
۵. جمع «طاحونه»: آسیاها.
۶. اصل: + و.
۷. اصل: معه؛ همراه، با.
۸. کلوت: به تپّه‌های آهکی گفته می‌شود.
۹. نام روستایی است از شهرستان بردسکن.

مَشارِب و مَراتِع و مَعالِف و تِلال[1] و وِهاد[2] وغیر ذلک، و غیر آنچه از جمله مزارع ثلاثه مزبوره دانند و شمرند و نسبت دهند من القلیل والکثیر والنَقِیر والقِطْمِیر[3] سُمِّیَ أوْ لَمْ یُسَمّ سُطِرَ أوْ لَمْ یُسْطَرْ ـ بر اَوْلاد اَمْجاد خود و اَوْلاد اَوْلاد اَوْلاد اَوْلاد اَوْلاد خود ذکوراً و اِناثاً فی کلّ طبقةٍ مِنَ الطبقاتِ ما تَوالَدُوا وتَناسَلُوا نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن، و بعد از انقراض ایشان ـ عیاذ بالله ـ بر فقرا و مساکین و فی سبیل الله وجوه المبرّات اِلی اَنْ یرثَ الارض وارث السّماوات.

و تَولِیَتِ وقفِ مزبور را واقف معزیّ الیه در ضمن وقف مزبور ما دامَتِ الحَیات مخصوص خود گردانید [و] شرط نمود که هر ساله بعد از وضعِ وجوهاتِ دیوانی و مُؤُوناتِ[4] زراعت [و] نَقْبَةُ القنوات[5] و زکات شرعیّه و سایر آنچه باعث نَما[6] و بقایِ موقوفات[7] مذکوره باشد نُه عُشْر[8] را از حاصلِ موقوفات به اعتبار حق التّولیۀ خود متصرّف و یک عُشْر[9] را بر اَوْلادِ اَمْجاد[10] به مقتضای[11] رأیِ خود سویّت و قسمت نمایند، و بعد از خود تَوْلِیَتْ را به جهت ارشد اولاد ذکور و اولاد ذکور اولاد ذکور ما تَعاقَبُوا وَ تَوالَدُوا بَطْناً بَعْدَ بَطْنٍ در ضمنِ عقدْ شرط نمود، و بعد از تقدیرِ انقراضِ ایشان، به ارشدِ اَقْربایِ نَسَبیِ واقف و بر تقدیرِ عدمِ ایشان، بر اَعْلَمْ واَعْدَلِ سکنۀ ولایتِ ترشیز مزبور مُفَوَّضْ ساخت، و شرط نمود واقف معزیّ اِلَیْه[12] در ضمنِ عقد وقف مزبور که متولّی شرعی و موقوفٌ علیه مَلِیّ در هر طبقه از طبقات اَقرَب ارشدْ مقدّم بر اَبْعَدْ باشد و با موقوفٌ علیه اقرب باشد به موقوف علیه شریک و سهیم نبوده باشد.

---

۱. تِلال: جمع «تَل»؛ پشته‌ها ـ فرهنگ فارسی معین.

۲. وِهاد: جمع «وَهده»؛ زمینهای پست و هموار ـ فرهنگ فارسی معین؛ اصل: + لایُقْرَءْ

۳. اندک و بیش.

۴. هزینه‌ها.

۵. گود کردن راه باریک در زیر زمین؛ لای روبی کاریز.

۶. افزون و زیاد شدن.

۷. اصل: + و.

۸. نُه دهم ($\frac{۹}{۱۰}$).

۹. یک دهم (= $\frac{۱}{۱۰}$).

۱۰. جمع ماجد و مجید: بزرگوار.

۱۱. مُقْتَضِی: موجب.

۱۲. معَزّیٰ اِلیه: مشارٌ الیه.

وکذالک شرط نمود که مُتَوَلّیِ شرعی بعد از واقف ـ دٰامَ مَجْدُه ـ در هر بَطْن از بُطُون و هر طبقه از طبقات آنچه لازمهٔ سعی و اهتمام در باب معموری وقف مزبور و توفیر[۱] حاصل و منافع آن بوده باشد، مَرْعِیّ[۲] دارند، و هر ساله از حاصلِ وقفِ مزبور بعد از وضع و اخراج وجوهات مستمرّهٔ دیوانی،[۳] اوّلاً زکاتِ شرعیّه‌ای که واجب شده باشد، اخراج و ایصال[۴] به مستحقّی الوارث نموده بعد از آن یک عُشْر حقّ التولیه که واقف معزیّ اِلیه در ضمنِ [۴] عقد به جهت متولّی شرعی بعد از خود شرط کرده موضوع وتصرّف نماید؛ بعد ذلک مبلغ سی تومان تبریزی از وقف مزبور جدا کرده از آن جمله مبلغ پنج تومان تبریزی ـ نصفهٔ دو تومان و پنج هزار دینار ـ را به مصرف حافظ و فرّاش و روشنایی مرقد واقف هر ساله به مقتضای رأی خود برساند، و مبلغ بیست و پنج تومان دیگر را به مستحقین اقربایِ نَسَبیِ واقف ذکوراً و اِناثاً به طریق مزبور به هر یک قدری که صوابدید او باشد می‌رسانیده باشد. و اگر اَقْربای نَسَبیِ واقف معزیّ اِلیه مُسْتَحقّ یا در اصل موجود نباشند، مبلغ بیست و پنج تومان تبریزی مذکور را فی سبیل الله[۵] به مصارف وُجُوهِ برّ[۶] مَصْرُوف دارد. و بعد از وضع مبلغِ سی تومان تبریزی مذکور، آنچه بماند، در میانهٔ اَوْلادِ واقف و اَقْربِ اولادِ اَوْلادِ واقف مستند به آیهٔ معیّنه ذکوراً و اناثاً ﴿لِلذّکِر مثل حظّ الانثیین﴾[۷] تقسیم و ایصال می‌نموده باشد. و متولّی مزبور اگر از جملهٔ موقوفٌ علیه باشد، سوایِ یک عُشْر حقّ التّولیه، از سهامِ موقوفٌ علیهم، آنچه در تقسیم به طریق مزبور به او می‌رسیده باشد، اخذ و قبض آن را نموده، خود را در تقسیم مزبور به نحوِ مسطور شریک و سهیم داند و اِلاّ فَلاٰ.

و واقف معزیّ الیه به صیغهٔ شرعیّهٔ وقفِ مزبور متلقّی گردید، احتیاطاً عالمی را نیز در اجرایِ صیغهٔ وقفِ مزبور وکیل نموده، آن وکیل نیز اجرایِ صیغهٔ عَلیٰ‌حِده موافق

---

۱. توفیر: افزودن، زیاد کردن.
۲. مراعات شده.
۳. مالیات دولتی.
۴. رساندن.
۵. در راه خدا.
۶. راههای خیر و نیکو.
۷. النّساء: (۱۱).

قانون شریعت مقدّس نموده. و واقف معزیّ اِلَیْه املاک موقوفه را بالتّمام از قسمت تصرّف مالکانه خود اخراج و تخلیه واقباض نموده و به تصرّف شرعی وقف واگذاشت وَ من جٰازَ لَهُ اَنْ یَتَصَرَّفَ فِیهِ مِنَ المَوْقُوف عَلَیْهِم، و وکیلُ المُتَوَلّی لِلْوَقْف در تمامی وقف مزبور تصرّف و قبض شرعی نمودند، و بعد از آن واقف معظّمٌ الیه از راه تولیت در وقف مذکور تصرّف کرد، و بالفعل به اعتبارِ تولیت، تصرّفِ در آن دارد نه به طریقِ ملکیّت، فَصٰارَ وَقْفاً صَحِیحاً لازِماً لاٰ یَجُوزُ اَنْ یرجَعَ فِیهِ.

و در ضمنِ عقد، شرط نمود عالی‌حضرت، متعالی‌منزلت، واقف ـ دٰامَ ظِلُّهُ وَ مَجْدُهُ العٰالِي ـ که وکلایِ دیوان الصدارة العَلِیَّةِ العٰالیَه و گماشتگان و مُتَصَدِّیانِ[1] ایشان اصلاً و قطعاً دخل وتصرّف در موقوفات مزبوره ننمایند. و مُتولّیان وقفِ مذکور، موقوفات مزبور را، از مدّتِ سه سال به راغب آن به اجاره نداده، و به جمعی که وصولِ بَدَلُ الإجٰارَه از ایشان مُتَعَذِّر و مُتَعَسِّر[2] باشد به اجاره ندهند، و تصرّفاتِ مالکانه به هیچ وَجْهِ مِنَ الوُجُوه در آن نکنند، به حیثُ لاٰ یُباعُ وَ لاٰ یُرْهَنُ وَ لاٰ یُوْهَبُ وَلاٰ یُمْهَرُ [۵] وَلاٰ یُغَیَّرُ وَلاٰ یُبَدَّلُ وَلاٰ یُبْذَلُ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ، فَإنَّمٰا إثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُوْنَهُ، وَ مَنْ سَعیٰ فِی اِبْطٰالِهِ أَوْ تَغَیُّرِهِ، عَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَ أَنْبیٰائِهِ المُرْسَلِینَ وَ مَلاٰئِکَتِهِ الْمُقَرَّبِینَ وَ الاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِیْنَ وَ النّٰاسِ اَجْمَعِینَ، حَشَرَهُ فِی الْدَّرْکِ الأَسْفَلِ مَعَ الکُفّٰارِ وَالْمُنٰافِقِینَ وَغَضِبَ اللهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ[3] وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سٰائَتْ مَصِیراً، وَکٰانَ ذٰلِكَ فِی تٰارِیخِ سٰابِعِ وَالْعِشْرِینَ مِنْ شَهْرِ جُمٰادَی الأُوْلیٰ مِنْ شُهُورِ سَنَةِ ثَلاٰثَةٍ وَ مِأَةٍ وَ أَلْفٍ (۱۱۰۳)[4] مِنَ الْهِجْرَةِ النَّبَوِیَّةِ الْمُصْطَفَوِیَّةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ الاَحْمَدِیَّةِ ـ صَلَوٰاتُ اللهِ وَسَلاٰمُهُ عَلَیْهِ.

[آنچه در حاشیه مسطور است]:

شَهِدَ بِمٰا فِیهِ، الْعَبْدُ محمّدتقی ارباب زاده [محلّ] مهر.

---

۱. کسانی که مباشر کار یا شغلی هستند.
۲. دشوار.
۳. اصل: لَعَنَتَهُمْ.
۴. اصل: ۱۱۰۴.

شَهِدتُ بِمٰا فِیهِ، العَبْدُ الْمُذْنِبُ الراجِی، شَمْسُ‌الدّین محمّد بن غیاث‌الدّین محمّد سیری.

شهد بما فیه العبد محمّدسعید کُندری.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدرضا اَنابَدِی.

شهد بما فیه العبد ابن محمّدطاهر محمّدتقی کُندری.

شهد بما فیه العبد ابن مرادعلیّ محمّدشریف اَنابَدِی.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدصالح محصَّص ولایت ترشیز.

شهد بما فیه العبد الأقلّ حرّره محمّدتقی قُوژدی.

شهد بما فیه العبد فریدون من جملة عالیجاه عبدالله سلطان.

شهد بما فیه العبد ابن حسن الحسینیّ، محمّدرضای بجستانیّ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم، اِعْتَرَفَ الْوٰاقِفُ الْمعزیّ اِلَیْهِ بِجَمِیْعِ مٰا نُسِبَ فِی هٰذِهِ الصَّحِیفَةِ الْنَّمِیقَةِ عِنْدَ الْفَقِیرِ اِلَی اللهِ الغنيّ، جعفربن علیّ معاذ الحسینیّ غفر عنه.

شهد بما فیه العبد الأقل ابن محمّد (لا یقرء) عفی عنه.

قَدْ صَدَرَ الاِقْرارُ مِنْ لِسٰانِ الشَرِیْفِ الواقف المعزیّ اِلَیْه ـ دٰامَ مَجْدُهُ وَ مَعٰالیه[1] وَ شَرَّفَ اللّهُ تَعٰالیٰ به توفیقاته ـ لدیّ، حرّره العبد الاقلّ محمّدفاضل الحسینیّ الطبیب الجنابدیّ.

شهد بما فیه العبد ابن رضیّ الحسینیّ علی‌اکبر.

شهد بما فیه العبد ابن علیّ الحسینیّ سیّد علیّ.

شهد بما فیه العبد ابن محمّدشفیع عبدالله.

قَدْ أَقَرَّ عالی‌حضرت الواقفُ المعزیّ اِلَیْهِ بِجَمِیع مٰا اُسْنِدَ اِلَیْه و أَنَا العَبْدُ الأَقلّ ابن محمّدتقیّ الحسینیّ الازغندیّ محمّدمهدیّ.

شهد بما فیه ابن محمّدتقیّ الحسینیّ محمّد ملاّ حسن لحائی(؟).

أَقَرَّ لِمَضْمُونِ الْمَسْطُورِ واقِف المعز[یّ اِلَیْه] عِنْدِی، العبد محمّد (لایقرء) شاه طاهر

---

۱. اصل: و معانی.

عرب سبزواری.

مِنَ الشاهِدِینَ[1] عَلیٰ ما زُبِرَ فِیهِ، العبد محمّدنصیر تُونی.

اَقَرَّ الواقفُ الجلیلُ بِما ذُکِرَ فِی هٰذهِ الصَّحِیفَةِ اَقلّ ابن محمّدشریف الحسینیّ محمود (لایقرء).

شهد بما فیه فقیه حکیم معلّیٰ عالیجاه وزیر جلیل القدر خراسان [۶].

أَنا مِنَ الشّاهدین، حرّره العبد الأقل ابوالفتح طباطبائیّ.

شهد بما فیه العبد السیّد محمّد میر حسن الحسینیّ الآزغندیّ.

شهد بما فیه العبد الاقلّ شاه طاهری محمّد شریف ترشیزیّ.

الشاهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدکاظم سدریّ.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدنصیر بن میرزا محمّد کلانتر اعراب باصری.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدابراهیم بن عوض الحسینیّ.

شهد بما فیه العبد الاقلّ محمّدکریم بن المصطفی شاه‌طاهر کلانتر اعراب سبزواری.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدصادق بن محمّدکافی الحسینیّ الازغندیّ.

شهد بما فیه کامل بن محمّدصالح.

شهد بما فیه العبد الأقلّ ابن محمّدصادق ترشیزی محمّدکاظم.

شهد بما فیه العبد الأقلّ ابن احمد محمّدسمیع لیچکی.

شهد بما فیه العبد الأقلّ محمّدمهدی کلانتر اعراب غلطی (= غلیطی) (؟).

قد اقرّ الواقف الجلیل الحسیب الکریم العظیم القدر بجمیع ما اُسْنِدَ اِلَیْه فی هذهِ النّمیقةِ الأنیقةِ من مصلحه الی نظمه، حرّره العبد الراجی الی رحمة[2] الملک الغنیّ محمّدمهدیّ بن دوست‌محمّد الحسینیّ الموسویّ سیریّ.

شهد بمصحّح[3] المسطور العبد الاقلّ حسن الحسینیّ الموسویّ سیریّ، ضیاءً لِلشَّرافَةِ

---

۱. اصل: من الشاهدی.

۲. اصل: رحمته.

۳. اصل: بمصحّحاً.

والنجابة والإمارة والحکومة والدولة والشهامة والنبالة والفخامة والمناعة والاقبال والإجلال محمّدیوسف سلطان الیچکی ـ دامَ مجدُهُ العالِی.

سواد موافق اصل است محمّد (لایقرء) لیچکی محلّ مهر (لایقرء).

الشاهد علیٰ ذٰلک نَمَّقَهُ العبد ابوطالب کلانتر بلوک تون.

شهد بما فیه بمصحّح[1] المسطور اقلّ مطلق عبدل بن اکبر کلانتر ولایتِ خواف.

الشاهد علی ذٰلک، العبد حسین‌خان.

شهد بما فیه العبد محمّدحسین الحسینیّ کلانتر ترشیز.

شهد بما فیه العبد الأقلّ نجف‌قلی نوادهٔ مرحوم امان بیگ ناظر پنجآب که یک بار خاصّه....

اقرّ، دام عزّه و شرفه، عند اقلّ العباد ابن محمّدهاشم ایشک‌آقاسی حرم علیّه العالیه محمّد (لایقرء).

سواد موافق اصل، العبد مختار غلیطی(؟)، محلّ مهر مختار.

جناب شرافت و دثارت و حکومت و اقبال‌پناه واقف معظّم إلیه به شروح مسطور متین[2] اقرار و اعتراف شرعی نمود. کمترین بندگان درگاه خلایق‌پناه نوح بیکدلی حاکم سلطانیّه و ریحانه‌رود.

سواد موافق با اصل است و خلافی ندارد محمّدعلیّ (لایقرء) محلّ مهر محمّدعلیّ (لایقرء).

وکلای ذوی‌الاعتلاء عالیجاه سلطانی ضیاء النّامی به شرح مسطور متین[3] اعتراف نمودند، حرّره ابن محمّد میر حسن محمّدصالح الحسینیّ وزیر سرکار عالیجاه بیگلربیگی مشهد مقدّس.

سواد موافق اصل، العبد حاجی محمّدعلیّ محلّ مهر (لایقرء).

شهد بما فیه العبد [۷] الأقلّ حاکم انهار و طبس(؟) ولی‌قلی شاه.

---

۱. اصل: بمصحّحاً.

۲. اصل: مسطورتین.

۳. اصل: مسطورتین.

شهد بما فیه العبد الأقلّ حاکم، حاکلووارش(؟).

شهد بما فیه العبد الاقلّ ابن جمال‌الدین محمّد الحسینیّ محمّدمهدیّ الحسینیّ.

شهد بصحّته کمترین بندگان دستگاه صدیق امیدگاه میر حسن الحسینیّ.

السّواد موافق الأصل، حرّره محمّد (لایقرء).

شهد بما فیه العبد الاقلّ کمترین بندگان درگاه صلوات الله محمّدجواد لیچکی من خلفه به اصل معانی عناد محمّدصادق کنگری در حینی که بندهٔ درگاه خلایق‌پناه ابن علیّ ابن محمّدرضا کنگری را حاکم نخجوان حسب‌الحکم جهان مطاع آفتاب‌ارتفاع در خدمت نوّاب مستطاب گردون‌قباب خورشیداشتهار عالیجاه سردار ظفرکردار به سفر جزایر خراسان مأمور گردیده وارد اِلکاءِ خراسان شده بود عالی‌حضرت اشارت و اقبال و صولتْ‌پناه واقف معظّم الیه به مضامین مسطور متین [1] اقرار و اعتراف نمود.

سواد مطابق اصل است. العبد محمّدنصیر ترشیزی.

سواد موافق اصل است العبد (لایقرء) محلّ مهر (لایقرء) شهد بمصحح المسطور العبد... ضیاءً للشرافة والنجابة والإمارة والحکومة والدولة والشّهامة والنبالة والفخامة والمناعة والإقبال والإجلال محمّدیوسف سلطان الیچکی ـ دام مجده العالی.

السّوادُ مطابقٌ للاصل، العبد الاقلّ محمّدمهدیّ غلیطی، محلّ مهر محمّدالمهدیّ.

سواد موافق اصل، حرّره العبد محمّدجعفر الحسینیّ محلّ مهر محمّدجعفر.

سواد موافق اصل است، حرّره العبد الاقلّ محمّدحسین الحسینیّ محلّ مهر عبده محمّدحسین الحسینیّ.

سواد موافق اصل است حرّره العبد ابوطالب الحسینیّ تونیّ، محلّ مهر ابوطالب الحسینیّ تونیّ.

سواد با اصل موافق و مطابق است، حرّره العبد الأقلّ محمّدصالح الحسینیّ، محلّ مهر محمّدصالح الحسینیّ.

هُوَ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، بِه ثِقَتِی، اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِی جَعَلَ العالم الجسمانیّ آلة

---

۱. اصل: مسطورتین.

بحصولِ الکلمات الجواهر فَحَرّکته لها عن مرتبة الاِبداع من مرتبة الایجاد و اعطی النفوس[۱] البشریّة لها مزارع الآحاد لتحصّل لهم فیها مایلیق بهم من الملکات الفاضلة الموجبة لحصول السعادات فی دارالمعاد، و الصلاة[۲] علی من جعل ایجاد العالم[۳] من عنایات وجوده الشریف فإنّه قال[۴] «لَوْلاٰكَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاٰكَ» و افضل من التّصفیة لصفات کمال و العدالة فی طرفی العلم و العمل فی ما بین السَّمْكَ والسَمَك؛ أَعْنِی محمّد بن عبدالله خاتم الأنبیاء، وسلامه [۸] علی وصیّه علیّ بن أبی‌طالب و اولاده الّذین بمیامن شفاعاتهم تحصل فردوس الجنّة والنجاة عن السّقر فی المحشر. و بعد قد صَدَرَ الاقرار عن الجناب المستغنی عن الألقاب الّذی یتشرّف الألقاب بالانتساب[۵] فی ذات الشّریف اعنی حضرة الواقف المسطور اسمه الشریف مع بعض أوصافه ـ دام عزّه و زیدت توفیقاته ـ علی صدور الوقف المذکور[۶] علی نحو المسطور لدیّ، و حصل لی الیقین[۷] فی صحّة هٰذه الصّحیفة الصحیحة الشّرعیّه بحذافیرها بعد اقراره ـ دام مجده ـ علیها بین یدی ذٰلك العبد الضعیف الفقیر الی الله القویّ الغنیّ المستغنی به عن... لما معه. حرّره لدیّ لقویم و دولة.[۸].. اقرّ الواقف المعزیّ الیه بمضمون المسطور المتین عبدی...

سواد مطابق اصل و خلافی ندارد. خلایق‌پناه محمّدجواد محلّ مهر.

سواد مطابق اصل است، (لایُقرء).

الواقف معزیّإلیه به مضمون مسطور اقرار واعتراف نمود. خلایق‌پناه محمّدابراهیم الحسینیّ.

سوادش در دفتر اوقاف خراسان ضبط گردید ۲۵/۱۰/۶ [۱۳۰] حسن قرائی، محلّ مهر دفتر اوقاف خراسان.

مراتب فوق به انضام هشت صفحهٔ دیگر که با سواد ملاحظه شده است مطابق است. محلّ مهر و امضاء مدیّریت اوقاف

---

۱. اصل: اعطا للنّفوس.
۲. اصل: صلاة.
۳. اصل: ایجاد العالم.
۴. اصل: + فی کتابه العزیز.
۵. اصل: بی‌الانتثاب.
۶. اصل: مذکور.
۷. اصل: لیل یقین.
۸. چنین است در متن.

نسب‌نامچهٔ وقف‌نامهٔ یوسف‌سلطان خان الیچکی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الواقف للمزارعِ الثلاثة الواقعة فی ولایتِ الترشیز،[1] سعادت آباد، و نوبهار، و کدوغن محمّدیوسف سلطان الیچکی ـ رحمةالله تعالی [علیه] الواقفُ خاصٌّ لاولادهِ طبقةً بعد طبقة و بطناً بعد بطنٍ موافقاً و مطابقاً لما سُطِرَ فی صحیفةِ الوقف و شرط فیها التّولیة خاصٌّ سند[2] لاولاد الذکور من اولاد الذکور متعیّناً کما شرط فیها، و هو الآن متعیّن بمیرزا محمّد بن میرزا فتحعلیّ اولاد الموجود فی زماننا حیّاً من الطّبقة، و یکون موجوداً فی حالة تحریر الورقة من الذکور، عالیشأن کربلائی میرزا محمّد خلفِ میرزا فتحعلیّ، و آقاحسن ولد آقا بابا، کربلائی میرزا صالح، و کربلائی میرزا باقر ولدین لمیرزا مهدیّ، و بنت میرزا فتحعلیّ اخت المتولّی زوجة آقا علیّ، و الغایب من الطبقة موجودة،[3] و هو خالِ آقا محمّدرضا المدعوّ بواله، واثنتان من الإناث فی الطبقة موجودة [لایقرء]،[4] ملاّ عبد العلیّ المحرّر، و زوجهٔ ملاّ علیّ والدهٔ جعفرقلی و الموجودین [در حاشیه نوشته شده،[5] حاجی رجبعلیّ و حاجی اسماعیل و کربلائی رمضان و همشیرهٔ ایشان مرواریدخانم و همشیره‌های جعفرقلی نور جهان من الطّبقة کلّها فی ترشیز] و المتوفّین من طبقة الموجودة الاقرب بالواقف قبل التحریر فی هذه الورق فی ولایت المزبورة میرزا علیّ اکبر ابن آقا بابا، و میرزا محمّدعلی خلف میرزا مهدیّ و میرزا عبدالله ابن میرزا

---

۱. ترشیز، ازغند، تربت، علم‌اند و نیاز به الف و لام ندارند.

۲. کذ فی الأصل.

۳. اصل: موجود

۴. این نسب نامچه از روی نسخه اصل استنساخ شده است، ناسخ این قسمت رانتواسته است بخواند.

۵. دقیقاً مشخص نشده است که‌کدام عبارت در حاشیه آمده است.

فتحعلیّ واخته گوهر و زیبا و شهربانو و کلثوم بنتین من آقابابا و باجه بِگُم[۱] زوجهٔ ملاّ اسماعیل، و زوجهٔ جناب ملاّمحمّد الخیابانی والدة آقا محمّدرضا، و والدهٔ ملاّ عبدالمجید ساکنة فی ارض الازغند.[۲]

و المتوفّین فی ولایت التّربة من الطبقة مفصلاً: میرزا یوسف، اخوه میرزا علینقی، ومیرزا جان، و زوجة میرزا هادی، و زوجة آقا عابدین، و والدهٔ آقا عبدالله، و سایر المتوفّین من الطبقة فی الکدکن: آقاکلبعلی، آقاعلینقی، آقا حسینعلی کدکنی.

الطبقة الّثانیه بعد انقراض الطبقة الأُولی کلّها اِن کان واحد من الطبقة باقیاً. فَالْمَنافِعُ کلّها له خاصّة و الموروثین فی الطبقة الثانیة بعد انقراض فی الطبقة الأُولی هکذا: اولاد مرحوم آقا کلبعلی: آقا نصرالله، اولاد مرحوم آقا علینقی بک:[۳] آقا اسماعیل، آقاعلی خان، اولاد مرحوم آقا حسین علی کدکنی، اولاد المرحومة بی‌بی فاطمه: آقا محمّدخان، آقا امین‌بک و رقیّه.

اشخاصی که ساکن تربت می‌باشند از طبقهٔ ثانیه: اولاد مرحوم میرزا یوسف، سلالة السّادات حاجی میرزا قاسم، اولاد مرحوم میرزا علینقی برادر میرزا یوسف؛ آقا سیّد حسین، آقا میرزا یوسف، خانم جان، و سیّده نسابِگم زوجهٔ میرزا کاظم، اولاد میرزا آقاجان آقا محمّدمهدیّ غایب است. اولاد بی‌بی کوچک بگم والده جناب فخر الحاجّ، اولاد آقا حسن: آقا بابا، میرزا هاشم، میرزا آقا، و اشرف السّاداتِ حاجی سیّد محمّد، المسمّاة بفاطمه اولاد شهربانو همشیرهٔ آقا حسن: کربلائی عبّاس حسین، نساء بگم ساکن ازغند است، غایب است، اولاد کلثوم همشیرهٔ آقا حسن فاطمه خانم، اولاد المتولّی فی الطبقة الاولی: میرزا محمّد، میرزا غلامحسین، میرزا حبیب الله، میرزا حسن، میرزا علیّ، میرزا هاشم، و همشیرهٔ ایشان نساء خانم، اولاد همشیرهٔ آقا میرزا محمّد: زیبا در حاشیه مسطور است خانم شهر بانو، بی‌بی‌خانم. اولاد گوهر نساء خانم همشیرهٔ کربلائی میرزا

---

۱. بِگُم (= بَیْگُم): ملکهٔ مادر، عنوان زنان ارجمند، خانم، خاتون. معین، فرهنگ فارسی ذیل بیگم.

۲. ترشیز ازغند، تربت، کدکن، علم‌اند و نیاز به الف و لام ندارند.

۳. بک (= بیک): عنوانی که به شاهزادگان و نجبا داده می‌شد.

محمّد: فاطمه‌نساء، کلثوم، عابدین. اولاد میرزا محمّدعلیّ برادر کربلائی میرزا باقر: یوسف و عبّاس غایب است. و اولاد کربلایی میرزا باقر: میرزا محمّد تقی، امّ لیلی، اولاد کربلائی میرزا صالح: معصومه، امّ السّلمه، کلثوم، شهر بانو، سکینه؛ اولاد ملاّرضای کریم خان: ملاّ عبد الوَهّاب؛ اولاد بی‌بی‌ستّی[1] خانم، جناب آقا محمّدرضای واله و همشیرهٔ ایشان، اولاد ماه بگم زوجه ملاّ اسماعیل جناب اشرف الحاج حاجی ملاّ عبدالکریم روضه‌خوان،[2] اولاد میرزا عبدالله: میرزا فتحعلی، غلامرضا، علی اکبر؛ فاطمة‌نساء، رقیّه و معصومه مزبوره، اولاد مرحوم آقا میرزا علیّ‌اکبر: میرزا حسین، میرزا ابراهیم، میرزا عبّاس، اولاد همشیره کربلائی میرزا محمّد زوجهٔ آقا علیّ: خانم جان، صاحب جان، نوری جان، بِگم جان، اولاد مرحومهٔ خانم همشیرهٔ کربلائی میرزا باقر، کربلائی عابدین، تفصیل اسامی طبقهٔ ثانیه که ابعد اولاد می‌نامند و در انقراض طبقه اولی ـ کلّهم ـ کَمٰا فَرَضَ الله قسمت می‌برند. این است که نوشته شده است به جهت ضبط و یادداشت و نسبت‌نامچه قلمی گردید که لدی حاجت حجّت بوده باشد. وکان تحریر ذاك بتاریخ غرّهٔ شهر جمادَی الثّانی فی سنة ۱۲۹۲.

[شهود]: آقا علیّ ولد آقا علینقی بک کدکنی، محلّ مهر «یا علیّ اَدْرِکْني»؛ آقامحمّد امین بک، محلّ مهر «عبده محمّد امین»؛ آقا سیّد حسین ولد میرزا علیّنقی، محلّ مهر «حسین الحسینیّ»؛ اَقرُّوا اولاد الموقوفة المسطوره[3] فی التربة، و الکدکن، والترشیز بمراتب المرقومه لدیّ حرّره محمّد، محلّ مهر «تاج سر انبیاء محمّد»؛ بسم الله خیر الاسماء، قد اقرّ کربلائی میرزا محمّد ابن میرزا فتحعلیّ و کربلائی میرزا صالح، و کربلائی میرزا باقر و هم اولاد الواقف یکون آقا امین بک ولد اسماعیل بک و ابن اسماعیل و آقا

---

۱. سِتّی: برای خطاب زن آید، یعنی ای شش جهات من. یا ملحون است و صواب سیّدتی؛ ستّی: بی‌بی، خانم ← بحرالأنساب ملک الکتاب ۲۳۸/۲.　۲. اصل: خون

۳. در این نسب‌نامچه غلط‌های ادبی نسبتاً فراوان است، مانند مورد فوق که باید: «اولاد الواقف...» نوشته می‌شد.

علیخان ولدین آقا علینقی، و حاجی میرزا قاسم ولد آقا میرزا یوسف، آقا سیّد حسین، و آقامیرزا عابد، و آقامیرزا کاظم من اولاد الواقف رحمة الله [علیه] لدیّ حرّره الاحقر بیست شهر جمادی الثانیة من سنة ۱۲۹۲. محّل مهر «عبده احمد الشریف الموسویّ»؛ بسم الله الرحمن الرّحیم ماکتبه المرحوم المغفور الحاج میرزا احمد مجتهد طاب ثراه من الاقرار المسطور فی الفوق بخطّه الشریف مزیّناً بخاتمه، صحیح لایجوز التخلّف عنه حرّره الاحقرالجانی، محلّ مهر «عبده محمّدحسین بن محمّدرضا» محلّ مهر «باقرالعلوم» محلّ مهر یوسف.[1] . .

---

۱. نسب‌نامچه ناقص است و به همین‌جا ختم می‌شود.

● ملّا میرقاری گیلانی

● ابراهیم عرب‌پور

توبه‌نامهٔ مهدی‌قلی‌بیک جغتایی

زندگی‌نامهٔ مهدی‌قلی‌بیک

مهدی‌قلی‌بیک امیرآخورباشی فرزند آقا علی‌خان جغتایی (جانی قربانی)[1] از ملازمانِ معتمد و مقرّبان صاحب‌رای و مشاوران صاحب‌نام و میرآخورِ[2] شاه عبّاس اوّل صفوی بود. از سال تولّد وی اطلاعی در دست نیست. وی در حملهٔ شاه‌عبّاس به مرو در سال ۱۰۰۸ و محاصرهٔ قلعهٔ ابیورد حضور داشت. مردم ابیورد به وی متوسّل گشته و از شاه امان خواستند. شاه شفاعت او را پذیرفت. همچنین وی در جنگهای شاه‌عبّاس در سالهای ۱۰۱۴ تا ۱۰۲۱ همراه بود و در نبردها از خود مردانگیها نشان داد. در نبرد ایران و عثمانی به سال ۱۰۱۹، فرماندهٔ تفنگچیان خراسانی بود. شاه‌عبّاس، مهدی‌قلی‌بیک را

---

۱. در اسناد و منابع دورهٔ صفوی، مهدی‌قلی‌بیک از طایفهٔ جغتایی دانسته شده است، امّا در یکی از وقف‌نامه‌های وی (وقف‌نامهٔ یک هزار و یازده هجری قمری) به طایفهٔ «جانی قربانی» منسوب شده است. ← کتابچهٔ موقوفات آستان قدس رضوی، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی، شماره ۸۵۵۷: ۷۲-۷۳.

۲. در دورهٔ صفوی دو نوع امیرآخورباشی بوده است، یکی امیرآخورباشی جلو و یکی امیرآخورباشی صحرا. امیرآخورباشی جلو، مقامی رسمی بوده که مسئول ادارهٔ امور موکب سلطان به‌شمار می‌رفته است. میرآخورباشی دارای اعضا و زیردستان بسیار بوده است. برای اطلاع بیشتر ← تذکرة الملوک، سازمان اداری حکومت صفوی: ص۱۴ و ۹۴.

در ۱۰۲۰ به سرکاری حسن‌خان مأمور تعمیر و استحکام قلعه نهاوند کرد. او به خوبی از عهدهٔ این مأموریت برآمد. مهدی‌قلی‌بیک پایگاه بلندی نزد شاه‌عبّاس داشت، به همین جهت اسکندربیک‌منشی از او با لقب «مقرّب الحضرة» یاد کرده است. شاه‌عبّاس، مهدی‌قلی‌بیک و امیرگونه‌خان را برای مذاکره با محمّدپاشا و محمودپاشا برای تعیین سرحدّات آذربایجان و عراق عرب تعیین کرد. مهدی‌قلی‌بیک در ۱۰۲۲ به اشارهٔ شاه‌عبّاس نامه‌ای به تهمورس‌خان گرجی نوشت که اگر به اصفهان آید، مورد عفو شاه قرار خواهد گرفت.

بین سالهای ۱۰۱۱ تا ۱۰۲۷ منصب میرآخوری شاه‌عباس اوّل، برعهدهٔ وی بود.

سرانجام در سال ۱۰۲۷ که شاه عبّاس از قشلاق مازندران به جانب آذربایجان در حرکت بود، مهدی‌قلی‌بیک در دارالسلطنهٔ قزوین بیمار شد و بیماری وی روز به روز اشتداد یافت، تا در اوائل ماه شعبان سال ۱۰۲۷ عالم فانی را وداع کرد و به جهان باقی شتافت. جنازهٔ او را به مشهد مقدّس رضوی بردند و در روضهٔ مطهر دفن کردند. چون فرزندان وی صغیر بودند و خدمت میرآخوری از آنان ساخته نبود، این منصب به علی‌بیگ زنگنه مشهور به علی‌بالی که از ملازمان مهدی‌قلی‌بیک بود، مرجوع گشت. البته بعدها فرزندان وی به مناصب دولتی رسیدند، از جمله شاه‌صفی در شعبان ۱۰۴۰ علی‌قلی‌بیک، فرزند ارشد مهدی‌قلی‌بیک را به خدمتِ جلوداری باشیگری سرافراز ساخت.

مهدی‌قلی‌بیک چون دیگر ملازمان و سرداران شاه‌عبّاس و به تأسّی از او، بانی‌خیرات و مبرات بود، از جمله می‌توان به سه وقف‌نامه مهدی‌قلی اشاره کرد: یکی به سال ۱۰۰۵ که در آن یک‌قطعه زمین سبزی‌کاری در محال قزوین را بر روشنایی آستانهٔ مقدّسه و خدمه و حفاظ و فرش حرم مطهّر رضوی وقف کرده است؛ دیگری به سال ۱۰۱۱ که آبادی مزرعهٔ جاغرق از بلوک تبادکان مشهد را بر طلّاب و زوّار فقیر حرم

رضوی وقف کرده است؛ و سومین وقف‌نامه به سال ۱۰۲۷ که متن آن در کتاب بیست وقف‌نامه در خراسان چاپ بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس منتشر شده است.[1]

از مهدی‌قلی‌بیک میرآخورباشی توبه‌نامه‌ای به تاریخ اوائل رجب المرجب سال ۱۰۱۳ به قلم میرقاری جیلانی باقی مانده است که در نوع خود بسیار جالب است. از این‌گونه توبه‌نامه‌ها شمار دیگری نیز در کتابخانهٔ ملّی ملک هست که آن‌ها را استنساخ کرده‌ایم و إن‌شاءالله در دفترهای بعدی مجموعه رسائل فارسی منتشر خواهیم کرد.

ما توبه‌نامهٔ حاضر را بر اساس سوادی که از آن در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۸۴۶ کتابخانه ملّی ملک نگه‌داری می‌شود، استنساخ و تصحیح کردیم و آن را تقدیم اهل فضل می‌کنیم، باشد که قبول افتد و در نظر آید.

این توبه‌نامه سراسر پند و اندرز است و در آن به بی‌وفایی و زودگذر بودن عمر اشاره شده است. منشی آن، ملّا میرقاری گیلانی با استفاده مناسب از آیات، احادیث، اشعار نغز و واژگان دلنشین و آرایه‌های لفظی و معنوی، نثری زیبا و مسجّع آفریده است. نام مهدی‌قلی‌بیک در متن توبه‌نامه، بعد از مقدّمهٔ عالمانه منشی آن، آمده است. او با خدا عهد بسته که دیگر گرد معاصی نگردد و سوگند غلاظ و شداد به ربّ العباد خورده که دیگر مباشر لواطه، زنا، کذب، افترا، شرب خمر، اخذ ربا و امثال اینها از فسوق و معاصی نگردد.

در تذکره‌ها و منابع رجالی نام و نشان درستی از منشی توبه‌نامهٔ حاضر، ملّا میرقاری گیلانی، نیافتم. امّا از متن حاضر روشن می‌شود که نثر وی نسبت به نثر آن دوره، نثری

---

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی ۱۳۵۶/۲، ۱۳۵۹، ۱۳۶۸-۱۳۶۹، ۱۳۹۹، ۱۴۲۶؛ ۱۵۵۸/۳؛ خلاصة السیر ۱۲۸؛ تاریخ عباسی ۱۹۷ و ۲۹۰؛ روضة الصفای ناصری ۴۰۶/۸؛ روضة الصفویه، ۸۲۷ و ۸۴۴؛ زندگانی شاه‌عباس اوّل، ۵۸۴، ۱۷۶۱-۱۷۶۲؛ تذکرة الملوک ۱۴ و ۹۴؛ کتابچهٔ موقوفات آستان قدس رضوی نسخهٔ شمارهٔ ۸۵۵۷ کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ۷۲-۷۳؛ وقف‌نامه ۱۰۲۷هـ.ق مهدی‌قلی‌بیک؛ توبه‌نامه مهدی‌قلی‌بیک.

ساده، روان، زیبا و دلنشین است. نامه‌های دیگری از همین شخص در اختیار ماست که انشاءالله ـ در دفاتر بعدی منتشر خواهیم کرد.

در پایان از صاحب‌نظران چشم امید داریم تا با نقدهای ارزشمندشان خطاها و لغزشها را گوشزد فرمایند و ما را قرین احسان خویش سازند.

ربّنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا

مشهد مقدّس، سوم بهمن‌ماه یک‌هزار و سیصد و هشتاد و شش

ابراهیم عرب‌پور

سواد توبه‌نامهٔ مهدی‌قلی بیک
از منشآت ملّا میرقاری [الجیلانیّ][1]

بسم الله [الرّحمٰن الرّحیم][2]

و هو الملک القدیم

ناطق حمد است زبان در دهان | حمد خدا را به هزاران زبان

آنچه نویسد قلم از روی حال | هست ثنای ملک ذوالجلال

اللّهمَّ اغْفِر ذُنوبَ الليلِ و ذنوبَ النّهار، و ذنوبَ السّرِ و ذنوبَ الجِهار، وَاجْعَلني مِنَ السّعداء المغفورين، يا غافِرَ المُذنبين، بحقّ خيرالمرسلين و آله الطاهرين و أحبابه المخلَصين، سيّما بحقِ أعظم الأولياءِ[3] الهادين و أكرم الأتقياء[4] الكاملين، سالك مسالك الهداية، مالك ممالك الولاية، قطب فلك الجمال، عارج معارج «هل أتىٰ»،[5] ناهج مناهج

---

۱. در پایان همین توبه‌نامه گیلانی‌بودن منشی یاد شده است؛ بدین جهت افزوده شد.

۲. با قلم متن در حاشیه نوشته شده است. ۳. اصل: اولیاء؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۴. اصل: اتقیاء: با توجّه به معنی عبارت تصحیح شد.

۵. اشاره است به آیهٔ نخست سورهٔ الانسان (۷۶).

لافتیٰ،[1] مبیّن رموزِ «لَو کُشِفَ الغطاء»،[2] خازن کنوز «أنَا مدینةُ العِلمِ و علیٌّ بابُها»،[3] بانی مبانی التفرید، مَلَك مُلك التَرك و التجرید، واسطهٔ حصول المآدب و المطالب، مَظْهَرَ العجائب و مُظْهِرُ الغرایب، علیّ بن ابی‌طالب علیه و اولاده و احفاده سلام ربّ المشارق والمغارب.

ز خاک پای جوانمرد «وال من والاه»[4] رو از برای سر دین خویش تاجی ساز

ز تیغ لفظ نبی زخم «عاد من عاداه»[5] ز دل عداوت او دور کن، که تا نخوری

که بر کمال معالیش «هَلْ أتیٰ»[6] است گُواه[7] دلیل پاکی اصلت ولای شاهی دان

هٰذا بر علمای دوربین و فضلای ستوده‌آیین و اصحاب فضل و کمال و ارباب عقل و افضال و صاحبان فهم و ادراک و خداوندان ذهن درّاک و دانایان اقطار و بینایان مداین و امصار و امرای عالی‌مرتبت و عظمای متعالی‌نهمت و منزویان زوایای فقر و فَنا و ساکنان

---

۱. اشاره است به حدیث مشهور «لا سیف إلّا ذوالفقار و لافتیٰ إلّا علیّ»، شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علیّ ـ علیه‌السّلام ـ نیست ← اصول کافی ۸/۱۱۰؛ المسترشد طبری ۳۴۸؛ العمدهٔ ابن بطریق ۳۸۲؛ الارشاد شیخ مفید ۱/۸۴؛ الاحتجاج طبرسی ۱/۱۶۶-۱۶۷؛ نظم درر السمطین حنفی ۱۲۲؛ ذخائر العقبی ۷۴.

۲. اشاره به سخن حضرت امیر است ـ علیه السلام ـ که فرمودند: «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازْدَدْتُ یقینا»، اگر پرده‌ها کنار رود، چیزی بر یقینم افزوده نشود. ← عیون الحکم واسطی ۴۱۵؛ فضائل ابن شاذان ۱۳۷؛ کشف الغمه ۱/۱۶۹ و ۲۹۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۱/۱۷۹؛ مناقب خوارزمی ۳۷۵.

۳. سخن پیامبر است ـ صلّی الله علیه و آله ـ در حقّ حضرت امیر ـ علیه‌السّلام. «من شهر حکمت (علم) هستم و علی ـ علیه‌السّلام ـ درِ آن» ← مناقب امیرالمؤمنین ۲/۵۵۸؛ بشارة المصطفی ۳۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۱۴؛ ۲/۱۱۱؛ امالی طوسی ۵۵۹؛ روضة الواعظین فتّال نیشابوری ۱۱۹؛ امالی صدوق ۴۲۵؛ الاحتجاج ۱/۱۰۲؛ العمده ابن بطریق ۲۸۵؛ فضائل ابن شاذان ۹۶؛ مستدرک حاکم نیشابوری ۳/۱۲۶-۱۲۷؛ تذکرة الحفاظ ۴/۱۲۳۱؛ تفسیر قمی ۱/۶۸؛ الکامل ابن عدی ۱/۱۹۰؛ الجرح والتعدیل ۶/۹۹؛ اسدالغابه ۴/۲۲؛ تاریخ بغداد ۳/۱۸۱.

۴. قسمتی از حدیث متواتر غدیر است.

۵. بخشی از حدیث غدیر است ← قرب الاسناد ۵۷؛ بصائر الدرجات ۹۷؛ من لا یحضر ۱/۲۲۹؛ مسند احمد ۴/۳۷۲؛ سنن ابن ماجه ۱/۴۳؛ الکافی ۸/۲۷؛ کمال‌الدین و تمام النعمه شیخ صدوق ۳۳۷.

۶. الإنسان ۷۶/۱.

۷. این اشعار در مقدّمهٔ مجالس المؤمنین ۱/۳ نیز آمده است.

تکایای صدق و صفا و همچنین بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر هر دیار، دامُوا في حماية الملك الغفّار، واضح و آشکار باد که چون ناگاه به توفیقات قادر بی‌همتا و تأییدات ایزد راهنمایِ مشکل‌گشا، بر عمدهٔ شُجْعان زمان و قدوهٔ نیک‌بختان دوران، جلیل‌الذات، جمیل‌الصفات، المتمسّک بحبل عنایات خالق‌الجبل و الأَيْك[1] مهدی‌قلی‌بیک ـ أعانَه اللهُ تعالی فیما یحبّ و یرضی و رزقَه خیرَالآخرة والأُولی، روشن و هویدا و مبرهن و پیدا شد که درخت حبور و سرور در این سرای عَنا و غرور به شاخ فتورِ موفور و برگ ترک و قصور نامحصور پیوند یافته و به شاخ کارگاه ازل طراح مضرت و مسرّت و نقشبند بهجت و آفت است، قبای زندگانی نوع انسانی را از تار و پود بلیّت و دلگرانی و ریسمان محنت و پریشانی بافته.

باز کن از خوابِ نازْ این[2] نرگس رعنا که عمر می‌رود چون دَورِ گُل، تا چَشم بر هم می‌زنی[3]

و اسامی [و] اقبالی در این انجمنِ فِتَن و آفتْ نتوان شنید که او ادبار عدم و زوال نبیندو لباس عزّ و اجلال در این نشیمن محن و مخافت نتوان دید که گَرد تغییر و غبار انتقال بر ذیل حال و دامن احوال او ننشیند.

مقیمی نبینی در این باغْ کس تماشا کند هر کسی[4] یک نفس[5]
اگر پهلوانی و گر تیغ‌زن نخواهی برون[6] بردن الّا کفن[7]

و فرّاشِ قضا شمعِ بقای جمیع انسان و همهٔ ساکنان جهان را بر ممرّ صرصر عنا و فنا افروخته و خیّاط کارخانهٔ قَدَر جامهٔ عُمر عامّهٔ بشر را به غایت تنگ و حقیر و بسیار کوتاه و قصیر دوخته و صیّادِ فاسدالاعتقادِ دیوانهٔ زمانه، جهت صید مرغ دلهای عاقلان هر طرف دامهای حیله و تلبیس نهاده و صرّافِ بی‌انصافِ دورانِ فتنه‌نشان [که] کجی و ناراستی شیوه و شعار اوست و در دکّان حادثه و غش و قلابی کار او، در چهار سوق

---

۱. درختان انبوه و زیاد، بیشه.
۲. دیوان امیرشاهی: آن.
۳. این بیت از امیرشاهی سبزواری است ← دیوان: ۹۶.
۴. کشکول شیخ بهایی: هر یکی.
۵. کشکول شیخ بهایی، ص ۵۰۶، از اسکندرنامه.
۶. بوستان سعدی: بدر.
۷. کلیات سعدی: ۳۸۲.

جهان دَرِ دکان مکّاری گشاده،

ز حبسِ نفس خلاص ای عزیز اگر یابی / سریر سلطنت مصرِ جان مقر یابی

اگر به چشم تأمّل به خاک درنگری / به زیر پای خود اندر هزار سر یابی

تو خفته‌ای ز دو عالم خبر نداری هیچ / ز حال خویش به خواب عدم خبر یابی[۱]

چو نرگست همگی چشم بر[۲] زر و سیم است / نظر به زر نکنی هیچ اگر بصر یابی

نظر[۳] به لاله‌ستان کن چو باد تا در خاک / غریق خونْ همه سرهایِ تاجور یابی

اگر نتیجهٔ[۴] تشریح جسم[۵] در نگری / شروح صنع در این خلد[۶] مختصر یابی

گذشت عمر عزیزت به هرزه تا امروز / دلا بکوش که باقی عمر دریابی[۷]

لهذا مذکور از خواب غرور [و] غفلت بیدار گردیده است و پا از دایرهٔ اعمال رذیلهٔ نکوهیده و دست از افعال ذمیمهٔ ناپسندیده کشیده.

الحذر ای عاقلان ز این محنت‌آباد الحذر / الفرار ای کاملان ز این محنت‌آباد الفرار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه / ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

امن در وی مستحیل و عدل در وی ناامید / کام در وی نادر و صحّت در او ناپایدار

رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب / لوری شب رخت عمرت برد و تو در پنج‌وچار

از پی روزی چه باید تاختنها تا خُتَن / وز پی بیشی چرا باید دویدن تا تتار

تو به‌چشم خویشتن بس خوب‌رویی لیک باش / تا شود در پیش رویت دستِ مرگ آینه‌دار

بوده‌ای یک‌قطره آب و پس شوی یک‌مشت خاک / در میانت چیست این آشوب و چندین گیر و دار

و غیر موت به جهت فوت اوقات ایّام حیات گذشته که به غفلت صرف گشته آیات تأسّف و تلهّف خوانده و علی‌الرسم سه مرتبه کلمات کثیرة البرکات توبه را یعنی أستغفر

---

۱. بجز این بیت سایر بیتها در دیوان سلمان ساوجی، ص ۲۰۰-۲۰۱ آمده است.

۲. اصل: پر؛ بر اساس دیوان ص ۲۰۱ و با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۳. دیوان سلمان ساوجی: گذر.

۴. دیوان: به نسخه.

۵. دیوان: چشم.

۶. دیوان: جلد.

۷. کلیّات سلمان ساوجی ص ۲۰۰-۲۰۲.

الله العظیم و أتوب إلیه، أشهد الله و جمیع ملائکته و رسله و کتبه و جمیع خلقه أنّي نادم علی ما سَلَفَ منّي من الذّنوب و معترفٌ بها و أنّي عازم علی أن لا أعود إلیها و قد عاهدتُ الله تعالی علی ذلك ألفَ عهدٍ في عنقي یطا لبني به یوم القیامة ـ اَللّٰهُمَّ تَقبَّلْ توبَتي مع توبةِ جَمیعِ المسلمین بحقّ محمّدٍ و آلِهِ أجمعین الطّیّبین الطاهرین المعصومین، والحمدُ للهِ ربِّ العالمین ـ را به رضا و رغبت تمام و اخلاص و ارادت مالاکلام بر زبان رانده و روی به قبلهٔ توبه و استغفار آورده و سوگند غلاظ و شداد به ربّ العباد خورده که بعدالیوم مباشر لواطه و زنا و کذب و افترا و متصدّی شرب خمر و اخذ ربا و امثال اینها از فسوق و معاصی و فجور و مناهی ـ که در دنیا موجب رسوایی و بدنامی و در آخرت مستوجب ندامت و نانیکو سرانجامی باشد ـ نگردد و تا باده روح درون تن و آب روان در قدح بدن بود، هیچ آفریده بی‌وجهی وجیه از دست و زبان او آزرده و پریشان نشود و از روی اختیار هرگز با مردم بدسگالِ ستمکار نیامیزد و حسب‌الامکان و بأیِّ وجهٍ کان از بلای الفت ناپاکان و عنای زلفت بی‌باکان که عقاب عظیم عبارت از آن و عذاب الیم اشارت به آن است بگریزد ـ نظم:

دلا ز قیدِ حریفانِ بی‌خرد بگریز   تو مرغ زیرکی از کید دام و دد بگریز[۱]
گریختن به[۲] حسد تا به کی ز اهل صفا   اگر صفای دلی داری از حسد بگریز
مده به راحتِ فانی، حیاتِ باقی را   به محنت دو سه روز از غمِ ابد بگریز
چو نیست خاصیتی در قبول و رَدِّ کسان   نه بر قبول کن اقبال[۳] و نه ز رَد بگریز[۴]

و پردهٔ پندار از میان کار برداشته و بقیّهٔ عمر روندهٔ بی‌اعتبار و حیات دوندهٔ مستعار را رفته انگاشته بر شاهد مرتبهٔ دنیا اعتبار ننماید و از مرکب هستی‌زدای[۵] محنت‌فزا فرود

---

۱. دیوان جامی (فاتحة الشباب) ۴۸۴/۱: تو مرغ زیرکی از دام دیو و دد بگریز.
۲. دیوان جامی (فاتحة الشاب): ز.
۳. اصل: ادبار؛ با توجّه به دیوان جامی و سیاق عبارت تصحیح شد.
۴. دیوان جامی (فاتحة الشباب): نه بر قبول کن اقبال و نی ز رَد بگریز.
۵. با قلم متن بالای این واژه نوشته شده: راحت‌زدای.

آید و تاج عجب و استکبار که تاراج حضور و سرور می‌کند از سر برداشته شمشیر بغض و آز و حسد و املِ دراز از غلافِ دل کنده و سپر صبر و قناعت و رضا و تسلیم طویّتْ آیت بر دوش احوال افکنده و لافِ گزاف منی و مایی را که انسان را بالخاصیت خوار و بی‌اعتبار می‌سازد و در چاه خسران و خذلان می‌اندازد، بگذارد.

جامه ده آن را که درَد جَیب تو   مدح کسی کن که کند عیب تو
هرکه نهد پیش تو زهر ممات   در قدحش ریز تو آب حیات
با همه چون آب روان پاک باش   پیش همه همچو زمین خاک باش

دایم‌الاوقات و در جمیع‌الآنات و حالات در تأکید قواعد نجات و راحات ابدیّه و ترصیص و تشیید ابنیهٔ رفیع[۱] درجات اخرویّه و تحصیل عروج به معارج سموّمنزلت دارین و ترقّی به مراقی علوّ مرتبت کونین پردازد و به امداد فیاض ذوارف عوارف نامتناهی و به امداد وفور[۲] جنود الطاف و اعطاف حضرت الهی بی‌ثباتی و بی‌اعتباری عالم فانی و بی‌مقداری مال بی‌وفا و اقبال بی‌بقای این جهانی و لذّات و حظوظات حسرت تقاضای ندامت‌افزای جسمانی را کماهی منظور نظر عبرتْ‌اثر کما یلیق و ینبغی ملحوظ خاطر دوراندیش دانشور سازد.

بر سفلهْ جهانِ ناکسِ مهرگسل   هان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس زلفِ چو مشک از اوست در نافهٔ خاک   بس روی چو گُل کز اوست در پردهٔ گِل

و خود را از مجالست‌گران جانان دور و مخالطت همنشینان مضرت‌رسانِ عیب‌جو که به فحوای آیهٔ حسرت اقتضایِ ﴿یَا وَیْلَتیٰ لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ فُلاٰنًا خَلِیلاً﴾[۳] مستجذب اندوه فراوان و مستجلب مکروه بی‌کران است، خلاص گرداند و به مؤدّای امیدافزایِ «التائبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ»[۴] استعداد رستگاری حاصل گردد و سررشتهٔ امیدواری

---

۱. اصل: رفع.
۲. شاید «وفود» مناسب‌تر باشد، امّا در نسخهٔ «وفور» آمده است.
۳. الفرقان ۲۵ / ۲۸.
۴. حدیث نبوی است، «تائب از گناه، چونان کسی است که گناه نکرده است» ← کشف المحجوب ۳۷۹؛ ←

به‌دست آورده تشریفِ خطابِ ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفْسِهِ ٱلرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوٓءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1] بر هفوات و زلّات و تقصیرات و خطیئات او بپوشاند.

بارخدایا چو ربودی مرا　　جانب خود راه نمودی مرا

روزی من کن قدح بزم خاص　　ساز مرا از غم هستی خلاص

و عمدهٔ مأرب[2] و زبدهٔ مطلب از این توبه و استغفار آن است که ناگاه آفتاب مقصود اصلی و کوکب بهبود کلّی از برج دولت و مطلع کرامت طلوع نماید و رضا و خشنودی حضرت عزّت ـ عَزَّتْ حَضْرَتُهُ ـ که لاشک سرمایهٔ مرادات دینیّه و دنیویّه [و] پیرایهٔ سعادات صورتیه و معنویه است، به احسن مثال[3] طریق و ایمن تمثال و تنسیق به حصول آید.

یکی می‌خواهد از تو جنّت و حور　　یکی خواهد که از جنّت شود دور

و لیکن ما نخواهیم این و آن جُست　　مراد ما همین خشنودی توست

چو تو خشنود گشتی در دو عالم　　همین مقصود بس، والله اعلم

و این کلمات شوریدهٔ ناخوش و الفاظ ناپسندیدهٔ مشوّش در اوایل رجب‌المرجب ختم بالسّرور و الطّرب سنهٔ ثلاث عشر و الف سمت تحریر یافت به ید و سعی ساکن مسکن عجز و ناتوانی المتمسّک به اذیال عنایت الرّبّانی ملّا میرقاری الجیلانی، أحسن الله تعالی أحوالَه و ختم بالسّعادة والعافیة [مآلَه]».[4]

← مکارم الاخلاق ۳۱۳؛ سنن ابن ماجه ۱۴۲۰/۲؛ سنن بیهقی ۱۵۴/۱۰؛ مسند ابن جعد ۲۶۶؛ کیمیای سعادت ۱۶۸/۱؛ اصول کافی ۴۳۵/۲؛ وسائل الشیعه ۷۴/۱۶.

۱. الأنعام ۵۴/۶.

۲. اصل: مآرب؛ با توجّه به قرینه لفظی «مطلب» تصحیح شد.

۳. این واژه مخدوش است، شاید «امتثال» باشد، امّا به مثال مانندتر است.

۴. با توجّه به معنی عبارت افزوده شد.

کتابشناسی

اسدالغابه، ابن اثیر، تهران: انتشارات اسماعیلیان، ۵ج.

اصول کافی، کلینی، تصحیح علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه ـ آخوندی، ۱۳۶۵، ۸ج.

الارشاد، شیخ مفید، تحقیق مؤسسهٔ آل‌البیت، قم: دارالمفید.

الاحتجاج، احمد بن علی طبری، تحقیق سیّد محمّدباقر خرسان، دارالنعمان، ۲ج.

الامالی، شیخ صدوق، تحقیق قسم الدراسات الاسلامیه.

الامالی شیخ طوسی، تحقیق قسم الدراسات الاسلامیه، مؤسسة البعثه، قم: دارالثقافه، ۱۴۱۴ق.

بشارة المصطفی، عماد الدین طبری، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ اوّل ۱۴۲۰ق.

بصائر الدرجات، محمّد بن حسن بن فروخ صفار، تحقیق میرزا محسن کوچه‌باغی، تهران: مؤسّسهٔ اعلمی، ۱۳۶۲ش.

تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اوّل ۱۴۱۷ق.

تاریخ عبّاسی، ملّا جلال منجم یزدی، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، انتشارات وحید، چاپ اوّل ۱۳۶۶ش.

تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیک منشی، تصحیح محمّداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، چاپ اوّل ۱۳۷۷ش.

تذکرة الحفاظ، شمس‌الدین ذهبی، ناشر: مکتبة الحرم المکی.

تذکرة الملوک، میرزا سمیعا، به کوشش دبیر سیاقی، (سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا)، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۸ش.

تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، مصحح سیّد طیب الجزائری، قم: مؤسسهٔ

دارالکتاب، چاپ سوم ۱۴۰۴ق.

توبه‌نامهٔ ۱۰۱۳ه. ق، مهدی‌قلی‌بیک میرآخورباشی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، مجموعه شماره ۳۸۴۶، ورق ۱۴۲ به بعد.

الجرح والتعدیل، شیخ‌الاسلام رازی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ اوّل ۱۳۷۲ق.

خلاصة السیر، محمّد معصوم بن خواجگی اصفهانی، ایرج افشار، تهران: انتشارات علمی، چاپ اوّل، تابستان ۱۳۶۸ش.

دیوان امیر شاهی سبزواری، تصحیح سعید حمیدیان، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۸ش.

دیوان جامی (فاتحة الشباب)، عبدالرحمان جامی، تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، تهران: مرکز مطالعات ایرانی، زیر نظر میراث مکتوب، چاپ اوّل ۱۳۷۸.

ذخائر العقبی، احمد بن عبدالله طبری، مکتبة القدسی، ۱۳۵۶ق.

روضة الصفای ناصری، رضاقلی‌خان هدایت، تهران: انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، خیام و پیروزی، تیر ۱۳۳۹.

روضة الصفویه، حسینی جنابذی، به‌کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران: موقوفات افشار، ۱۳۷۸ش.

روضة الواعظین، محمّد بن فتال نیشابوری، تحقیق سیّد محمّدمهدی خرسان، قم: منشورات رضی.

زندگانی شاه‌عبّاس اوّل، نصرالله فلسفی، تهران: انتشارات علمی، چاپ سوم، پاییز ۱۳۶۴ش.

سنن ابن ماجه، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دارالفکر، ۲ج.

السنن الکبری، بیهقی، بیروت: دارالفکر، ۱۰ج.

شرح مأة کلمه، میثم بحرانی، تحقیق میر جلال‌الدین حسینی ارموی، قم: جامعه مدرسین.

شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب

العربیه، ۲۰ج.

الطرائف، سیّد بن طاووس حسنی، قم: چاپ اوّل ۱۳۷۱، ۱ج.

العمدة، ابن بطریق اسدی حلّی، تحقیق جامعه مدرسین، قم: مؤسسة النشر الإسلامیّ وابسته به جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ق.

عیون اخبارالرضا، شیخ صدوق، تحقیق حسین اعلمی، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ اوّل ۱۴۰۴ق.

عیون الحکم، علی واسطی، تحقیق حسنی بیرجندی، دارالحدیث، چاپ اوّل ۱۳۷۶ش.

الفضائل، شاذان بن جبرئیل قمی، نجف: المکتبة الحیدریه ۱۹۶۲م / ۱۳۸۱ق.

قرب الاسناد، ابوالعباس حمیری بغدادی، تحقیق مؤسسهٔ آل‌البیت، ۱۴۱۳ق، ۱ج.

الکامل ابن عدی، تحقیق سهیل زکار، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۹ق.

کتابچهٔ موقوفات آستان قدس، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس، شمارهٔ ۸۵۵۷.

کشف الغمّه، علی بن عیسی اربلی، بیروت: دارالاضواء، چاپ دوم ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م.

کشف المحجوب، ابوالحسن هجویری، تصحیح، ژوکوفسکی با مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۵۸ش.

کشکول شیخ بهایی، ترجمهٔ بهمن رازانی، تهران: نشر چکامه، ۱۳۶۲ش.

کلیات سعدی، به اهتمام محمّدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۳ش.

کلیات سلمان ساوجی، تصحیح عباسعلی وفائی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اوّل ۱۳۷۶.

کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، تصحیح علی‌اکبر غفرانی، قم: مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین، محرم ۱۴۰۵، ۱ج.

کیمیای سعادت، محمّد غزالی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ج ۱۳۶۴ش.

المبسوط، شمس‌الدین سرخسی، تحقیق جمع من الأفاضل، بیروت: دارالمعرفه،

۱۴۰۶ق.

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵ش.

مستدرک، حاکم نیشابوری، تحقیق یوسف مرعشی، بیروت: دارالمعرفة، ۱۴۰۶ق، ۴ج.

المسترشد، محمّد بن جریر طبری شیعی، تحقیق شیخ احمد محمودی، قم: مؤسّسة الثقافة الاسلامیه لکوشانبور، چاپ اوّل.

مسند ابن جعد، علی بن جعد جوهری، تحقیق ابوالقاسم عبدالله بن محمّد بغوی و عامر احمد حیدر، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱ج.

مطلوب کلّ طالب، رشید وطواط، تحقیق میر جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران: کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۱۳۸۲ش.

مکارم الاخلاق، طبرسی، قم، منشورات شریف رضی، چاپ ششم ۱۳۹۲ق، ۱ج.

مناقب ابن شهر آشوب، تحقیق لجنة من اساتیذ النجف، نجف: مطبعة الحیدریه، ۱۳۷۶ق.

مناقب امیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی، تحقیق محمّدباقر محمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، چاپ اوّل ۱۴۱۲ق.

مناقب خوارزمی، تحقیق مالک المحمودی، مؤسّسة النشر وابسته به جامعه مدرسین، چاپ دوم ۱۴۱۱ق.

من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، تحقیق علی‌اکبر غفرانی، قم: جامعة المدرسین، چاپ دوم ۱۴۰۴ق، ۴ج.

نظم الدرر السمطین، جمال‌الدین محمّد زرندی حنفی، چاپ اوّل ۱۳۷۷ق / ۱۹۵۸م.

وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، قم: مؤسسهٔ آل‌البیت، چاپ دوم ۱۴۱۴ق، ۳۰ج.

وقف‌نامهٔ ۱۲۰۷هـ. ق، مهدی قلی‌بیک میرآخورباشی، نسخهٔ خطی آستان قدس.

● ابراهیم عرب‌پور

سواد پروانچهٔ کلیدداری آستانهٔ مقدّسهٔ امام‌الجنّ والإنس علیّ بن موسی‌الرضا، علیه‌السلام، به اسم سیادت‌پناه امیر نظام‌الدین عبدالکریم بابلکانی

زندگی‌نامه عبدالکریم: امیر سیّد نظام‌الدّین عبدالکریم، فرزند امیر سیّد عبدالعظیم بابلکانی[1] (زنده در ۹۸۲هـ. ق) از سادات مشهور مازندران است.[2] وی بعد از مرگ پدرش به سال ۹۸۲ هجری قمری، در دورهٔ شاه‌طهماسب صفوی به منصب خادم‌باشی و کلیدداری پنجرهٔ فولاد و حرم مطهّر حضرت رضا، علیه آلاف‌التّحیة والثناء، برگزیده شد.[3] احتمالاً در دورهٔ شاه‌اسماعیل دوم و سلطان محمّد خدابنده نیز متصدّی این سمت بوده است.

وی از سادات برجسته و نام‌آور ناحیهٔ بابلکان مازندران بود.[4] سادات بابلکانی شعبه‌ای از سادات مرعشی مازندران‌اند که در پنجهزار حکومت داشتند. سیّدظهیرالدین

---

۱. بابلکان: مرکز بلوک لاله‌آباد در ناحیهٔ بارفروش، دهی از دهستان لاله‌آباد بخش مرکزی بابل، آب و هوایش معتدل مرطوب و آب آن از رودخانهٔ کاری است. ← لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل بابلکان.

۲. خلاصة التواریخ ۳۳۸؛ تاریخ جهان‌آرا ۲۹۹.

۳. همین سند.

۴. تاریخ طبرستان و رویان ۳۰۶؛ تاریخ خاندان مرعشی مازندران ۴۳؛ تاریخ جهان‌آرا ۲۹۹.

می‌نویسد که مرکز ایشان درکوسان[1] بود. از افراد سرشناس این خاندان میرشمس‌الدّین است که به دست علی بن بهرامِ روزافزون در سال ۸۶۵ هجری قمری کشته شد و دیگر عموی او به نام میر کمال‌الدّین که درکوسان فوت شد و مقبرهٔ ایشان تا امروز برجای است.[2]

سادات بابلکانی در زمان حکومت سادات مرعشی مازندران با نفوذ و مقتدر بودند. سیّد عزیز بابلکانی در جنگ سیّد عبدالکریم با پادشاه‌زاده بابر مردیها کرد و سرانجام شهید شد. سیّد عبدالکریم منصب او را به فرزندش سیّد شمس‌الدّین مسلّم داشت.[3] قاضی نورالله شوشتری، میر تیمور مرعشی، قاضی احمد غفاری و سیّد ظهرالدّین مرعشی به اقتدار و شوکت و مناصب این خاندان در قرن نهم اشاره کرده‌اند.[4]

پدر امیر سیّد نظام‌الدّین، سیّد عبدالعظیم نیز از خدّام صاحب‌نام آستانهٔ مقدّسهٔ رضویه و از رجال با نفوذ کشوری در روزگار خویش به‌شمار می‌رفت. وی در فاصلهٔ سالهای ۹۴۳ تا ۹۸۲هـ. ق خادم‌باشی و کلیددار پنجرهٔ فولاد و حرم مطهّر بوده است.[5] در منابع دورهٔ صفوی از او با عنوانهای «میر عبدالعظیم بابلکانی، خادم آستانهٔ مقدّسهٔ رضویّه»[6] و «میر عبدالعظیم بابلکانی، خادم‌باشی عتبهٔ علیّهٔ مقدّسهٔ منوّرهٔ رضویّه»[7] یاد شده است.

میر عبدالعظیم یک نوبت در سال ۹۴۳ هجری قمری از سوی شاه‌طهماسب صفوی

---

۱. شهر طوسان که اکنون آن دیه در مازندران به کوسان مشهور است، موطن و مسکن سادات بابلکانی می‌باشد. گفته‌اند طوس نوذر که فرماندهٔ لشکر کیخسرو بود، قصبه‌ای در پنجاهزار ساخت، در محلّی که معروف به کوسان بود، آن را طوس نامید. محلّ قلعه‌ای که او ساخته بود، تا زمان ابن اسفندیار پابرجا بود. ← تاریخ طبرستان و رویان: ۲۴؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل کوسان.

۲. از آستارا تا استارباد، ۶۹۶/۴-۶۹۷؛ بهشهر: ۱۲۵-۱۲۶؛ ۲۲۸.

۳. تاریخ طبرستان و رویان: ۵۲۵-۵۲۶.

۴. مجالس المؤمنین ۳۸۲/۲؛ تاریخ طبرستان و رویان ۵۲۸-۵۲۹؛ تاریخ جهان‌آرا ص ۹۰؛ تاریخ خاندان مرعشی ص۴۳.

۵. همین سند.

۶. تاریخ جهان‌آرا: ۲۹۹.

۷. تکملة الاخبار: ۱۰۲.

در رأس هیأتی بلندپایه برای متقاعد کردن سام‌میرزا برادر شورشی شاه، به طبس اعزام شد و بار دیگر در سال ۹۵۶ از سوی شاه جهت مجاب کردن و آوردن دیگر برادر شورشی شاه، القاس‌میرزا به شهر زور اعزام گردید.[۱] او هر دو نوبت در مأموریتش موفّق بود. به نظر می‌رسد وی از نفوذ و پایگاه اجتماعی خوبی برخوردار بوده است که شاه‌طهماسب او را به این دو مأموریت مهم فرستاده است. احتمالاً او قبل از ۹۴۳ به منصب «خادم‌باشی» حرم مطهّر رضوی برگزیده شده است؛ زیرا در هر دو مأموریت پیش گفته، از او با عنوان «میر عبدالعظیم خادم‌باشی» یاد شده است.[۲]

از متن این فرمان استنباط می‌شود که سیّد عبدالکریم بعد از مرگ پدر به دربار شاه‌طهماسب رفته و مورد استقبال شاه صفوی قرارگرفته و شاه به دلیل اعتبار و عزّتی که برای پدرش سیّد عبدالعظیم بابلکانی قائل بوده، در سال ۹۸۲ هجری قمری مناصب او را به فرزندش سیّد عبدالکریم تفویض کرده است.[۳]

معرفی نسخه‌ها: از فرمان مذکور ـ تا آن‌جا که من اطلاع دارم ـ دو سواد موجود است. یکی در مجموعه مکاتیب شماره ۳۸۴۶ کتابخانهٔ ملّی ملک (مکتوب شماره ۱۶۰) که به خطّ شکستهٔ نستعلیق نوشته شده است و ما آن را با رمز «الف» نشان داده‌ایم و دیگر در مجموعه مکاتیب شماره ۶۳۲۳ همان کتابخانه (مکتوب شماره ۱۰۸) که با خطّ شکستهٔ نستعلیق نگاشته شده است و ما آن را با رمز «ب» نشان داده‌ایم. عنوان این مکتوب در دو مجموعهٔ یاد شده اندکی با هم متفاوت است. فرمان مذکور را بر پایهٔ هر دو سواد موجود، تصحیح و به پیشگاه اهل نظر تقدیم کردیم. باشد که قبول افتد و در نظر آید، بمنّه و فضله.

---

۱. خلاصة التواریخ: ۲۶۵؛ تاریخ جهان‌آرا: ۲۹۹؛ تکملة الاخبار: ۱۰۲.

۲. تاریخ جهان‌آرا: ۲۹۹؛ تکمله الاخبار: ۱۰۲.

۳. همین سند.

کتابشناسی

افشار، ایرج، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، ج ۹، تهران: چاپ اوّل ۱۳۷۱ش.

ستوده، منوچهر، از آستارا تا استارباد، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵ش.

غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران: کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳ش.

قمی، قاضی احمد بن شرف‌الدّین حسینی، خلاصة التواریخ، تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران: دانشگاه، ۱۳۵۹ش.

مرعشی، میر سیّد ظهیرالدّین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام برنهارد دارن، بطرزبورغ، ۱۸۵۰م، نشر گستره، چاپ اوّل، پاییز ۱۳۶۳ش.

مرعشی، میر سیّد ظهرالدّین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تصحیح محمّد حسین تسبیحی، تهران: انتشارات شرق، ۱۳۶۱ش.

مرعشی، میر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ش.

مجموعه مکاتب کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۳۸۴۶.

مجموعه مکاتب کتابخانهٔ ملک، شماره ۶۳۲۳.

نویدی شیرازی (عبدی‌بیگ)، خواجه زین العابدین، تکملة الاخبار، تهران: نشر نی، ۱۳۶۹ش.

سواد پروانچهٔ کلیدداری آستانهٔ مقدّسهٔ امام الجنّ و الانس علیّ بن موسی الرضا ـ علیه‌السّلام ـ به اسم سیادت‌پناه امیر نظام‌الدّین عبدالکریم بابلکانی[1]

فرمان همایون شرف نفاذ یافت، آنکه چون حضرت خداوند کریم و فرمان‌فرمای فتح ﴿بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلْعَظِيمِ﴾[2] که کلید سدید ﴿لَهُ مَقَالِيدُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ﴾[3] به ید قدرت اوست، و مفتاح خزاینِ ﴿وَعِنْدَهُ[4] مَفَاتِحُ ٱلْغَيْبِ لا يَعْلَمُهَآ اِلاّ هُوَ﴾[5] در قبضهٔ علم و حکمت او، به مقتضای ارادت ازلی، ابواب سعادت لم یزلی بر روی اقبال بی‌زوال ما گشاده و بند و گشاد و امور سلطنت و جهانداری و حلّ و عقد مهمّات حشمت و فرمانگذاری را ـ که در متانت و سداد به مثابهٔ بند فولاد است ـ به انامل اختیار و کف اقتدار ما باز داده، شمع شبستان دولت ما را از مصباح سراپردهٔ ولای اهل بیت[6] طاهرین ـ علیهم افضل صلوات المصلّین ـ ضیا بخشیده، و چراغِ دودمان[7] خلافتِ ما را از پرتو قنادیل بارگاه رضایِ حضرات[8] ائمّه هدیٰ ـ علیهم افضل الصّلوات و أکمل التّحیات ـ[9]

---

۱. عنوان این پروانچه در مجموعهٔ شمارهٔ ۶۳۲۳ کتابخانهٔ ملک چنین است: «سواد پروانچهٔ کلیدداری آستانهٔ رضیّهٔ رضویّه علی مشرفها التّحیة والسّلام، به اسم سیادت‌پناه امیر نظام‌الدّین عبدالکریم» و در مجموعه شمارهٔ ۳۸۴۶ ملک بدین صورت مذکور است: «سواد پروانچهٔ کلیدداری آستانهٔ مقدّسهٔ امام‌الجنّ والانس علیّ بن موسی‌الرضا به اسم امیر نظام‌الدّین».

۲. الحاقّة ۵۲/۶۹.

۳. الشوریٰ ۱۲/۴۲.

۴. اصل: و عندالله.

۵. الانعام ۵۹/۶.

۶. ب: اهل‌البیت.

۷. الف: چراغ و دودمان.

۸. الف: - حضرات.

۹. ب: این واژه ناخواناست.

روشن گردانیده؛ ما نیز به شکرانهٔ این موهبت عظما و ملاحظهٔ مضمون کریمهٔ ﴿قُلْ لَآ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلاَّ ٱلْمَوَدَّةَ فِی ٱلْقُرْبیٰ﴾،[1] همگی همّتِ والا و نیّتِ علیا مصروف خدمات روضات مقدّسه و اماکن مشرّفه داشته، ارادهٔ آن است که دقیقه‌ای[2] در ترویج و تنسیق آن‌ها فرو نگذاریم و زمام هر شغلی از اشغال آن سرکارات فایض‌البرکات را به دست یکی از خادمان عالی‌شان که ارثاً و استحقاقاً شایستهٔ آن باشد، بسپاریم.

لهذا در این ولا که سیادت و نقابت‌پناه، افادت و افاضت‌دستگاه، امیر نظام‌الدّین عبدالکریم خلف صدق سیادت‌پناه، نقابت و مغفرت‌انتباه، امیر عبدالعظیم خادم به درگاه گیتی‌پناه آمده، مشمول توجّهات خاطر عاطر گشت. بنابر مزید اهلیّت و کمال تقوا و فضیلت مجدداً شفقت بی‌غایت شاهی و عنایت بی‌نهایت پادشاهی[3] دربارهٔ او فرموده، منصب عالی او را که در سرکار فیض‌آثار آستانهٔ مقدّسهٔ[4] منوّرهٔ متبرکهٔ مطهّرهٔ سدره مرتبهٔ رضیّهٔ رضویّه ـ علی مشرّفها الصّلاة والسّلام والتّحیه ـ دارد، به امضا و تأکید مقرون[5] فرمودیم و امر کلیدداری پنجرهٔ فولاد و حرم روضهٔ متبرکه مذکوره را که از جمله مناصب والد ماجد مشارالیه بود، بدو مفوّض و مرجوع فرمودیم.[6] ساداتِ عظام و متولّیانِ رفیع‌مقام و خدّام ملایک‌احترام و حکّام کرام[7] و جمهور خواصّ و عوامّ مشهد مقدّس معلّی مزکّیٰ، حسب‌المسطور مقرر دانسته، لوازم امور مذکوره را بدو متعلّق شناسند و تقویت و تمشیت آورند و به دستوری که والد مذکور او در[8] وقت گشودن و بستن دَرِ محجّر مطهّر ابتدا به استدعای فاتحه جهت دوام دولت قاهره می‌نموده، او را در آن ممکّن دانسته در یک کشیک از سه کشیک که در میانهٔ خدّام کرام مقرّر است، هنگام افروختن و برداشتن چراغ به موجبی که حکم جهان‌مطاع عزّ اصدار یافته، سبقت به

---

۱. الشوریٰ ۲۳/۴۲.

۲. ب: دغدقهٔ.

۳. ب: شفقت و عنایت بی‌غایت شاهی.

۴. الف: – مقدّسه.

۵. ب: – مقرون.

۶. ب: نمودیم.

۷. ب: – و حکام کرام.

۸. الف: را.

فاتحه‌طلبیدن را که از لوازم سه کشیک[1] است، بدو متعلّق دانند و آنچه در باب مراعات و[2] آداب تعظیم و قواعد تکریم[3] آن آستان عرش‌آشیان گوید، اطاعت کنند و[4] خلافِ آن جایز ندارند. و هر کس از اعیان و غیرهم در آن روضه و آستانه بدون شرایط عبادت و زیارت[5] به امری مشغول گردد و با دیگری صحبت دارد و به منع آن سیادت‌پناه ممنوع گشته، تخلف نورزند. مستوفی سرکار فیض‌آثار مبلغ و مقداری که در وجه والد او مقرّر بود،[6] حالا در وجه مومیٰ إلیه مقرر است، مستمر و برقرار دانسته، هر ساله به خرج مُجریٰ دارد و چیزی منکسر نسازد و[7] از جوانب بر این جمله روند و قدغن دانسته همه‌ساله حکم مجدّد طلب ندارند.[8] تحریراً فی سنة إثنین و ثمانین و تسع‌مائة (۹۸۲هـ).[9]

---

۱. در هردونسخه «سه کشیک» ضبط شده است، شاید «سرکشیک» باشد.

۲. الف: – و.

۳. الف: – و قواعد تکریم.

۴. ب: نموده.

۵. ب: زیارت و عبادت.

۶. در وجه او مقرر است.

۷. الف: – و.

۸. الف: حکم همه‌ساله طلب ندارند.

۹. ب: تحریراً فی سنة ۹۸۲.

● نصرالله مهندس (۱۲۹۶ه.ق)

● رضا نقدی

تحدید مرز مریوان

پیشگفتار

از زمانی که دولت صفوی در ایران تشکیل شد همواره برخوردهایی بین این دولت و امپراطوری عثمانی پیش آمد که عواملی چندی باعث آن بودند که از جمله می‌توان توسعه طلبی عثمانی‌ها و تعصب دینی دوکشور و دخالت دول اروپایی بخصوص روسیه و انگلستان و نیز وجود مراکز عشایرنشین در سرحدات دو دولت و دوری و نفاق بعضی از حکام محلی مثل بغداد و سلیمانیه و شهر زور را نام برد.

مرزهای این دوکشور نخستین بار در دوران شاه تهماسب اوّل صفوی طبق قراردادی تعیین و در دوره شاه سلیمان تأیید و نادرشاه نیز آن را در قرارداد جدیدش با دولت عثمانی گنجاند. در دوره قاجاریه ابتدا فتحعلیشاه پسرش محمد علی میرزا را برای حفظ سرحدات آن منطقه فرستاد و او در سال ۱۲۲۱ق در جنگ مریوان علی پاشا حاکم بغداد را شکست داد ولی در سال ۱۲۳۶ق حکام و فرماندهان ترک در ارمنستان عثمانی به تحریک و اغوای عشایر مرزنشین دست زدند که منتهی به جنگ و شکست سپاه عثمانی و عهدنامه ارزنةالروم در سال ۱۲۳۹ق شد. مواد عهدنامه از لحاظ تعیین خطوط مرزی و نقاط سرحدی چندان قطعی نبود زیرا از لحاظ تعیین سرحد همان حدود قرارداد سال

۱۱۵۹ق نادرشاه را ملاک قرار دادند ولی نقل و انتقال عشایر سرحدی و عادت آنها به کوچ مشکلات زیادی فراهم می‌ساخت تا این‌که در سال ۱۲۵۴ق عبدالله پاشا بابان حکمران سلیمانیه و دست نشاندهٔ ایران از اجرای حکومت مرکزی سرپیچید و به نهب و غارت مرزنشینان کردستان پرداخت و لذا باعث برخورد قوای عثمانی و ایران در مرز شد. در این زمان عثمانی از مصر شکست خورده و ضعیف شده بود و در صدد رضایت ایران برآمد بنابراین معاهدهٔ دوم ارزنةالروم در سال ۱۲۵۹ق به سرپرستی محمدتقی خان امیرکبیر بسته شد. ازجمله مفاد این قرارداد فقره هشتم آن مربوط به حفظ امنیت سرحدات دو دولت و جلوگیری از نقل و انتقال و کوچ خودسرانه عشایر مرزی و جلوگیری از تجاوز آنان به خاک یکدیگر بود. هر دو دولت متعهد شدند برای تأمین این منظور پادگانهای نظامی در نوار مرزی برقرار کنند و درباره عشایر سرحدی ترتیبی دادند که عشایری که از قدیم الایام در تاریخ انعقاد قرارداد به خاک عثمانی کوچ کرده‌اند با همکاری دو کشور به ایران برگردانده شوند. درباره عشایری که ملیت و تابعیت آنها مشخص نیست انتخاب دوکشور را به خودشان واگذارند. برای تعیین سرحدات و نصب علائم نمایندگان روسیه و انگلیس کار نقشه برداری را شروع کنند ولی این توافقات به جایی نرسید و دو کشور دوباره ادعاهای گذشته را مطرح کردند و این کمیسیون نیز بدون حصول نتیجه قطعی منحل شد. این اختلافات مرزی تا سال ۱۳۲۳ق ادامه یافت و سرانجام در زمان مشروطیت نقشه‌ای که حدود آن از آغری کوچک (آرارات کوچک) تا مصب شط العرب بود تهیه و به امضای دوکشور رسید.[1]

کتابچه پیش روگزارشی از همین سرحدات است که نصرالله‌خان مهندس فراهم کرده است. توضیحاً این‌که حسام السلطنه والی کردستان و کرمانشاه نصرالله خان مهندس را به سال ۱۲۹۵ق مأمور کردستان می‌کند او هدف از مأموریتش را در مقدمه «رسیدگی

---

۱. علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجاریه، تهران، علمی، ۱۳۷۱ش، ص۱۱۲-۱۲۱ و ۲۱۷؛ نصرالله صالحی، اسنادی از روند انعقاد عهدنامه دوم ارزنةالروم، تهران، اداره انتشارات مطالعات سیاسی و بین المللی.

سرحدات و قلعه مریوان و دیدن راههای طایفه جاف که در رفت و برگشت از شهرزور به شیلر باعث زحمت دولت و مشقت می‌شوند و فهمیدن کسر و نقص و خرابی و آبادی نظم و بی نظمی سرحدداران و ساخلوی مریوان و خرابی و آبادی قلعهٔ مریوان و اطلاع از حالات و کیفیت سامان اورامان و وضع ساکنین و حالات آبادی زراعات و باغات و راهها و سرحدداران و اطوار و افعال حکومت آن سامان و تعیین سه نقطه مفید که همیشه در اورامان ساخلو باشند و برآورد مخارج قلاع» بیان می‌کند. مهندس کار خود را از تاریخ شعبان سال ۱۲۹۵ق شروع و در محرم سال ۱۲۹۶ق به پایان می‌برد به گفته خودش چهار ماه و کسری مشغول تهیهٔ گزارش بوده است ولی براساس دو تاریخی که در متن کتابچه ارائه شده است این مأموریت شش ماه طول کشیده است توضیحاً این‌که در اوّل رساله شروع مأموریت را شعبان سال ۱۲۹۵ق و پایان مأموریت را در آخر رساله ۱۲۹۶ق ذکر می‌کند. نویسنده کتاب را به سه بخش زیر تقسیم کرده: مقدمه‌ای شامل هدف مأموریتش. بخش اوّل حالات و کیفیات مریوان و بخش دوم اوضاع و کیفیات اورامان و سرحداتش و بخش سوم اوضاع و احوال اورامان لهون بنا به گفتهٔ مؤلف، همراه کتابچه نقشه‌ای از منطقه مورد گزارش بوده که مفقود شده است.

براساس این کتابچه و کتابهای دیگری که از این دوره در خصوص جغرافیای کردستان باقی مانده این منطقه شامل هفده بلوک بوده که بلوکات سرحدی با عثمانی به قرار ذیل است و در متن کتابچه نیز به آن اشاره شده است. یکی از آنها مریوان که سرحد بوده است در این بلوک به دستور ناصرالدین شاه قلعه بسیار محکمی با مهمات برای جلوگیری از تجاوزات عثمانی ساخته شده بود و جمیع این بلوک جنگل و محل کوچ ایل جاف بوده است.[۱] ایل جاف بزرگترین طوایف و عشایر کردستان بود که در نواحی شهرزور و حلبچه و پنجوین و سرحدات ایران و عثمانی سکونت داشتند و برای علوفهٔ

---

۱. علی اکبر وقایع‌نگار کردستانی، حدیقه ناصریه در جغرافیا و تاریخ کردستان، به تصحیح محمد رئوف توکلی، ناشر مصحح، تهران، ۱۳۶۴، ص۵۸.

احشام خود مجبور به قشلاق و ییلاق بودند از همین رو بارها با عشایر ایران و حکام و امرای کردستان ایران درگیر بودند رییس و سردار ایل جاف از سوی سلاطین عثمانی عنوان و لقب پاشایی داشتند. طوایف و قبایل جاف عبارتند از مرادی، هارونی، اسماعیلی، عزیزی، عمله‌یی، بوداغی، صیدانی، طرفانی، شاطری، ساداتی، صوفی‌وند، نورولی و غیره. سلاطین قاجار و صدراعظم‌ها و وزرای امور خارجه پیوسته نسبت به دفع تجاوزات آنها به حکام و دولت عثمانی هشدار می‌دادند و رعایای ایرانی کرد هم طبق مکتوبات موجود بارها از دست تعدی و تجاوزات مکرر جاف به مرکز شکایت می‌کردند.[1] بلوک دیگر اورامان تخت است که از طرف مغرب به خاک شهر زور دولت عثمانی پیوسته بود و جای سخت و صعب و مردمان شرور داشته است که مردمان این بلوک در سال ۱۲۸۶ق سرکشی کردند که توسط معتمدالدوله حاکم کردستان سرکوب شدند و او هرساله چند نفر سرباز ساخلو در آنجا می‌گذاشت و یک‌نفر از خود سنندجی‌ها را به حکومت آنجا تعیین می‌کرد.[2] اورامان لهون دیگر بلوک کردستان به مرکزیت نفسود و نقطه سرحدی بود. دیگر جوانرود که منطقه استراتژیکی و از طرف مغرب به خاک شهر زور متصل می‌شد. نصرالله خان مهندس در همین زمان بنا به اشارهٔ کتاب تحفهٔ ناصری قلعه عالی و محکم در جوانرود ساخت.[3]

منطقهٔ کردستان پیش از این‌که حسام السلطنه مأمور آنجا شود در دست شرف الملک بود. در زمان او جمعی از مردم سنندج شورش کردند و اولیای دولت، محرک آنرا شرف الملک دانستند لذا او را برکنار و حسام السلطنه به حکومت کردستان و کرمانشاه منصوب شد. حسام السلطنه حکومت کردستان را برای شرف الملک تفویض کرد ولی بعد شرف الملک مجبور به استعفا شد و در ربیع الاوّل ۱۲۹۴ق روانه تهران گردید و به جای او

۱. عمر فاروقی، کردستان در مسیر تاریخ به روایت اسناد، آنا، تهران، ۱۳۸۳، ص۶۴-۶۶.

۲. وقایع‌نگار، ص ۵۸.

۳. میرزاشکرالله سنندجی، تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان، با مقدمه و تصحیح دکتر حشمت‌الله طبیبی، امیرکبیر، تهران،، ۱۳۴۶ش، ص ۴۷.

پسرش ابوالفتح میرزا را حاکم کردستان کرد زمانی که حسام السلطنه به کردستان رسید ابتدا تمام امورات کرمانشاه و کردستان را به کمک شرف الملک اداره می‌کرد. جوانرود را به علی خان پسر شرف الملک؛ اورامان لهون را به عبدالغفوربیک یوزباشی گماشته شرف الملک واگذار کرد و آنچنان که گفته آمد پسرش ابوالفتح میرزا را همراه شرف‌الملک به کردستان فرستاد. حکومت سقز به خسروخان پسر رضا قلیخان و حکومت اورامان تخت به مصطفی برادر حسن سلطان داده شد. یونس بیک ایشیک آقاسی باشی را حاکم بانه کرد. حکومت حسام السلطنه در این نواحی دیری نپایید زیرا اهالی کرمانشاه از شاهزاده به مقام تظلّم و شکایت برآمدند و شیخ عبیدالله نامی شورش کرد لذا ناصرالدین شاه حسام السلطنه را به تهران احضار و شرف الملک را حاکم کردستان کرد.[۱]

نویسنده کتابچهٔ پیش رو در مقدمه خود را نصرالله مهندس معرفی کرده که پدر و جدش در دستگاه قاجاریه خدمت کرده‌اند و تأکید می‌کند که از اوّل جلوس ناصرالدین شاه در خدمت او بوده است ولی نویسندهٔ این سطور تاکنون در منابع دورهٔ قاجاریه بخصوص عصر ناصری اطلاع چندانی از ایشان به دست نیاورد فقط اشارات کوتاهی وجود دارد که منحصر به موارد ذیل می‌باشد. اعتماد السلطنه در آثار خویش چند جا از او به عنوان نصرالله مهندس و سرتیپ سوم که در وزارت جنگ ناصری خدمت می‌کرده نام برده است.[۲] نصرالله مهندس به احتمال زیاد از دانش آموختگان دارالفنون بوده است و در کار خویش نیز تخصص داشته است لذا به مناسبتهای مختلف به جهت این تخصص مأموریت یافته است که نمونهٔ آن را از تحریر این کتابچه و نیز در دومورد زیر می‌توان

---

۱. شیخ محمد مردوخ کردستانی، تاریخ مردوخ، کارنک، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۳۵؛ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ۱۰۹/۲، زوار، تهران، ۱۳۷۱ش.

۲. محمد حسنخان اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، با مقدمهٔ ایرج افشار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵ش، ص ۵۰۱؛ همو، المآثر و الآثار، ۳۵/۱، به کوشش ایرج افشار، اساطیر، تهران، ۱۳۶۳ش؛ همو، تاریخ منتظم ناصری، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، ۱۳۶۷ش، ۵۰۸/۱، ۱۲۲۸/۲، ۲۰۷۳/۳.

دریافت: مورد اوّل اعتمادالسلطنه در خاطرات خود در ۱۳ رمضان سال ۱۳۰۴ق می‌آورد که «صبح درب خانه رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. نصرالله مهندس را مأمور فرمودند طرف خوی برود پل خداآفرین را هموار سازد...».[1] مورد دوم را صاحب تحفهٔ ناصری چنین بیان می‌کند که «در تاریخ بیست و چهار سال قبل در زمان حکومت مرحوم حاج سلطان مراد میرزای حسام السلطنه مرحوم شرف الملک تفصیل خرابی و انهدام قلعه را عرض نمود باجازهٔ دولت میرزا نصرالله خان سرتیپ مهندس مأمور ایجاد یک قلعهٔ عالی و محکم شد که سرکوب نداشته باشد. مأمور مشارالیه به جوانرود آمد و بنای قلعهٔ خیلی وسیع در نهایت استحکام و به فاصلهٔ دویست قدم بالاتر از قلعه قدیم گذاشت که به هیچ وجه سرکوب نداشت ...».[2]

کتابچهٔ تحدید مرز مریوان به خط شکسته نستعلیق یازده سطری در ۲۹ ورق در قطع طول ۲۰/۵ و عرض ۱۴ سانتی‌متر است که در اوّل نسخه به خط ناشناسی نوشته که «گمان می‌رود نسخه به خط مؤلف است». که ظن به یقین می‌باشد زیرا در فهرستها هنوز نسخه دیگری از این کتابچه ذکر نشده است. در پیشانی نسخه محمد بن کاظم بروجردی چنین آورده است «باسمه تبارک و تعالی این کتاب در هزار و سیصد و چهل از کربلایی جابر کتاب فروش ابتیاع شد هرکس بی‌اذن تصرف کند ملعون است و در کتابخانه شد. محمد بن کاظم البروجردی. [محل مهر]». کتابچه مذکور را میرزا رضاخان نایینی در مرداد ۱۳۱۱شمسی به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی وقف کرده است.

در پایان از استاد بزرگوار جناب آقای دکتر نصرالله صالحی تشکر می‌کنم که وجود چنین نسخه‌ای را به من یادآور و تشویق به بازنویسی آن کردند.

رضا نقدی
زمستان ۸۵

---

۱. همو، روزنامه...، ص ۵۰۱.

۲. شکرالله سنندجی، ص ۴۷.

[مقدمه]

هوالله تعالی شأنه العزیز

برحسب امر اولیای دولت جاوید آیت اَبد مدت قاهره و حکم نواب مستطاب اشرف امجد ارفع افخم والا حسام السلطنه دام اقباله العالی به تاریخ شعبان المعظم هذه السنه بارس ئیل که هزار و دویست نود و پنج هجری است، بنده درگاه نصرالله مهندس که اباً عن جد از چاکران و خانه زادان فدوی شاهنشاه عالمیان پناه روحنا فداه است و از اوّل جلوس این سلطنت عظمی در ترتیب و خدمت و جان نثاری این دولت کبری بوده است. به جهت رسیده‌گی سرحدات و قلعه مریوان و دیدن طرق و شوارعی که طایفهٔ ضالّهٔ متعدی جاف هنگامی که حرکت از شهر زور به شلیر که محل ییلاق آنهاست می‌نمایند که ایاباً و ذهاباً هر ساله مایه مخارج دولت و مشقّت کلی حکومت می‌باشند و فهمیدن کسر و نقص و خرابی و آبادی نظم و بی نظمی سرحدداران و ساخلو مریوان و خرابی و آبادی قلعه مریوان که دیوان همایون اعلی مخارج کلی متحمل شده تا چنین قلعه برپا شده است و اطلاع از حالات و کیفیات سامان اورامان و وضع ساکنین و حالات آبادی و زراعات و باغات و طرق و شوارع و سرحدات و اطوار و افعال حکومت آن سامان و تعیین کردن سه نقطه مفیدی که به جهت سیصدنفر سرباز و صاحب‌منصبی که همیشه در اورامان مأمور ساخلو هستند قلعه ییلاق و قشلاقی ساخته شود و برآورد مخارج قلاع و هرچه از هر بابت و جهت که مربوط به مهندس و دولتخواهی در آن سرحدات باشد یادداشت نموده به عرض برساند که اگر دولت مصلحت دانسته معمول و مجری فرمایند. مأمور روانه گشت چهارماه و کسری چاکر فدوی با جمعیت و اسباب لایق سرحد و مخارج به جهت مأموریت‌های معروضه در کمال سختی لیلاً و نهاراً در گردش

و تحقیق تفتیش سرحد و غیره بود. این است که دانسته‌های خود را محض دولتخواهی به عرض این کتابچه معروض می‌دارد. صحیح و غلط معروضات بسته به اجرا و امضای دولت قوی شوکت قاهره است. چاکر فدوی تحقیق و تدقیق خود را من الجزئیات الی کلیات طوری به عمل آورده است که اگر وقتی دولتین علّیتین در سامان اورامان و مریوان گفتگوی سرحدی پیدا کنند چاکر بتواند دلایل حقه اقامه نموده رفع گفتگوهای عاطله و ادعاهای باطله دولت خارجه را بنماید و یا اگر کیفیتی در ساکنین خاک مریوان و اورامان اتفاق افتد فدوی جان نثار دولت علیهٔ عالیه می‌داند که تکلیف دولت و حکومت نسبت به آنان چیست و چاره و علاج در راه سیاست آنها بدون بدنامی دولت و خفت حکومت با آنها کدام است. به اعتقاد خود تحصیل این علوم را خدمت و دولتخواهی دانسته که هنگام لزوم دولت یا حکومت کردستان استعلامی به جهت انتظام امور مریوان و اورامان بنمایند فدوی حاضر باشد به جهت عرض که مقید در تکالیف دولت و حکومت و مختصر باشد.

حالات سرحد و کیفیات مریوان

وضع و حالت حدود اربعهٔ مریوان در نقشهٔ مرسومهٔ معروضه معین است. آبادی و دهکده‌هایش که قابل و مشهورباشد قریب شصت و چهار پارچه است. از هر آبادی تفنگچی‌های تیرانداز معتبر به نسبت معموریت آن آبادی بیرون می‌آید. چون اهالی مریوان در سرحد عثمانی و مقابل تعدیات ایل جاف واقعند آحاد و افرادشان مشق جنگ تکمیل نموده و تحصیل و ترتیب اسباب جدال و نزاع نموده و احتیاط خودشان را همیشه داشته و دارند. قریب هزار و پانصد الی دوهزار تفنگچی هرگاه حکومت مریوان مستقل باشد و رعایای آنجا خدمتگذار بعد از اطلاع دادن به آنها در ظرف چهار ساعت به قلعه یا نقاط دیگر مریوان ممکن است حاضر شوند به جهت هر مدافعه و امری هرگاه حاکم مریوان مستقل نباشد هر حکمی در صفحهٔ مریوان مهمل و معوق است.

صفحه مریوان اراضی مسطحه و مزرع و مرتع بسیار دارد حتی اگر آب از زراعت

زیادتی کند شلتوک کاری مفیدی هم ممکن است چنانچه چند مزرعه شلتوک هم حال موجود و معمور است در صورتی که حاکم مریوان مسلط و با نظم باشد مالیات و وجوهات دیوانی هم خوب به عمل می‌آید. هرگاه حاکم مریوان بی کفایت باشد و حکومت کردستان هم اردو به جهت منع ایل نفرستند این طایفه و ایل جاف چنانچه قبل از حکومت نواب اشرف والا معتمد الدوله دام اقباله العالی سامان مریوان را از مزرع و مرتع لگدکوب کرده بودند الی شهر سنندج باز هم اهمیت ایل جاف به جهت این اذیت ساکنین سرحد و غیره حاضر و مهیا است. چون وضع حکومت نواب مستطاب اشرف امجد ارفع والا حسام السلطنه دام اقباله العالی از قراری که چاکر فدوی مشاهد می‌نماید کلیه همت را در حکومت به نظم سرحدات و طرق و شوارع می‌دارند و مکرر جوی بی‌نظامی و خلاف را از سرحد داران و مستحفظین طرق را به خرواری ملاحظه کرده و به خروار مؤاخذه می‌فرمایند و هرگز به ناآزموده خدمت درشت رجوع نمی کنند. بنابراین به جهت نظم صفحه مریوان بین اعیان کردستان میرزا عبدالغفار معتمد را که پیش از این هم خدمات مریوان اغلب به او محول و ممتحن این خدمت بود اطمینان مجدد حاصل آمد بقیه التزام نظم سرحدی کما فی السابق او را به جهت مباشری و حکومت مریوان و اورامان تخت معین و مقرر فرمودند. از قراری که خانه زاد استماع و مشاهده به جزییات و کلیات اعمالش نمود به جهت عمل آن سامان مستعد و معتمد است. اغلب میرزا احمد پسر بزرگش و میرزا مصطفی که محل وثوق و نوکر او است و خیلی به شجاعت معروف و به خدمات سرحد مألوفند با نیک‌زاده‌های ساکنین قلعه مریوان سوار و جمعیت نموده به جهت سرکشی و نظم و رسیدگی به سرحدات و سامان مریوان و اورامان تخت در گردش‌اند هر وقت اردو به مریوان حاضر شده میرزای معتمد خودش هم به اردو آمده بدون غفلت به همه کار و اتفاقی عاقلی و کدخدامنشی به کار برده نگذاشته شر و فسادی ظاهر شود.

ایل جاف در فصل تابستان به واسطه شدت و حدت صحرای شهر زور که محل قشلاق آنهاست و نبودن مرتع به جهت تألیف دواب حرکت به سمت شلیر که محل

ییلاق آنها است می‌نمایند و شلیر صحرایی است که از سمت جنوب متصل است به کوه‌های مریوان و از سمت شمال به رشته کوهی از محال سقز و بانه و از سمت مشرق به رشته کوهی از محال خور خوره و تیلکوی خاک کردستان و از سمت مغرب به خاک قزلجه که از محال سلیمانیه است اتصال دارد. طول صفحه شلیر قریب شش فرسخ و عرضش که فاصل بین کوه جنگلی مریوان و کوه سقز است تخمیناً چهار فرسخ است و این صحرا از اتفاقات به طول شش فرسخ داخل به خاک دولت علیه ایران شده است زیرا که از سه سمت محدود به خاک ایران است. اگر قاعده در میان بود و مأمور تعیین کننده خط سرحد ملاحظه و دولتخواهی داشت باید این قطعه زمین هم جزو خاک ایران باشد حال که جزو خاک عثمانی و ییلاق طایفه جاف است و خرابی مریوان را جهت این است که صفحه مریوان در وسط ییلاق و قشلاق ایل واقع شده ایاب و ذهاب ایل در سابق که هنوز قلعه مریوان را دیوان همایون اعلی حکم به ساختن نفرموده بودند مزرع و مرتعی نبود که نچرانیده و خرابی کلی نرسانیده باشند بلکه تا گیاه در صفحهٔ مریوان یافت می‌شده ایل از مریوان حرکت نمی‌کرد و راه عبورشان هم مخصوص نبود هر طایفه و دسته به مقتضای میل و آسایش خودشان از هر سمت مریوان که می‌خواستند عبور می‌کردند موافق مشاهداتی که چاکر نموده است الحق نواب اشرف والا معتمد الدوله دام اقباله العالی وقتی که حکومت کردستان به آن مرحمت شده بود لوازم ممانعت ایل جاف را در خاک کردستان بخصوص مریوان از هر بابت به عمل آورده است از ساختن قلعه شاه آباد و قلعه قرهاد آباد که در روی تپه مشهور به تراق تپه است و قلعه لشکرآباد که پای تپه میرآباد است و فرستادن اردوی دولتی و تفنگچی ولایتی در سرراه ایل یک قطعه از خط سرحد را صرف نظر نداشته از محافظت خالی نمی‌گذاشتند. حالات حالیه سرحدات کرمانشاه و کردستان بخصوص مریوان و اورامان ملاحظات و اهتمامات و تدابیر نواب مستطاب اشرف ارفع والا حسام السلطنه دام اقباله العالی و مواظبت و مراقبت‌های نواب والا امیرزاده اعظم ابوالفتح میرزا دام اجلاله العالی که همیشه سعی و کوشش کلی در نظم سرحد کردستان و طرق و شوارع دارند طوری در تحت نظم و قاعده

است که نه ایل جاف را حد بی‌حسابی و تعدی و نه اهالی اورامان را جرئت سرکشی و یاغی گری باقی مانده بلکه هیچگونه مخلوقی در این اداره حکومت کرمانشاه و کردستان غیر تمکین و راست روی از ترس چاره ندارند بهتر از هر حکومتی رعیت آسوده گی و نوکر نظم و جان نثاری داشته مشغول خدمت و دعاگویی دولت ابد مدت قاهره هستند. قلعه فرهاد آباد که در قلهٔ تراق تپه ساخته شده است بطور مربع است طول و عرضش هر یک هشتاد و چهار ذرع است چهار برج و سردر و بالاخانه سردربی که با آجر ساخته شده است دیوار دورش از سنگ و گل ساخته شده است حجره و عمارتی ندارد بالاخانه سردرب را ایل جاف محض عناد غافلاً سوزانیده خراب کرده‌اند یک برج و قدری از رأس دیوار دور را هم باران خراب کرده است ارتفاع قله تپه که محل قلعه است رأس دیوار دور را هم باران خراب کرده است ارتفاع قله تپه که محل قلعه است تخمیناً هشتاد ذرع است آب میرآباد هم از پای تپه عبور می‌کند حقیقت خیلی حیف است چنین نقطه در سرحد با تمامی وضع حصنیت خالی از سکنه و مخروبه باشد ممکن است دیوان همایون اعلی به پانصد تومان خرج تعمیر آن قلعه را دایر نموده حکم همایونی شرف صدور یابد که حاکم مریوان قریب دویست خانه رعیت آورده چه در داخل قلعه و چه در داخل قلعه و چه در دور خارج قلعه خانه‌های رعیتی ساخته مسکن نمایند و در اراضی حول قلعه و تپه که الی ماشاء الله است زراعت و جفت کاری نمایند چون فاصله این تپه به سرحد یک فرسخ و به قلعه شاه آباد دو فرسخ متجاوز است در صورت آبادی و استعداد این قلعه خیلی مشکل است قشونی و جمعیتی جرئت عبور از جنبین این قلعه داشته باشند که به سمت قلعه مریوان بروند خاصه اگر یکی دو عراده توپ نه پوند هم در این قلعه موجود باشد. قلعهٔ لشکرآباد در تپه میرآباد ساخته شده است که چهار دیوار خشتی بوده است اکنون به تمام افتاده و خراب است و آبادی هیچ ندارد این تپه هم نقطه معتبری است لیکن قلعه دولتی لازم ندارد اگر حکم شود چهار دیواری در آن موضع برپا شود و قریب صد الی دویست خانه رعیت در آنجا مقیم شوند خیلی به جا و به موقع و نافع است این تفصیلات و معروضات محض این است که سرحد داران عثمانی و ایل جاف

تخطی و دولت عثمانی به واسطه تخطی رعایا خیال تعدی پیدا نکند خط سرحد و راه ایل جاف در صورتی که بدون تخطی و تعدی بخواهند ایاب و ذهاب ییلاق و قشلاق نمایند از این قرار است وقتی که ایل از صحرای شهر زور حرکت کرده و به سرحد مریوان رسید ابتداءً باید از جنب قشله کانی سیف عثمانی که نزدیک به آبادی پیران عثمانی کم است عبور کنند. آبادی پیران قریبِ سی خانه وار است و در ابتدای درّه واقع شده است که منتهی می‌شود به دکاشیخان که هفتاد خانه وار و متعلق به دولت علیّهٔ ایران است و این آبادی مشهور به پیران نیز در حقیقت در محل تعدی و عدم تفکر و تأمل مأمور تشخیص خط سرحد دولت علیّهٔ ایران بوده است زیرا که خاک این آبادی مثل دماغه خشکی که داخل بحری شود داخلِ خاک ایران شده است و طول این دماغه نیم فرسخ است که ابتدای دماغه محلِ دارخاصه و توتمان که متعلق به خاک دولت علیّهٔ ایران است و دهکده پیران در نوک داخلی دماغه واقع است و از این نقطه ایل جاف باید راهی که از آخر درّه جناران است و متعلق به خاکِ دولت علیّهٔ ایران می‌باشد پیش گیرند و از جنب قشله مشهور به کانی مانکای عثمانی‌ها که قرب آبادی مشهور به آش نوه دولت ایران و قریب بیست خانه است که شیخ طاها سکنا داشت و آبادی می‌کرد و عموزاده‌اش در سنهٔ ماضیه از خاک عثمانی آمده به عداوت او راکشت و حال دست ولدان شیخ طاها است عبور نمایند و از شاهراه متداول قدیمی رفته از گردنه مشهور به چغان و ناوسار سرازیر شوند و ازخط راهی که در جنب نهر و مسیل چشمه سار بنا و سوته است عبور نمایند بنا و سوته از آبادی‌های سرحد مغربی مریوان و متعلق به عثمانی‌ها است که قریب هفتاد خانه دارد و آب و نهر زراعتش از قرب آبادی مشهور به بایوه و باشماق است که هریک قریب سی خانه دارند و ملک حسینقلی بیک برادر حاجی حیدربیک مریوانی و خاک دولت علیّهٔ ایران است وقتی که چاکر خانه زاد به آن نقطه رسیده بایوه و باشماق را مخروبه و محروقه دید که از تعدیات عثمانی‌ها محض تصرف آب این آبادی که اسباب آبادی بنا و سوته است حال مخروبه مانده است با وجودی که موافق وضع و حالات طبیعی تلال و جبال باید خود آبادی بنا و سوته هم جزو خاک ایران باشد مدتها

است که آبادی مایوه و باشماق مخروبه و بنا و سوته عثمانی معموره است لیکن سرحد داران دولت علیّهٔ ایران یک مزرعه شلتوکی نزدیک آبادی باشماق دارند که مشهور است به نوان که قدیماً آبادی بوده است و حال پیش از مزرع شلتوکی از او نمانده است که به قدر ده خروار محصول شلتوک به دست می‌آورند و با رعیت بالمناصفه تقسیم می‌کند آب این مزرع را از آب بنا و سوته اغلب به زور سرحد داران دولت علیّهٔ ایران تحصیل می‌نمایند ایل باید از وسط بنا و سوته دولت عثمانی و بایوه دولت علیّهٔ ایران از کنار نهر و مسیل بنا و سوته گذشته از زرین جوب عبور کرده به خاک قزلجه داخل شده از آنجا به صحرای شلیر واصل شوند و طول ایل جاف در سرحدات مریوان به تفصیلی که چاکر عرض نمود به قدر سه فرسخ خواهد بود اگر اوقات حرکت ایل اسباب ممانعت موجود فراهم باشد موافق تفصیل معروضه ایل باید به صحرای شلیر ایاب و ذهاب نمایند و اگر نظمی در سرحد بناشد ایل از چندین راه داخل خاکی مریوان شده خرابی کنان رفت و آمد و اذیت می‌کنند زرین‌جوب نهری است که عثمانی‌ها از آب میرآباد و خاو جدا کرده به جهت زراعت قزلجه که از اراضی و آبادی پنجوین است بردند در حکومت نواب والا معتمدالدوله شاهزاده خودشان به سر نهر آمده قدغن کردند آب برده نشود و نهر را خراب کردند حال آن اراضی به جهت نبودن آب لم یزرع است چون از آن آب رعایای عثمانی خیلی منتفع می‌شدند به آن جهت زرین جوب اسم نهادند پنجوین آبادی معتبری از خاک قزلجه است که قریب چارصد خانه آباد و مردم متمول و معتبر دارد قوافل سلیمانیه که از خاک ایران به سمت سلیمانیه مسافرت می‌نمایند باید در این آبادی یکی دوشب منزل کنند خود پنجوبن هم تاجر معتبر و بار و مکاری بی شمار دارد و این آبادی چون نیم فرسخ پشت آبادی بنا و سوته واقع است موافق وضع و حالات اراضی و حبال و تلال باید جزو خاک دولت علیّهٔ ایران باشد اهمال و کوتاهی مشخص کننده خط سرحد به تصرف دولت عثمانی داده است. میرآباد و خاو قدیماً خانه و آبادی داشت و متعلق به سلیمان آقا بود اکنون آبادی هیچ ندارد مگر مزارع آب میر آباد از آبادیهای داخل تلال که مرتفع تر از تپه میر آبادند و عبارت از به کک و چالاو و ساوجی هستند جاری است و

زیادتی آب به مصرف شلتوک کاری می‌رسد و سالی تخمیناً دوازده خروار شلتوک به عمل می‌آورد و همچنین است خاو و سالی تقریباً چهار پنج خروار شلتوک دارد و آبش نیز مخصوص است که با آب میر آباد بالای تراق تپه به هزار ذرع فاصله به یکدیگر داخل شده از وسط اراضی قزلجه گذشته با آب بنا و سوته در بیدستان موسوم به نهارگاه معتمدالدوله تلاقی کرده سرازیر می‌شود به سمت اراضی قزلجه ساوجی آبادی است نزدیک به خط سرحد پیش از حکومت نواب والا معتمد الدوله رعایای عثمانی با عدم حقیت متصرف بودند نواب معتمدالدوله این آبادی را به دلایل حقه از تصرف آنها بیرون آورده بود بعد از عزل نواب معتمد الدوله طایفه خائن محمد پاشای جاف متصرف شده تعمیر کرده بودند سنۀ ماضیه نواب مستطاب اشرف والا حسام السلطنه دام اقباله العالی چون حق دولت علیّهٔ ایران دانستند محض دولتخواهی حق دولت ولینعمت را به رعایای دولت پرخیانت نداده حکم کردند که رعایای محمد پاشا را به اشدّ نحو از آن آبادی بیرون کرده حال در تصرف رعایای دولت علیّهٔ ایران است.

قلعه شاه‌آباد مریوان وضع مکان و طرحش از روی نقشه معلوم است که به طور مربع ساخته شده است طول و عرضش هریک یکصد و پنج ذرع است قطر دیوارش که با سنگ و گل و آهک است دو ذرع و نیم است تا کف مردرو و ارتفاعش شش ذرع است که چهار ذرع و نیم تا کف مردرو و یک ذرع و نیم ارتفاع جان پناه است و عرض جان‌پناه هم نیم ذرع است ضلع حارس هر یک از چهار باستیان بیست و دو ذرع و ضلع محروس سی‌و سه ذرع و نیم است تمام چهار ضلع هر باستیانی یکصد و یازده ذرع است در یکی از باستیانها دو باب قورخانه ساخته‌اند که هریک دوازده ذرع طول و سه ذرع عرض دارند در سه تای دیگر طویله ساخته شده است دو درب بزرگ یکی سمت مشرق و دیگری سمت مغرب است و در جنبین راه رو دربها دو اطاق که هریک پنج ذرع طول و سه ذرع عرض دارند و فوقانی آن هم روی راه رو ایوان و طرفینش به عرض و طول تحتانی بالاخانه‌های فوقانی ساخته شده است سمت شمال قلعه را حجرات ساخته‌اند که در وسط ایوان بزرگی در جلو است و عقبش پنج دری دارد که زیرش آب انبار است

طرفین ایوان وسط شانزده حجره قلمدانی که جلو هریک ایوانی است طول حجرات هریک پنج ذرع و عرض سه ذرع و طول ایوانهای جلو هریک سه ذرع و عرض هریک دو ذرع است مقابل ایوان بزرگ شمالی در وسط طول و بدنه جنوبی یک ایوان چهار ذرع دهنه ساخته‌اند که باروط کوب خانه است و در جنبین ایوان دو اطاق چهار ذرع طول است. صحن و حیاط قلعه را هم به سه ذرع عرض چهار خیابان کرده درخت تبریزی کاشته‌اند که هر درختی حال تخمیناً پنج ذرع ارتفاع دارد و در وسط چهار خیابان که مرکز قلعه است حوض مثمنی است که سنگهای دورش هشت ذرع است و قناتی هم به جهت قلعه دایر است که به قدر سنگی آب جاری است قدری به حوض قلعه می‌آید بقیه بیرون قلعه به مصرف صیفی کاری می‌رسد مع هذا چاهی هم محض احتیاط داخل صحن قلعه سمت باستیان قورخانه حفر شده است که زمان حاجت حاجت رواست. خرابی قلعه شاه آباد و تعمیرات لازمش این است که دیوار محیط قلعه چون از سنگ ناتراش و کل آهک برپا شده است درز و چشمهای سنگ کاری خالی شده طوری که عن قریب سنگها بنای افتادن و دیوار قلعه بنای خرابی را خواهد گذاشت بهتر این است که پشت و روی دیوار قلعه از پایین تا بالا کاهگل مضبوطی بشود. قورخانه قلعه از پا رطوبت کلی و از سقف چکه باران در فصل بارندگی بسیار دارد پایین قورخانه تخته کوب و بامش شیروانی لازم دارد که از چکه محفوظ ماند. طویله آجری معتبری که در باستیان جنوب غربی ساخته شده بود سقفش که با آجر بود به تمامه ریخته است اگر پوشیده نشود دیوارهایش هم خراب خواهد شد. هفت حجره از سمت شمال سقفشان ریخته است و پنجدری پشت ایوان بزرگ سمت شمال نیز سقفش خراب است بالاخانه‌های دو درب از سقف تعمیر کلی به هم می‌رسانیده است آب انبار قلعه بایر است زیر آب حوض و آب‌انبار خراب و ناتمام و بی اعتبار است پشت بامها به تمامه کاهگل مضبوط می‌خواهند بیدق قلعه گچ و بی مصرف است چون گچ در مریوان یافت نمی‌شود و از اسفند آباد کردستان باید حمل شود خرواری سه تومان متجاوز قیمت دارد و سقف پوش حجرات و غیره که خراب هستند گچ لازم دارند موافق جروی که چاکر خانه زاد برآورد مخارج

تعمیر قوری قلعه شاه آباد را نموده است در صورتی که حکومت مریوان هم کمک کند ششصد و پنجاه تومان مخارج دارد. وضع قلعه موافق قواعد قلعه سازی چندان عیب ندارد باستیان و راه توپ و مذغل توپ و تفنگش به قاعده است لیکن چون قلعه باید در جایی ساخته شود که یک نقطه سرکوب نداشته باشد این قلعه طوری اتفاق افتاده است که یک قطعه بی سرکوب ندارد به جهت رفع این عیب ممکن است چهار پنج برج کوچک در قلل مرتفعه دو کوهی که در شمال و مشرق قلعه است ساخته شود که هنگام حاجت خیلی مفید افتد و هر برجی سیصد تومان خرج دارد.

اسباب آتشخانه و قورخانه موجود در قلعهٔ شاه آباد توپ نه پوند چهار عراده و شش پوند دو عراده و سه پوند دو عراده و قپض دو عراده موجود است و به قدر توپها اسباب توپ کشی حاضر است و تخمیناً ششصد تیر کیسه گلوله و ساچمه توپ و دو هزار تیر اسباب فشنگ تفنگ و ملزوماتش یافت می‌شود لیکن باروط قورخانه کوبیدن و تعمیر لازم دارد چهارنفر قورخانه چی مواظبت دارند و ده نفر توپچی و سی نفر سرباز فوج ظفر کردستان با صاحب منصب در قلعه به جهت ساخلو حاضر بودند و دو نفر هم سرایدار قلعه است که مواجب دیوانی می‌گیرند و حتی المقدور به محافظت و محارست قلعه می‌پردازند خانه‌های بیک‌زاده‌های مریوان که حال خارج قلعه در جنب شمالی برپا و مسکونند چون پیش از ساختن قلعه شاه آباد آبادی مختصری بود که مشتمل بر بیست خانه و موسوم به واسیران و در زاویه درّهٔ کوه واسیران واقع بود حال همان آبادی قدیم با رعایای سابق خود باقی و قلعه شاه آباد به چهارصد ذرع فاصله در جنوب آن آبادی ساخته شده است مابین واسیران و قلعه شاه آباد را حسب الحکم از نیک‌زاده‌های مریوانی و غیره خانه ساخته و ساکنند اسامی صاحبان بیوت از جمله سید حسین شیخ الاسلام مریوان است که بسیار فاضل و مقدس است و شیخ قادر و شیخ حسین هر دو برادر و ملاکند و محمدرضا بیک و علی بیک ولدان حاجی حیدر بیک‌اند و حسینقلی بیک و محمد بیک اخوان حاجی حیدر بیک‌اند و سلیمان بیک وکیل قدیم مریوان است و میرزا مصطفی نایب میرزا عبدالغفار معتمد است و آقارشد و شیخ عبدالله و شیخ احمد و

شیح کریم و عزیز بیک همه اینها در مریوان خانه دار از دیوان مواجب دارند حاجی حیدر بیک در یک فرسخی قلعه شاه آباد در درّه که مشهور به درّهٔ تقی است خانه و علاقه دارد قریب پنجاه خانه رعیت که صد نفر تفنگچی به عمل برآورد دور خانه خود به جهت احتیاط دارد پیره‌مرد معمّر و مزوّری است لیکن پسر اوسطی او علی بیک حال وکیل مریوان و سوار چابک و خدمتگذار است به جهت چنین نقطه و قلعه دولتی اقلاً پانصد خانه رعیت لازم است و ممکن است حکم بفرمایند به مرور فراهم آورند.

اوضاع و حالات و کیفیّات اورامان و سرحداتش

اورامان سه قطعه است. یک قطعه به اورامان شامیان مشهور دیگری به اورامان تخت معروف قطعه را اورامان لَهُون می‌نامند وضع و حالت و حدودش از روی نقشهٔ مرسوم معلوم است. دهکده‌هایش که قابل باشد قریب چهل و دوسه پارچه است اهلش از رعیت الی بیک‌زاده‌های شرزاده و سلاطین خون خوار و مخلوق آزارند عشق دارند که به صدمه گلوله یا خنجر جانداری را بیجان کنند اگر انسان یافت شود بهتر از حیوان مایل هلاک کردن هستند. در جنگ و جدال بسیار جری و نیز بزرگ و ضخیم و بی باکند چون مساکن و منازل خود را سخت و صعب المالک دیده‌اند اغلب بدون جهت به جزیی قوی و فعلی یاغی می‌شوند و معرکه برپا می‌کنند.

راه و جاده‌های صفحه اورامان بسیار سخت و پر صدمه است طوری است که اطلاق راهیت در آنها مجاز است نه حقیقت راه‌های اورامان شامیان طوری است که گردش توپ و حرکت سوار در اغلبش به صعوبت ممکن است لیکن در اورامان تخت اکثر غیر پیاده ممکن نیست و در اورامان لهون حرکت سوار نزدیک به محال است. این است که در آبادیهای اورامان تخت و لهون اسب و مادیان هیچ یافت نمی‌شود و نگاهداری نمی‌کنند اگر الاغ و گاوی هم به جهت بارکشی نگاهداری کنند اوّلاً عادت به سختی آن راهها کرده‌اند ثانیاً در طول هر راهی چندین نوبت باید بار بیاندازند و الاغ و گاو را به چندین نفر درکمال صعوبت از چند پله سنگی بالا برده در پله دیگر بار کنند.

زراعات اهل اورامان تخت و لهون بسیار کم است. اغلب در دامنه‌های بسیار منحط دیم می‌کارند و اگر دامنه یافت شود که انحطاطش کمتر باشد و آبی موجود باشد و بخواهند زراعت آبی کاشته و محصولی به دست آورده باشند باید اوّل جلو انحطاط را یکی دو ذرع ارتفاعاً سنگ چینی کرده و به خاک ریزی مسطح نموده آن وقت زراعت نمایند. به این جهت است که زراعت آبی را در اورامان بسیار کم می‌کنند و مکفی قوت لایموت آنها نیست چون میوه گردو و گلابی و انار به خصوص در صفحهٔ اورامان به اندک مواظبتی بسیار به عمل می‌آید و الحال درختهای کهن مثمر بسیار موجود است همه ساله از این قبیل میوه‌جات را حمل به سامان حول و حوش نموده به عوض گندم و غیره می‌آورند چیزی که مایه تسلیم اهل اورامان است همین است که آذوقه کمتر دارند و الا به خدای لایزال هم اطاعت نورزیده بیرحمی و شقاوت و یاغی گری را به سرحد کمال می‌رسانند.

در صفحه جوانرود کوه سنگی مرتفع معتبری هست که مشهور به شاهو است و فاصل بین اورامان تخت و لهون است یعنی تقریباً از سمت مشرق چون کوه شاهو این نوع امتداد یافته است و اورامان لهون را از اورمانین تخت و شامیان جدا کرده است علیهذا حکومت کردستان اغلب اورمانین را به مباشر و حاکم جوانرود محول و مرجوع می‌دارند و اورامان تخت و شامیان را چون متصل به خاک مریوان است به مباشر و حاکم مریوان نواب مستطاب اشرف والا حسام السلطنه دام اقباله العالی نیز به مقتضای مصلحت وقت و حکم طبیعی جبالستان خدایی نظم اورامان لهون را از علی‌اکبر خان شرف الملک عهد و التزام گرفته مرجوع داشتند و اورامان تخت و شامیان را با دستورالعمل معین و التزام مخصوص به میرزا عبدالغفار معتمد واگذار فرموده‌اند.

سلاطین و بیک‌زاده‌های اورامان تخت و شامیان در عصر این دولت قوی شوکت ولدان مرحوم رضا سلطان بوده‌اند پسر بزرگ رضا سلطان حسن سلطان و پس از او بهرام بیک و پس از آن مصطفی بیک بوده است و این سه نفر همان اشخاص هستند که در حکومت نواب اشرف والا معتمد الدوله فرهاد میرزا دام اقباله العالی بی قاعده گی کرده

خیال سرکشی داشتند محض تنبیه و عبرت سایرین حسن سلطان را طناب‌انداخته آن دو نفر را حبس کردند بهرام بیک در حبس فوت کرد مصطفی بیک الحال در حیات است و برحسب حکم نواب مستطاب والا حسام السلطنه دام اقباله العالی در شهر سنندج مقیم است و اذن رفتن به اورامان را ندارد. پسرانش رضا قلی بیک و عباسقلی بیک و محمدکریم بیک در اورامان هستند عباسقلی بیک چون بهتر از سایرین خدمتگذار و عاقل و عامل است از جانب میرزا عبدالغفار معتمد نایب امورات و مالیات اورامان تخت و شامیان است.

اهل اورامان از رعیت الی بیک زاده چون مفسد و شرور می‌باشند اگر الان تدبیری در کار آنها نشود همه وقت مایل و مایهٔ شر و فساد کلی می‌باشند نواب مستطاب والا حسام السلطنه دام اقباله العالی در این دوسه سال که حاکمند از روی کمال تدبیر و نهایت حکمت عملی با اهالی اورامان رفتار کرده‌اند که تا به حال ممکن نشده است فسادی برپا کنند. که اسباب مخارج دولت و خفت و زحمت حکومت شود سنهٔ ماضیه خیلی نزدیک بود که شعلهٔ فساد اورامانی‌ها مرتفع گردد فی الفور مصطفی بیک را طوری احضار به دارالدوله فرموده چندی نگاهداشته قدغن کردند که در شهر سنندج مقیم شود تدبیر و فکر درست‌شان با سایر بیک‌زاده‌ها به نوعی به‌کار رفت که آن شعله خاموش شد و حال هیچ‌یک از اهالی اورامان حد سرمویی خلاف را ندارند.

جهت کلی یاغی‌گری و شرارت اورمانیها این است که به یکی دو ساعت راه طی کردن به صحرای شهر زور خاک عثمانی می‌رسند و آن سامان را مفر و مقر خود قراردهند چنانچه بعد از قتل حسن سلطان دو پسرش که یکی برزو بیک و دیگری رستم بیک است بعد از آن همه فساد و شرارتها که کردند به خاک عثمانی رفته نوکر شده‌اند و هریک ماهی سی تومان مواجب می‌گیرند و اغلب اوقات را تفنگچی برمی‌دارند در حکومت غیر مستقل ظاهراً و مستقل بطور مخفی شب به صفحات اورامان و مریوان آمده آتش به خرمنها و آبادیها زده ضرر کلی رسانیده اگر ممکن شده غنیمتی هم می‌برند و الا محض عناد و لجاج آسیب و خطری رسانیده مراجعت به شهر زور می‌نمایند. پسر

دیگر حسن سلطان کیخسرو بیک است که در اورامان رعیتی دارد و سه پسر دیگرش فتاح بیک و شاماربیک و نامداربیک است چون نااهلی ندارند در مریوان مستقر گشته غیر رعیتی و زراعت به عمل دیگر کاری ندارند.

پسران بهرام بیک یکی عزیز بیک که آن هم شیوه نااهلی را پیش گرفته است و در خاک عثمانی مقیم است و اگر بتواند مثل بنی اعمامش پسران حسن سلطان کوتاهی در هرزه‌گی و اذیت و خرابی اهل اورامان و مریوان نمی‌کند. چهار پسر دیگرش که قادربیک و جهانگیربیک و سردار بیک و حبیب الله بیک باشند در اورامان غیر رعیتی خیال شرارتی علی الحساب از آنها معلوم نیست.

اورامان شامیان جبال بسیار مرتفع کمتر دارد اغلب تلال جنگلی است اراضی مسطحهٔ آن خیلی پیشتر از دو اورامان دیگر است محل زراعتش بسیار است. اهلش کمتر یاغی‌گری هستند هر وقت خیال شرارت به سر داشته باشند در آبادیهای خودشان جرئت ندارند توقف نمایند باید به اورامان تخت بروند کلیتاً از برای سه قطعه اورامان منفرداً یاغی گری ممکن نیست مگر مجتمعاً زیرا که اهالی آنجا هریک از محل و ممر و کوه و کتل و استعداد یکدیگر مطلع و باخبرند و راه و چاره یکدیگر را در دست دارند پس اگر یک قطعه از سه قطعه اورامان خدمتگذار و دو قطعه دیگر خیانت کار شوند به جهت دو قطعه دیگر لشگر نظامی و قشون دولتی لازم نیست که مأمور و مهیّای تنبیه شوند با تفنگچی و جمعیت قطعه خادم تنبیه قطعات خائن آسان است در حکومت نواب والا معتمد الدوله وقتی که اورامانیها به جهت قتل حسن سلطان یاغی گری و فساد را پیش گرفته بودند اهالی هر سه قطعه متفق و متحد شده بودند و خانه قشلاقی حسن سلطان در محل موسوم به دزلی بود و برادران و اقوام و اقارب و رعیتش هم دورش جمع بودند قریب سیصد خانه برپا کرده بود در آن معرکه اهل اورامان شامیان هم در دزلی جمع و حاضر شده بودند.

دزلی اسم محلی است از اورامان تخت که تقریباً سمت جنوبش متصل به صحرای شهر زور است که یک نفر پیاده در دو ساعت ممکن است از دزلی به خاک عثمانی برود.

سمت شمالش متصل است به دربند و تنگ دزلی و این تنگ درّه عمیقی است از دوطرف جبال جنگلی و سنگی بسیار مرتفع دارد کف درّه مسیل است که در فصل بهار رودخانه است و فصل تابستان خشک است عرض درّه از چهل الی هفتاد ذرع است و طولش یک فرسخ و نیم است و راهش همه پله پله سنگی و پرتگاه و به طوری سخت است که اسب بدون سوار در اغلب جاهایش در کمال سختی عبور می‌کند بلکه احتمال پرت شدن و معیوب شدن را هم دارد و وضع درّه طوری است که در هر نقطه از دامنه کوهای طرفین پنج شش نفر تفنگچی نشسته باشد هیچ قشونی ممکن نیست بتواند از آن درّه عبور کند بلکه اگر تفنگ و سرب و باروط هم حاضر نداشته باشند از کوههای طرفین درّه می‌توانند سنگهای هزار منی از بالا به پایین بیاندازند که پیشتر از صدمه گلوله اذیت داشته مانع عبور باشد این درّه سخت شاهراه دزلی از سمت سنندج کردستان و مریوان است راههای دیگر هم دارد خیلی سخت‌تر. دزلی تخمیناً دو هزار ذرع طول و هزار و دویست ذرع عرض دارد اراضیش هم چندان مسطح نیست چشمه بزرگی دارد که قریب دو سنگ آب دارد و چشمه‌های کوچک دیگر هم دارد که آب قابلی ندارند اراضی مسطح تحت چشمه را زراعت آبی کاشته‌اند و دامنه‌های جبال اطراف و تلال وسط را دیمکاری نموده‌اند و زمین مسطح وسط را باغ کرده اشجار مثمره کاشته‌اند که چهارصد ذرع طول و سیصد و پنجاه ذرع عرض باغ است و نزدیک چشمه‌های کوچک دامنه‌های تپه‌ها را به قدری که آب چشمه کفایت داشته است پنج من گندم و ده من از بابت تنگی آذوقه زراعت کرده‌اند و اطراف اربعه دزلی به کوه‌های مرتفع محدود و به حصن طبیعی خدایی محصون است.

سخت‌تر از دزلی حوش بدرانی و محل درکیه و صفحه دزلی و زراعاتش بهرام آباد است این چهار محل به اسامی معروضه مشهورند و در یک محل به یکدیگر متصل‌اند که طول آنها قریب چهارهزار ذرع و عرضشان تخمیناً دوهزار و پانصد ذرع است که به تمامه مزرع آبی و گندم است چهار چشمه بزرگ هم که کفایت شرب این اراضی را بنماید موجود دارد چشمه‌های کوچک متفرق هم در دامنه‌ها دارند که به قدر آبش زراعت

می‌کنند در دامنه‌ها نیز زراعت دیم می‌شود اشجار گردو نیز در هر نقطه بسیار دارد وضع این قطعه ارض هم مثل دزلی افتاده است اطرافش به کوهها حصین است و راههایش بسیار سخت است چون حوش بدرانی سمت مشرق دزلی به فاصله یک فرسخ و نیم واقع است و میانه دزلی و حوش بدرانی یک گردنهٔ کوچکی هست که از نقطهٔ دزلی که بخواهند به حوش بدرانی بروند راه متصل در ارتفاع است لهذا تقریباً صفحهٔ حوش بدرانی و غیره قریب هزار ذرع مرتفع‌تر از دزلی است به این جهت سخت و محکم‌تر است. سمت جنوب حوش بدرانی و غیره به یک ساعت فاصله از راه کل کماجار می‌رسد به آبادی مشهور به مرچرا که خاک ایران است و متصل است به آبادی سرخط که جزو خاک شهر زور عثمانی‌ها است و کل کماجار هم گردنه از کوه سنگی شاهراهست هنگامی که حکم همایون به تنبیه اورامانیها محض شرارتی که با نواب معتمدالدوله حاکم کردستان کرده بودند شرف صدور یافته بود و مرحوم قنبر علی خان سعد الدوله و غیره در حوش بدرانی با قشون دولتی جنگ کرده و اورامانیها فرار کرده به خاک عثمانی و شهر زور می‌رفتند از نقطهٔ کل کماجار چند تیر قبض به سمت آنها انداختند.

راهی که از مریوان و اورامان شامیان به حوش بدرانی معمول است که رفت و آمد می‌شود از دربند گلابی است این دربند خیلی سخت‌تر از دربند دزلی است طولش سه فرسخ است و عرضش از سی الی شصت ذرع است وضع جبال طرفینش به عینه دربند دزلی است رثاهش خیلی سخت‌تر است طوری که اگر سوار احتیاط نکند سواره می‌رود و الّا اسلم پیاده روی است بلکه بسیاری از نقاط راهش هیچ عبور ممکن نبوده است به حکم امان الله خان والی طوری سنگ چین کرده‌اند که اقلاً به سختی بتوان گذشت تا دو ثلث طول درّه از سمت حوش بدرانی همیشه به قدر پنج شش سنگ آب جاری است فصل بهار خیلی بیشتر می‌شود طوری که عبور از آب ممکن نیست یک ثلث به آخر درّه باقی مانده آب فرو می‌رود به زمین معلوم نیست از کجا بیرون می‌آید عسکر و لشکر در حکومت نواب معتمد الدوله مأمور تنبیه اورامانیها بودند دو قسمت بودند یکی به اتفاق مصطفی قلیخان اعتمادالسلطنه بودند و از سمت جوانرود به اورامان لهون رفته بودند و

قسمت دیگر با حاجی قنبر علیخان سعدالدوله بودند در همین دربند در محل موسوم به شیخ سلیمان اردو زده و توپها را مرتب داشته اوّل روز جنگ در دم همین دربند بود از سختی این دربند بود که هرچه در این نقطه جنگ کردند بی فایده و به هدر بود بالاخره ناچاراً توپها و اردو را به جاگذاشته سرباز و سوار زبده را برداشته به بلدیت و راه نمایی خالد بیک که آن یک نفر باکسانش از اهل اورامان خدمتگذار بود شبانه از جاهای صعب و سخت دور و دراز به هزار معرکه خودی به دزلی رسانیده از آنجا جنگ کنان به حوش بدرانی رفتند دیگر بعد از تصرف دزلی و حوش بدرانی اورامانیها را طاقت و قدرت رتبت نبود ناچاراً فرار به خاک عثمانی نمودند آن دو نقطه در تمام اورامان مثل و مانند ندارند زیرا که از هر حیثیت کامل و حصین است. درّه دربند گلابی منتهی می‌شود به بهرام آباد که دهکده بهرام بیک برادر حسن سلطان است. اکنون پسرش جهانگیر بیک با کمال خدمتگذاری مشغول رعیتی و سرپرستی آن آبادی است.

حوش بدرانی آبادی ندارد درکیه از قدیم سه چهار خانه بودند حال هم هستند. دزلی محل ییلاق دزلی است که هر ساله در تابستان حسن سلطان و اتباعش به تمامه از دزلی کوچ کرده به دزلی می‌رفتند خانه‌هاشان در دم تنگ گلابی است بعد از قتل حسن سلطان الی حال موافق قدغن دولت خانه و آبادی در دزلی و حوش بدرانی و دزلی برپا نکرده‌اند هرچه هست همان خانه‌های قدیم است که به حالت مخروبیت باقی هستند مزارع آنها هر ساله کاشته می‌شود. یکی دو خانه از شهر اورامان به جهت کاشتن زراعت می‌آیند بعد از جمع محصول باز عود به شهر اورامان می‌نمایند.

موافق تفصیلاتی که عرض نمود در تمام اورامان تخت و شامیان هیچ دو نقطه به جهت سکنای یاغیان بهتر از دزلی در زمستان و حوش بدرانی و دزلی در تابستان یافت نمی‌شود زیرا که همه اسباب کار شرارت در این دو نقطه موجود است آب فراوان و زراعت مرغوب و راههای سخت و جای بسیار مرتفع و نزدیکی به خاک خارج مطلوب یاغیان است و در این دو نقطه به نحو اکمل موجود است. اگر چه بسیار جاهای اورامان دارای سختی و صعوبت است لیکن در هر کدام یک چیز از اشیاء محصوره ناقص است

این است که سلاطین اورامان تخت مثل حسن سلطان و غیره آن دو نقطه را مأمن قرار داده بودند. پس اگر دیوان همایون اعلی بخواهند قلعه به جهت سربازهای ساخلو اورامان تخت به مبارکی برپا کنند بهترین نقاط دزلی به جهت زمستان و دزلی به جهت تابستان است به جهت آن‌که دو قلعه باید ساخته شود این است که وقتی که زمستان است و ساخلو در قلعه دزلی است قلعه دزلی از شدت برف و سختی زمستان که در آن نقطه اشد است محفوظ است و در تابستان که سرباز در قلعه دزلی است چون محل دزلی قریب هزار ذرع مرتفع‌تر از دزلی و سرکوب قلعه دزلی است فرضاً اگر یاغی‌ها قلعه دزلی را متصرف شوند به آسانی و سهولت از دزلی ممکن است قلعه دزلی را متصرف شد لیکن همیشه باید رعایت این احتیاط از جانب حکومت کردستان بشود که تا سرباز مأمور ساخلو وارد قلعه نشود سرباز مرخص از ساخلو از قلعه بیرون نیاید و خالی نگذارند.

مخارج یک قلعه به جهت سرباز ساخلو اورامان که سیصد نفر سرباز و صاحب منصب آنها بتوانند در او مستقر شوند که دیوارش حتی اطاقها همه از سنگ و گل باشد و پوشش هم با چوب بشود آجر مخارج دارد خاصه این‌که گچ هیچ یافت نمی‌شود از خارج آوردن هم خرواری سه چهار تومان تمام می‌شود آجر و گچ لازم نیست طول و عرضش هر یک چهل ذرع باشد و ارتفاعش پنج ذرع و مشتمل بر چهاربرج و بالاخانه سردرب و بیست و پنج حجره با سایر ملزومات قلعه موجود باشد موافق جزو جداگانه و برآورد چاکر فدوی در نقطهٔ دزلی و دزلی هر یک هفتصد و شصت تومان دو بابش هزار و پانصد و بیست تومان اقلّ مخارج آن دو قلعه است.

سمت مشرق حوش بدرانی و دزلی به فاصلهٔ سه ربع فرسخ و تقریباً ششصد ذرع ارتفاع مزرعه دیگری است که مشهور به ازارانی است و پای کوه شاهو واقع است در قرب این مزرعه یک رشته کوهی از شاهو به‌طور عمودی منشعب می‌شود و از جنب دزلی گذشته تمام طول دربند گلابی را طی می‌کند و مزرعهٔ ازارانی در زاویه او واقع است و آن شعبه کوه مشهور به پیر رستم است و در محل خروج شاخه از کوه شاهو گردنه هست که مشهور به کل کارد است که در تمام صفحه اورامان سه‌گانه نقطه از این گردنه

مرتفع تر یافت نمی‌شود و در طرفین این گردنه دو دامنه بسیار منحط سنگلاخی است که در هر یک راه بسیار سخت کثیر الاعوجاج و انحطاطی موجود است که از سمت مشرق ممتد است و به شهر زور و اورامان لهون می‌رود و دیگری به سمت مغرب حرکت کرده به مزرعهٔ ازارانی و حوش بدرانی و دزلی منتهی می‌شود و مزرعهٔ ازارانی در عمق درّهٔ عمیقی است که در آنجا مرتبه بندی و سنگ چینی نموده با هزار زحمت چندین قطعه کوچک و بزرگ که محل بذر پنج من الی پانزده من گندم است دایر نموده‌اند که بجهت قریب چهل خروار بذرافشان مزرع معمور کرده هر ساله محصول بر می‌دارند علاوه بر محصول شتوی درختهای مثمر کهن مثل گردو و گلابی و انار هم دارند قدری هم درخت تبریزی در این مزرعه غرس شده بود خانه و آبادی ندارد مگر دوسه باب موقتی چون کوه پیر رستم سمت شمالش درّهٔ بزرگ عریض واقع است که منتهی می‌شود به رودخانهٔ سیروان و سمت مشرق درّه کوه شاهو و مغربش کوهی است که از پیر رستم منشعب می‌شود در دامنهٔ کوه اخیر که تقریباً نزدیک به وسط دامنه است. قریب چهارصد خانهٔ قشلاقی برپا است که مشهور به شهر اورامان است که قدیماً سلاطین اورامان در آن نقطه مسکون بودند حال فصل زمستان آن خانه‌ها مملوّ از جمعیت است و فصل تابستان هر چند خانه به یک دامنه و کنج درّه که محل زراعت و باغشان است پراکنده می‌شوند بعد از تحصیل و گذشتن تابستان ثانیاً عود به شهر اورامان که محلی است آفتاب گیر که آسیب برف و طوفانش کمتر است مستقر می‌شوند مقابل این شهر اورامان در قلهٔ کوه شاهو یک موضع شاهو یک موضع مسطحی است که قریب دویست ذرع طول و هشتاد ذرع عرض دارد و چشمهٔ آب مختصری هم دارد چون چنین جای مسطح حارق خط الرأس و بلکه آن جبال است محل تعجب و موسوم به تخت است و روی این تخت به جهت کثرت ارتفاع چشم‌انداز منبسطی دارد محل فرج سلاطین و بیک‌زاده‌های اورامان تخت واقع شده است وجهٔ تسمیهٔ اورامان همین است و از روی نقشه سایر آبادیهای واقع در درّهٔ شهر اورامان ملحوظ و معلوم خواهد شد.

در هذه السنه سرباز ساخلو اورامان از فوج ظفر کردستان مأمور بودند. نجفقلی خان

یاور ولد محمد علی خان سرهنگ با سه سلطان و شش نفر نایب اوّل و دوم و دویست و پنجاه و شش سرباز و غیره چندی در آبادی سلین که یک فرسخ سمت پایین شهر اورامان است نشسته بودند اوقاتی که چاکر جان نثار رفته بود به آبادی دو رو که پشت گردنه کلبی است رفته بودند آنچه فدوی از سرباز و صاحب منصب فوج ظفر دید همه چابکی و نظم و خدمت بود.

تا به حال حکام کردستان مطلع از وضع اورامان چندان نبودند که سرباز ساخلو را در چه نقطهٔ مقرر دارند که مفید باشد حال چاکر جان نثار عرض می‌نماید که اگر سرباز در زمستان غیر نقطهٔ دزلی و تابستان سوای نقطهٔ دزلی جای دیگر اختیار کنند هیچ فایده و مصرفی ندارد مگر این‌که مخارج سرباز ساخلو ضرر دولت خواهد بود. چمن دزلی و دزلی آبادی و خانه و رعیتی ندارند. میل مأمورین ساخلو بیشتر در جاهایی است که آبادی بیشتر باشد به جهت آسودگی خودشان و حکم این عمل بر دولت و حکومت واجب و لازم است اعم از آنکه در دزلی و دزلی ساخته بشود یا نشود. اگر چه ساختن قلعه به چند جهت خیلی لازم است یکی آنکه سرباز و صاحب منصب مأمور ساخلو اورامان صاحب منزل می‌شود و در کمال راحت مواظب خدمت می‌شوند دیگر این‌که چون نزدیک خط سرحدست اسمی به جهت دولت خواهد داشت و اهل اورامان هم مسلوب‌الطمع از آن دو نقطهٔ عمده عوام فریب می‌شوند و اگر هم یک وقتی پلتیک دولت علیه ایران مقتضی ساختن قشله در سرحدات بشود محاذی این دو نقطه از خرج ساختن قشله خواهد افتاد و دیگر لازم ندارد. چاکر جان نثار محض کمال فدویت و دولتخواهی عرض نمود مصلحت و اختیار با امنای دولت علیّه و هرچه حکم شود مطاع است.

اوضاع و حالات اورامان لُهُون

اورامان لهون از سمت مغرب محدود به کوه شاهو و سمت مشرقش به رودخانهٔ سیروان و غیر و جنوبش به شهر زور و شمالش به محال پاوه که خاک جوانرود است منتهی است و آبادی مشهورش هشت دهکده است که سه تای آن از سمت مشرق

نزدیک به دامنهٔ کل کماجار است چون از نقاط قلهٔ کوه شاهو نقطه‌ای هست که مشهور به کل کماجار است و مزرعه ازارانی در پای آن نقطه از سمت مغرب واقع است دو رشته کوهی تقریباً از پای کل کماجار منشعب می‌شود و به سمت مشرق می‌رود یک درّه حاصل می‌نمایند که یک فرسخ و نیم طول دارد. ابتدای درّه از پای کل کماجار در سمت مشرق اوّل آبادی مشهور به بدرواز واقع است که آبادی کوچکی است قریب پانزده خانه دارد و قریب هزار ذرع از این درّه زراعت و باغ و متعلق به این آبادی است پس از آن آبادی کی‌منه است که صاحب بیست خانه تقریباً می‌باشند و متصل به انتهای باغات بدرواز است و قریب هزار ذرع از درّهٔ معروضهٔ اهل این آبادی زراعت و باغ نموده‌اند و متصل به انتهای باغات این آبادی معتبر دیگر است که مشهور به هانی کرمله است و متعلق به محمد بیک منسوب مرحوم محمد سعید سلطان است و آن دو آبادی به اطاعت او می‌باشند محمد بیک خودش بسیار زرنگ و کارآمد است و قریب یکصد نفر هم تفنگچی دارد و چون املاک و زراعاتش متصل به آبادی و خاک عثمانی است و در خط واقع شده است بسیار با احتیاط و خدمتگذار است سرحد داران عثمانی در آن نقطهٔ خط سرحدی حتی ساکنین و مأمورین آبادی طویله از استعداد محمد بیک خالی از اندیشه نیستند و متصل به باغات هانی کرمله آبادی و دهکده عثمانی است که در خط سرحد و مشهور به بیاره است بقیهٔ درّهٔ معروضه در تصرف باغات و زراعات بیاره است. و این آبادی دارای سیصد خانه است و انتهای باغات این آبادی درّه معروضه تغییر امتداد پیدا کرده به سمت شمال حرکت می‌کند به یک فرسخ فاصله به باغات آبادی معتبر عثمانی‌ها که مشهور به طویله است ملحق می‌شود آبادی طویله تخمیناً دارای ششصد خانه است. اهلش بسیار متمول تاجر و کسبه بازارش نقد و جنس معتبر دارند. قبر شیخ عثمان که مرشد طریقهٔ شافعیه است در اینجا مقابل خانه‌های طویله در دامنهٔ کوه شمس است. عوام کالانعام بقعه و بارگاه و قندیلها به نیت برآمدگی حاجات از برایش درست کرده همیشه همهٔ مریدها نذرها کرده از جاهای دور به زیارت قبرش مشرف می‌شوند چون پسری دارد شیخ محمد نام؛ عوام از او بعد از فوت شیخ عثمان ارشاد می‌یابند و طریقه

جویی می‌نمایند. این ولد بعد از پدر بساط رنگینی به هم زده و مشغول ارشاد است.

آبادی طویله با کمال اعتبارش در زاویهٔ درّهٔ تنگ بسیار عمیقی در پای کوهی که مشهور به شمسی واقع شده است که از یک طرفش درّهٔ طولانی به سمت مشرق به قدر یک فرسخ هم طول ممتد است و تمام درّه مملوّ از اشجار مثمره و غیر مثمره مغروسه است وجه تسمیه طویله از بابت طول این درّه است و زراعتش بسیار قلیل است و از طرف دیگر خانه‌های طویله درّهٔ دیگر امتداد یافته می‌شود به قدر دوهزار ذرع و طول تا به آبادی مشهور به دزآور که متعلق به خاک اورامان لهون و ایران است درّهٔ باغات طویله و درّهٔ دزآور یک زاویه حاده حاصل می‌کنند که خانه‌های طویله مرتبه به مرتبه در دامنه و زاویهٔ کوه شمس واقع است وجه تسمیه کوه شمسی این است که چون قله‌اش مخروطی شکل و مرتفع‌تر از جبال حول و حوش است در طلوع شمس ابتدا قلهٔ شمس را آفتاب می‌گیرد و هنگام غروب شمس هم در جمع قلل آفتاب غروب می‌کند و در آن قله هنوز آفتاب است یک رشته از این کوه شمسی به سمت مشرق حرکت می‌کند و مشهور است به مله شوپه که خط الرأس این کوه خط سرحد دولتین علّیتین است این کوه فاصل بین باغات طویله و املاک شش مه و نفسود است و هر دو آبادی متعلق به اورامان لهون است شش مه صاحب چهل و نفسود دارای دویست خانه و معتبر است از هر جهت شش مه نزدیکتر از نفسود است به باغات طویله تخمیناً دو هزار ذرع فاصله به باغات دارد و آب این آبادی را رعایا از آب باغات طویله می‌آورند و نهرش قدیمی است زیرا که آب دزآور که بالای طویله واقع است داخل آب طویله می‌شود پس از پایین طویله به حکم حقیقت رعایای شش مه اخذ می‌نمایند مقابل این آبادی در سمت جنوب درّه باغات طویله عثمانیها قشلهٔ مشهور به باج گیران را ساخته‌اند.

مرحوم محمد سعید سلطان که در اورامان لهون خیلی مستعد و همیشه با حسن سلطان همدست و به جهت سرکشی و یاغی گری همسر بود و به حکم نواب معتمد الدوله شرف الملک بعد از قتل حسن سلطان او را به تدابیر و تزاویر به جوانرود آورده خود و احمد بیک پسرش را به قتل رسانید در نفسود سکنی و ملک داشت و مباشر جزو

بود اکنون پسری دارد رستم بیک نام که در نفسود و جانشین پدر است قریب یکصد و پنجاه تفنگچی دارد و استعدادش کاملیت دارد لیکن خیلی خدمتگذار است هنوز خطایی از او ظاهر نشده است اگر چه نظم و مواظبت شرف الملک مانع از خطا و خلاف اورامانیهای لهون است با وجوی که رعایا و بیک‌زاده‌های اورامان در استعداد شر و فساد کم و کسری ندارند.

محل سکنی و جای مباشر و حاکم اورامان لهون همیشه به جهت کلیهٔ معموریت و اعتبار و استعداد آبادی مشهور به نتشه است. این آبادی از چهارصد خانه متجاوز دارد. مزارع زراعاتش بسیار کم و اشجار میوه جاتش که به حوالی حمل می‌شود بسیارست. محلش درّهٔ خیلی عمیق سختی است حاکمش از جانب شرف الملک حال موسی خان برادرش می‌باشد. خیلی مرد پردل و شجاع و عاقل و کارآمد است چنانچه بیک زاده و تفنگچی‌های این آبادی و سایر آبادیهای اورامان خیلی از موسی خان ترس و اندیشه دارند چند نوبت قصد کشتن خود و پسرش را کردند از ترس و خوف جرئت نکردند. و این آبادی نتشه دو گردنه که دو فرسخ باشد با طویله فاصله دارد در حقیقت مقابل و همسر آبادی طویله است اگر چه طویله از حیثیت دولت و مال معتبرتر است لیکن اهالی نتشه از باب شجاعت و قوت برتری دارند اهالی طویله و سرحدداران دولت عثمانی طوری از سرحد داران واهمه و اندیشه دارند که هیچ یک یک شب خواب آسوده ندارند گمان چاکر خانه زاد این است که اگر سرحدداران ایرانی حکم حمله به سرحدداران و ساکنین آبادی سرحد عثمانی کلیتاً داشته باشند بدون کشیدن شمشیر یک نظر شدیدی بکنند اهالی عثمانی مال و عیال خود را بجا گذاشته از صد فرسخ فرار مضایقه نمی‌کنند این است که هر بیک‌زاده، اورامانی و مریوانی در سرحدات عثمانی در هر آبادی مثل حاکمی هستند حکم دولت مانع است و الّا جوانان قابل ایرانی دمار از روزگار عثمانی‌ها بیرون می‌آورند.

در شمال آبادی نتشه به یک گردنهٔ فاصله که یک فرسخ و نیم است نزدیک به رودخانهٔ سیروان مقبرهٔ مطهرهٔ منوّرهٔ سلطان عبیدالله پسر حضرت امام موسی کاظم

علیه‌السلام واقع است و در درّهٔ بسیار عمیق خیلی سنگلاخی اتفاق افتاده است و به همین جهت مشهور به حجیج است و چون از قرار معروف حضرت علیه السلام کوسیج بودند کوسه حجیج مشهورند که قریب سی خانه رعیت نزدیک به آن بقعهٔ مبارک سکنی دارند که اهلش را کوسه می‌نامند زراعتشان از کثرت سنگلاخی به شدت قلیل ولی میوه‌جات این محل به طور وفور و در همه‌جا مطبوع و مرغوب است. اهلش بسیار مردمان فقیر بی اسلحه باربرداری هستند چون آذوقه شان خیلی کم و میوه‌شان خیلی زیاد و راهشان خیلی سخت به طوری که مال به کمال عسرت ممکن است باربرداری نماید. اهل آبادی اغلب به دوش خودشان به جهت تحصیل قوت لایموت از ترس جان به همهٔ صفحهٔ کردستان میوه حمل نموده به عوض اغلب گندم می‌آورند و چون از قراری که سنی‌های آن سامان از روی اعتقاد درستی تعریف می‌کردند که چندین معجزه واضح از حضرت دیده شده و به شیاع رسیده است و هر ساله هم معجزهٔ جدیدی می‌نماید و مشاهده شده است که هرکس صدمه به کوسه وارد آورده است به نفرین همان کوسه که گفته است کوسه جزایش را بده همان آن صدمه رساننده به معرکه و مهلکهٔ غریبی گرفتار آمده است بنا به کثرت وضوح این معجزه در میان سنی‌های کردستان که همگی شافعی مذهبند طوری است که اگر رعیتی از کوسه حجیج بار... مالی تنها حامل در درازی و صحاری باشد قطاعان طریق با صنعت خونخواری و عدم اعتقاد به هیچ وجه جرئت نزدیکی او را ندارند بنابراین رعای کوسه محض شناسایی خودشان کلاهی اختراع کرده در سر می‌گذارند که مثل کلاه قدیم اهل اصفهان است که پارچه‌اش هرچه باشد دراز و چاک‌دار بریده فتیله دوزی می‌کردند به همان قسم کلاه برسر گذاشته خود را می‌شناسانند و همهٔ مردم از ترس کمال احترام از آنها به عمل آورند. دیگر در اورامان آبادی که به خط سرحد نزدیک باشند نبود که عرض نماید.

چون مقصود کلی نمودن خط سرحد است پس خط سرحد مریوان و اورامان از این قرار ممتد می‌شود ابتدای خط سرحد از سمت مشرق در خاک اورامان است و گردنه گاوکش است و از این نقطه خط سرحد به گردنهٔ مله شویه رسیده و از دامنهٔ شرقی کوه

شمسی عبور می‌کند و از حد مشترک باغات دزآور ایران و طویلهٔ عثمانی گذشته و از دامنهٔ غربی و جنوبی کوه طویله مرور کرده به قدر نیم فرسخ پایین‌تر از طویله از سمت مشرق به سمت جنوب حرکت می‌کند و از جنب غربی آبادی بلخان دولت عثمانی و از سمت غربی به یاره‌لیفاً حرکت نموده از سمت شرقی هانه کرمله دولت علیّهٔ ایران گذشته مستقیماً به آبادی سرخط عثمانی می‌رسد و از سمت مغرب سرخط نیم فرسخ گذشته خط سرحد به سمت مغرب مایل می‌شود و از جنوب آبادیهای هانه وند و هانه قل خاک دولت علیّهٔ ایران گذشته از دامنهٔ قلهٔ کوه شاهو که مشهور به سورین است می‌گذرد و به سمت شمال حرکت کرده از جنب قشلهٔ کانی سیف عثمانیها گذشته به گردنهٔ چغان می‌رسد که انتهای خاک اورامان است. و خط معروض حد میانهٔ خاک اورامان دولت علیّهٔ ایران و خاک شهر زور دولت عثمانی می‌شود و از گردنهٔ چغان خط سرحد به سمت شمال غربی حرکت کرده از انتهای درّه چناران به سمت مغرب پیچیده از گردنهٔ خرنشیان گذشته به سمت شمال می‌رود تا به گردنهٔ ناوسار و از آنجا کنار نهر بنا و سوته و بایوه را طی کرده از دماغهٔ کوه یطاق گذشته و از گردنهٔ ساوجی مرور کرده به سمت شمال شرقی حرکت می‌نماید تا به دامنهٔ کوه ماهرو تلاقی می‌نماید و به سمت شمال که سمت خور خوره است ممتد می‌شود و از گردنهٔ چغان تا به این نقطه خط معروض حد مریوان دولت علیّهٔ ایران و قزلجه و شلیر دولت عثمانی می‌شود چاکر خانه‌زاد بیش از تفصیلات معروضه را مأموریت نداشته و ندیده هر قدر از خط سرحد که مشهود افتاد معروض داشته به خط خود در این کتابچه ثبت و ضبط نمود و نقشهٔ رسم نمود که روی نقشه مرسومه تفصیلات سرحد واضح و لایح است.

تحریراً فی شهر محرم الحرام هذه السنه بارس ییل ۱۲۹۶ [هجری قمری].

● رجبعلی یحیایی[1]

حکم شاه‌سلطان حسین صفوی در انتصاب مدرّسِ آستان قدس رضوی

مقدّمه

در طول تاریخ ایران حکومت‌ها بر آن بوده‌اند تا امور مذهبی را، که البته در راستای مشروعیت‌بخشی نیز کارکرد داشته است، سر و سامان دهند. چنین گمان می‌رود که دولت صفویّه بیش از همهٔ حکومت‌های ایرانِ پس از اسلام، از نمادها و اماکن مذهبی استفاده کرده باشد؛ زیرا با اعلام تشیّع به عنوان مذهب رسمی، «این دولت همهٔ تجربه و دانش و سابقهٔ تاریخی آیین اثناعشری را رفته‌رفته در خدمت آرمان‌های سیاسی خویش درمی‌آورد».[2] بدین منظور، شاهان صفوی نهادهای مذهبی را زیر نظارتِ بی‌واسطه یا با واسطهٔ خود درآوردند. از آن میان شاه اسماعیل صفوی سوای از آن که «خلیفه»هایی را برای تبلیغ امور مذهبی به سراسر کشور فرستاد[3] و یا «صدر» را به عنوان سرپرست امور

---

۱. پژوهشگر بنیاد پژوهشهای اسلامی، دانشجوی دکترای تاریخ ایران اسلامی دانشگاه اصفهان.

۲. صفت گل، منصور، ساختار نهاد و اندیشهٔ دینی در ایران عصر صفوی، رسا، تهران، ۱۳۸۱، ص۱۵۸.

۳. میرجعفری، حسین و هاشمی اردکانی، فرمان شاه‌طهماسب صفوی به مولانا رضیّ‌الدین محمّد، ضمیمه مجله بررسی‌های تاریخی، سال نهم، شمارهٔ ۲، ص۱.

مذهبی برگزید، پس از تصرف عراق، سیّد محمّد کمونه را بر نجف متولّی ساخت[1] و در شیراز میرزا حبیب الله شریفی را بر آستانهٔ شاه چراغ گماشت.[2] او با چیرگی بر خراسان در ۹۱۶، خواجه عتیق علی منشی را متولّی آستان قدس رضوی نمود.[3] از آن به بعد همواره دولتمردان صفویّه به مشهد علیّ بن موسی الرضا علیه‌السّلام توجّه ویژه داشتند و می‌کوشیدند امور گوناگون آن را به دست گیرند و از کارکرد مذهبی آن برای تبلیغ دولت خود سود جویند. این امر از خلال منابع مهم دورهٔ صفویّه و انتصابی کردن مقام‌هایی چون تولیت، خادمی حرم و مدرسی آستان قدس درک شدنی است. به‌ویژه شاه‌تهماسب که در امور مذهبی جدیّت بیشتری داشت، در امور مکان‌های متبرکه بیشتر از دیگران دخالت کرد. برای نمونه، در آستان قدس رضوی و در کنار تولیت واجبی (شرعی)، تولیت سنّتی (تفویضی)[4] را و در حرم حضرت معصومه در کنار تولیت قدیمی (شرعی)، تولیت جدیدی (تفویضی)[5] را پدید آورد.

از آن‌جا که شهر مشهد همواره از پایگاه‌های مهم تدریس و تبیین اصول و عقاید مذهب شیعه و مورد توجّه زایران و شهری رو به رشد و البته در حاشیه سرزمین‌های سنّی‌نشین بود، صفویان در کنار مدرّسان غیر دولتی، افرادی را برمی‌گماشتند تا تدریس در آن‌جا در راستای اهداف دولت باشد. شاه‌تهماسب عالمان بلندپایهٔ شیعی هم‌چون عبدالله شوشتری و محمّد مشکک رستمداری (مقتول در حمله ازبکان در ۹۹۷ق) را به

---

۱. شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۶۵ش. ۱۴۵/۱؛ خواندمیر، غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین الحسینی، تصحیح دکتر محمّد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، ۴۹۱-۵/۴.

۲. فسایی، حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ۴۹۳.

۳. قمی، قاضی احمد، گلستان هنر، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، منوچهری، تهران، بی‌تا، ۱۴۱.

۴. همو، خلاصة التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹، ۴۶۰/۱ و ۵۸۱ و ۹۹۰؛ ترکمان، اسکندربیگ، تاریخ عالم‌آرای عباسی، تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷، ۳۲۷/۱.

۵. مدرسی طباطبایی، سیّد حسین، تربت پاکان، مهر، قم، ۱۳۳۵، ۱۹۸/۱.

وعظ و خطابه و تدریس در حرم مطهر برگمارد.[1] در متن سند حاضر نیز عبارت «حصول این مرام منوط به تعیین جمعی از علما و ارباب فضل و یقین است»[2] توجّه دولت به این مهم را به‌روشنی بیان می‌کند.

سندی که در این‌جا بازخوانی می‌شود، در میان اسناد بازماندگان خانوادهٔ شاهویردی‌خان[3] موجود است که در سال‌های پس از تأسیس مدیریت اسناد کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی مشهد (۱۳۷۵ش. به بعد)، به این کتابخانه اهدا شده است و هم‌اکنون با شماره اموالی ۱۳۳۱۷ در مخزن اسناد آن مدیریت نگه‌داری می‌گردد و بیانگر انتصابی بودن مقام مدرّسی و نیز این نکته است که در برابر خدمت از سوی آستان قدس به مدرّس، محمّدبدیع، همچون مدرّس پیش از او که اینک درگذشته بود، مقرری پرداخت می‌شده است. هر چند در سند حاضر آشکارا به گمارده شدن محمّدبدیع به مدرّسی اوّل آستان قدس اشاره نشده است، امّا از آن‌جا که تاکنون سندهای دیگری در مورد انتصابی بودن دیگر مدرّسان آستان قدس در دست نیست و هم‌چنین از این قرینه که در دوره‌های بعد از صفویّه نیز مدرّس اوّل را حکومت بر می‌گزیده است؛ به نظر می‌رسد محمّدبدیع به مدرّسی اوّل آستان قدس منصوب شده باشد. شاید منظور

---

۱. قمّی، همان، ۵۵۸/۱ و ۹۹۳/۲؛ شوشتری، همان، ۱۰۱/۱.

۲. سطر دوم.

۳. شاهویردی‌خان در زمان شاه‌سلیمان صفوی برای مدتی بیگلربیگی شهر مشهد بوده است. (ر.ک: فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ج۵، مشهد، چاپخانه طوس، ۱۳۲۹، ۴۳۲). او در سال ۱۰۹۱ موقوفاتی را در شهر مشهد بر آستان قدس وقف کرده است (همدانی مستوفی، اسماعیل‌خان، آثار الرضویه، [بی‌نا]، چاپ سنگی، ۱۳۷۷ق.، ۱۵۵). عمده اسنادی که از اولاد و برادرش بر جای مانده، دربارهٔ این موقوفه و سایر املاک آن‌هاست. امّا چند سند مهم نیز در میان اسناد این خاندان دیده می‌شود که ارتباط آن‌ها با این خاندان بر من معلوم نشد و سند حاضر نیز یکی از آن‌هاست. (برای اطلاع بیشتر در این مورد ر.ک: یحیایی، رجبعلی، **معرفی مجموعه اسناد خانواده و موقوفه شاهویردی‌خان**، (مقاله)، دفتر اسناد، جلد اوّل، به کوشش اداره اسناد سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، مشهد: سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ۱۳۸۱ش، ۱۹۲-۲۲۰).

دولت‌ها از تعیین مدرّس اوّل، تأکید بر برتری عالم منصوب شده نسبت به دیگر مدرّسان در یک حوزه کاری بوده است. همان‌طور که در بالا گفته شد، از آن‌جا که مشهد در دورهٔ مورد بحث یکی از مهم‌ترین مراکز علمی شیعه بود، بی‌گمان مقام مدرّسی آستان قدس نیز مقامی بااهمیّت شمرده می‌شد. عبارتِ «که نایب مرحمتِ‌پناه متولّی سابق آستانهٔ متبرکه مذکوره تصدیق نموده»[1] نیز نشانگر آن است که مدرّس آستان قدس از سوی متولّی یا نایب متولّی آستان قدس به شاه و حکومت مرکزی پیشنهاد می‌شده و حکم مدرّسی برای او از طرف شاه صادر می‌گردیده است. در حکم همچنین تأکید شده است که محمّدبدیع، مقرری مدرّس پیشین را دریافت کند و نیازی به درخواست تجدید هرسالهٔ حکم نیست. منابع نشان می‌دهند که دیگر حکومت‌های پس از دوران صفویه نیز افرادی را از بزرگان علوم دینی به عنوان مدرّس اوّل آستان قدس برمی‌گزیده‌اند. میرزا عبدالرحمان شیرازی که خود و پدرش از مدرسان مشهور عصر قاجار به‌شمار می‌رفته‌اند، نام بسیاری از مدرّسان را در کتاب تاریخ علمای خراسان[2] و میرزا محمّدباقر مدرّس رضوی (که او هم از مدرّسان آستان قدس بوده) نام برخی را در کتاب شجرهٔ طیبه آورده‌اند.[3] سندهای بسیاری در مرکز اسناد آستان قدس نیز وجود دارد که حقوق و مقرری و یا انعامی را که مدرّسان از این نهاد دریافت می‌داشته‌اند، در آن‌ها ثبت شده است.[4] از آخرین مدرّسان مشهور آستان قدس باید به شیخ محمّدتقی نیشابوری (ادیب دوم) اشاره کرد که در سال ۱۳۴۱ شمسی به درخواست سیّد جلال‌الدّین تهرانی نایب

---

۱. سطرهای ششم و هفتم.

۲. شیرازی، میرزا عبدالرحمان، تاریخ علمای خراسان، تصحیح محمّدباقر ساعدی خراسانی، دیانت، مشهد، ۱۳۴۱، برای نمونه: صص ۱۴، ۱۱۴.

۳. مدرس رضوی، میرزا محمّدباقر، شجرهٔ طیبه، تصحیح محمّد تقی مدرس رضوی، بازنگری سیّد مهدی سیّدی، آهنگ قلم، مشهد، ۱۳۸۴، به عنوان نمونه، صص ۲۹۳-۲۹۶ و ۳۰۵.

۴. سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مدیریت اسناد و مطبوعات، برای نمونه ر.ک: سندهای شماره ۱۴۷۱۱، ۱۴۵۵۳، ۱۴۴۸۹، ۱۴۵۵۳ و ۱۳۷۱۱.

التولیهٔ وقت، به مدرّسی اوّل آستان قدس منصوب شد و برای او ماهانه چهارصد تومان حقوق از محل اوقاف آستان قدس معین گردید.[۱]

مشخّصه‌های سند

نوع سند: حکم شاه‌سلطان حسین آخرین پادشاه صفوی (حک ۱۱۰۵-۱۱۳۵ق.) خطاب به متولی آستان قدس رضوی در انتصاب آقا محمّدبدیع خادم حرم به مقام مدرّسی آستان قدس رضوی

تاریخ سند: ۱۱۳۳ق

تعداد سطر: ۱۴ سطر مستقیم

نوع خط: نستعلیق مخلوط به شکسته

نوع کاغذ: نخودی آهار مهرهٔ وصالی شده سپاهانی؛ رنگ: گل‌بهی با ابعاد طول ۴۱/۶ سانت و عرض در بالا ۱۸/۹ و در پایین ۱۸/۲ سانت؛ حاشیه دارای بنداندازی؛ با مرکّب مشکی. فاصله بین سطرها حدود ۱ سانت، بین سطرها طلااندازی شده، ذیل ورق گل و برگ ختایی زرّین به طرح اسلیمی.

لازم به ذکر است مهر شاه‌سلطان حسین در صدر سند در لوحی مربعی شکل زرپوش، ختایی و منقّش که از طرف فوقانی به طرح سر ترنج و اطراف آن دارای شرفه و در زمینه دارای الواح کوچک متناظر بر روی قطعه‌ای از کاغذ به ابعاد ۷ در ۷ سانت بر روی صفحهٔ اصلی سند الصاق شده است که الصاق آن می‌تواند نشانی از آشفتگی‌های سال‌های واپسین دوران صفوی باشد.

---

۱. حکیمی، محمّدرضا، ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی، یادنامه ادیب نیشابوری، به اهتمام دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۵، ۱۰.

[متن سند[۱]]

[سجع مهر شاه‌سلطان حسین] بسم الله الرّحمن الرّحیم. کمترین کلب امیرالمؤمنین سلطان حسین، ۱۱۲۵ق.

[۱] حکم جهان مطاع شد آنکه چون نشر علوم دین مبین[۲] و انتشار احادیث ملت مستبین[۳] پیوسته قرار داد

[۲] خاطر خطیر حقانیت آیت می‌باشد و حصول این مرام منوط به تعیین جمعی از علما و ارباب فضل و یقین است بناءً علیه

[۳] در این وقت شمه[یی] از شفقت بی‌غایت شاهانه شامل حال شرافت و فضیلت‌پناه [،] افادت و افاضت‌دستگاه مهامی

[۴] شمساً للفضیلة والشرافة والافادة والافاضه[۴] آقا محمّدبدیع[۵] خادمِ آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره‌مرتبهٔ عرش‌درجه

[۵]که جمال حالش به زیور دانش وکمال آراسته است فرموده، از ابتدای هشت ماههٔ اودئیل[۶] تدریس آستانهٔ

[۶] مقدسهٔ مزبوره راکه با مرحوم میر محمّداکبر[۷] بوده و فوت شده به فضیلت و

---

۱. در بازنویسی این سند رسم الخط جدید رعایت شده است.

۲. منظور از دین مبین، دین اسلام است.

۳. ملّتی که عقاید آن روشن و واضح است، مراد از ملّت مستبین، مسلمانان هستند؛ این ترکیب برگرفته از قرآن است ← صافات: ۱۱۷.

۴. این القاب در دوره صفویه برای عالمان به کار می‌رفته است.

۵. هر چند شرح حال وی به دست نیامد، امّا می‌توان گفت که وی از علمای بزرگ مشهد و مورد وثوق دولت صفوی بوده که پیش از مدرّسی، مقام خدمت در آستان قدس را داشته است.

۶. به معنای گاو. نام یکی از سال‌های منسوب به اقوام ختا و ایغور می‌باشد. ر.ک: مصاحب، دایرةالمعارف، ذیل: سال‌های خطا و اویغوری و لغت‌نامه دهخدا ذیل: اودئیل.

۷. مدرس پیش از محمّدبدیع.

افادت‌پناه مشارالیه که نایب مرحمت‌پناه

[۷] متولّی سابق آستانهٔ متبرکهٔ مذکوره تصدیق نموده، مفوّض و مرجوع و آنچه به هر جهت در ازای تدریس مذکور در وجه

[۸] مرحوم مزبور مقرر بوده به دستور در وجه مومی‌الیه[۱] عنایت و مرحمت فرمودیم که در آستانهٔ مقدسهٔ مزبوره

[۹] به دستور مرحوم مذکور به امر تدریس و لوازم آن قیام و اقدام نماید. عالی‌جاه متولّی جلیل‌القدر آن آستان

[۱۰] ملایک‌پاسبان و نایب‌السلطنه و ناظر سُمّوالمکان و مستوفی آن سرکار موهبت آثار، فضیلت و افادت‌پناه مشارالیه را

[۱۱] در عوض مرحوم مزبور مدرّس آن آستان کروبی‌مقام دانسته اعزاز و احترام و توقیر و اکرام او را

[۱۲] به جای آورند و سال به سال آنچه در ازای تدریس مذکور در وجه مرحوم مزبور مقرّر بوده واصل و عاید مشارالیه

[۱۳] ساخته موقوف ندارند و هر ساله رقم مجدد طلب ننمایند. مستوفیان عظام کرام دیوان اعلیٰ رقم این عطیّه را

[۱۴] در دفاتر خلود[۲] ثبت نموده از شایبهٔ تفسیر و تبدیل مصون و محروس شناسند. تحریراً فی شوال المکرم سنه ۱۱۳۳.

پشت سند

حسب‌الامر الاعلیٰ، از قرار تعیین وزارت و شوکت و اقبال‌پناه و عظمت و حشمت و اجلال‌دستگاه، رکن اعظم دولت ابد توأمان، صوفی‌زاده قدیم خاندان ولایت‌نشان،

---

۱. منظور محمّدبدیع است.

۲. دفاتر دولتی.

عالی‌جاهی اعتضادالسلطنة البهیة السلطانیة العلیّة العالیه، آصف جاهی اعتماد الدوله[۱]

[سج مهر:] أُفوّضُ أمري إلی الله[۲]، عبده محمّدقلی[۳] ۱۱۳۳ [ق].

ثبت دفتر موقوفات شد.[۴]

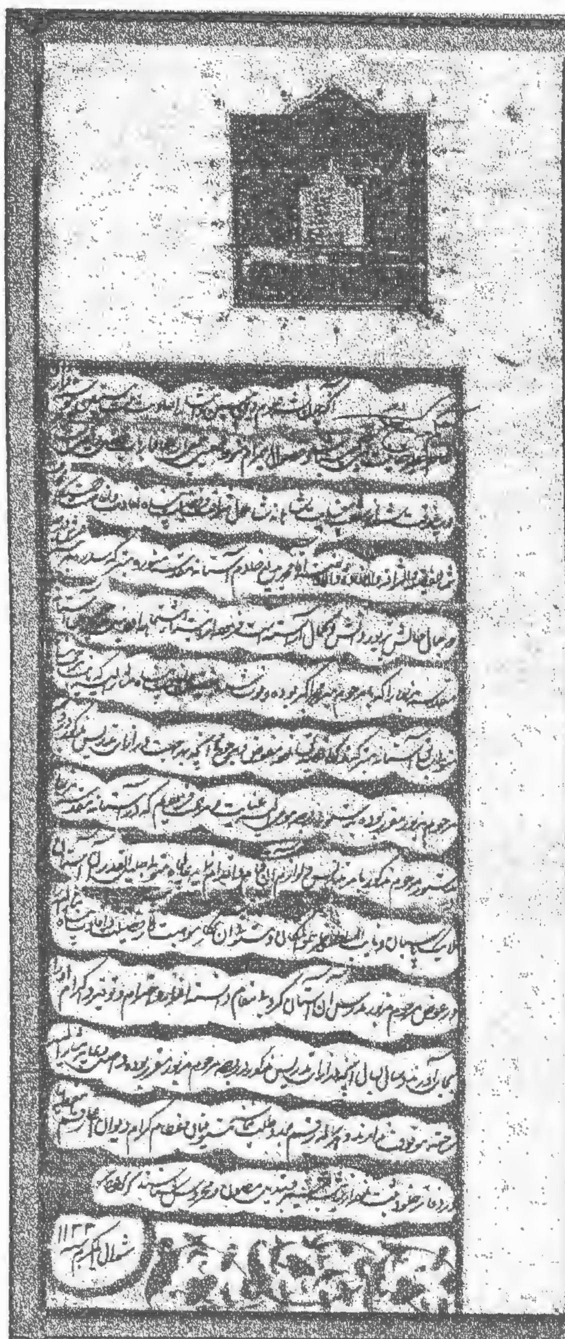
---

۱. این عبارت برای وصف وزیر اعظم به کار رفته و القاب وی بوده است.

۲. کارم را به خدا وا می‌گذارم.

۳. وی وزیر اعظم بوده است. میرزا علی‌نقی نصیری در کتاب القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه در مورد وی چنین نوشته است: «محمّدقلی خان بیگدلی شاملو، مشارالیه ولد محمّدمؤمن خان وزیر سابق اعلی در زمان [نواب] مالک رقاب قورچی باشی و بعد از آن به رتبهٔ وزارت اعظم سرافراز گردید. و القاب موسی‌الیه بدین طرز بود: وزارت و شوکت و اقبال‌پناه، عظمت و حشمت و اجلال‌دستگاه، شهامت و بسالت‌انتباه، رکن اعظم دولت ابد توأمان، معتمد سلطنت راسخة البنیان، صوفی‌زادهٔ قدیم خاندان ولایت‌نشان، آصف‌جاهی اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة، شمساً للوزارة والشوکة والعظمة والحشمة والجلالة والشهامة والبسالة والاقبال». (نصیری، علی‌نقی، القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، تصحیح یوسف رحیم‌لو، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۱، ۷).

۴. از عبارت «ثبت موقوفات شد»، معلوم می‌شود پس از این که حکم از سوی شاه صادر شده به تأیید و امضای وزیر اعظم رسیده، و از آن‌جا که به موقوفات نیز مربوط می‌شده در دفتر موقوفات ثبت شده است.



● قاضی نورالله شوشتری (و:۹۵۶ ـ د: ۱۰۱۹ق)

● سیّد محسن ناجی نصرآبادی

هجویّهٔ قاضی نورالله شوشتری

نام قاضی نورالله شوشتری بر پویندگان طریق هدایت و جویندگان راه حقیقت پوشیده نیست. وی پاک‌مردی از قبیلهٔ ایمان و یقین بود که پس از عمری مُجاهدت به جرم تبعیّت حق و تبلیغ معارف خاندان رسالت و دفاع از حریم ولایتِ اهل بیت عصمت و طهارت زیر تازیانه‌های ستم‌کوردلان نااهل و جباران دنیاپرست به فیض عظیم شهادت رسید.

وی مشعل دین بود و دریای دانش، پرچمدار تشیع بود و نابغه‌ای بزرگ، در نظم توانا بود و در نثر دانا، زبان گویایش شمشیری برنده و قلم شیوایش نیزه‌ای فرورونده بر پیکر خصم بود. از آثارش دانایی، خرد و هوش می‌جوشد. مهمترین آنها عبارتند: احقاق الحق، مجالس المؤمنین، الصوارم المهرقه و مصائب النواصب و ... .

قاضی نورالله شوشتری به سال ۹۵۶هـ.ق در شوشتر و در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. دانشهای روزگار را از پدر بزرگوارش و دیگر دانشمندان آن سامان فرا گرفت. در ربیع‌الثانی سال ۹۷۹ از شوشتر به عزم زیارت و تحصیل علم و دانش متوجّه مشهد رضوی شد و در غرهٔ رمضان سال مذکور به مشهد رسید. در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعهٔ علوم دینی و معارف یقینی را وجههٔ همّت خویش ساخت. در خدمت

محقق نحریر مولانا عبدالواحد شوشتری و دیگر موالی آنجا به استفادهٔ علوم اشتغال نمود. بعد از دوازده سال به سبب مشکلات زمانه در غرّهٔ شوال سال ۹۹۲ از مشهد به سوی هندوستان توجه فرمود و در آنجا در سلک مقربان اکبرشاه تیموری انتظام یافت و به مناصب ارجمند چون صدارت و قضای عسکر رسید.

سرانجام بر اثر حسادت قاضیانِ شراب‌خوار و سعایت بدکیشان روزگار و وساطت علمای زشت‌کار و حیلت بداندیشان غدّار با تازیانهٔ شاخه‌دار چندان بر بدن شریفش زدند تا گوشت‌های تنش پاره پاره گشت و خونش بریخت و به نیایش پیامبرﷺ پیوست.

سیّد حسن غزنوی از مشاهیر شعرا، عرفا و اکابر اهل سلوک قرن ششم هجری است. وی با حکیم سنایی غزنوی معاصر و در زهد و ورع و حسن اخلاق طاق و یگانهٔ آفاق بود. در مقامات سیر و سلوک به مقامی بلند رسید تا مشمول مراحم سلطان وقت، بهرام شاه غزنوی گردید، لکن عاقبت سلطان بهرام از کثرت مریدان وی در اندیشه شد، بدین‌جهت او نیز راه سفر در پیش گرفت و به حجاز رفت، سپس به خراسان آمد و سرانجام در سال ۵۳۵ یا ۵۶۵ هجرت در جوینِ اسفراین درگذشت.

علت سرایش هجویه: چون سیّد حسن غزنوی در دیوان شعرش مدح مخالفان علیّ و غاصبان خلافت گفته، قاضی نورالله را خوش نیامد و وی را هجو گفت و به وی تاخت و او را «عاق والد و ننگ مادر» دانست و چنین سرود:

فرزند را که طبع پدر در نهاد نیست	پاکی ذیل مادر او نیست باورم

برخی از فضلا به سبب سرایش این هجویه قاضی را مذمت کرده و این کار وی را سخت ناستوده و ناپسند دانستند.

سخن آخر: این هجویه و برخی اشعار دیگر قاضی نورالله با زحمت بسیار از «عرفات العاشقین» خوانده و تصحیح شد، امّا با همهٔ دقتی که در تصحیح آن انجام شد، نیک می‌دانم که کاستی‌ها و ناهمواری‌هایی دارد و نیازمندِ مراجعه به نسخه‌های دیگر است که امیدوارم به زودی به دست آید.

شکر خدا که نور الهی است رهبرم / وز نار شوق اوست فروزنده اخگرم
منّت خدای را که نهانخانهٔ ضمیر / هست از نقوش ذات و صفاتش مصوّرم
خرّم ز ابرِ مذهب عدل است گلشنم / لبریز هم ز مشرب توحید ساغرم
توحید ذات گشته به برهان مبرهنم / عینیّتِ صفات به حجّت مقرّرم
صوفی به حیرت‌است ز توحید صرف من / عدلی به غیرت است ز عدل مفسّرم
هستم امیدوار به دیدار معنوی / ز ابروی بسته کم شود ار خواب منظرم
گر رؤیت مجاهده دارم روا بر او / در دیده باد خط شعاعی چو گسترم
سرّ قضا و [راز] قدر گشته روشنم / دانسته‌ام که مورد حکم مقدّرم
جبری نیم، نیم قدری هم کز اعتدال / مانند شمسه واسطهٔ این دو منبرم
این منتظم کلام خدا نشمرم قدیم / وین منقری حدیث قِدَم نیست باورم
سلطان عقل خادم دیرینهٔ من است / تا من کمینه خادمِ شرع پیمبرم
از شرک بر قدیم صفاتیّه‌ام بری / در نسبت خطا به پیمبر مطهّرم
نقدی که نیست سکّه‌اش از دین جعفری / گر زرّ جعفریست به یک‌جو نمی‌خرم
گر اندرین نبرد هم‌آورد من کس است / خصمش خدای اگر بنماید برابرم
داند جهان که نورِ خداوند اکبرم / رخشنده گوهر صدف چار گوهرم
آن کوکبم که جِرم مه از بهر کسب نور / هر شام چون هلال زند حلقه بر درم
چون گوی آسمان شود از شوق بی‌قرار / گوی زمین اگر ببرد بوی مجمرم
دریاچهٔ مسلسل شهر سلاسلم / آب رخ نفاست دیبای ششترم
اندر حسب خلاصهٔ معنی و صورتم / واندر نسب سلالهٔ زهرا و حیدرم
دارای دهر، سبط رسولم بود پدر / بانوی شهر، دختر کسری است مادرم
صاحب‌کمال فضل اساطین مَرغبم / نازک‌نهال باغ سلاطین کشورم
هان ای فلک چو این پدرانم یکی بیار / یا سر به بندگی نه و آزاد زی برم
شکر خدا که چون حسن غزنوی نیَم / یعنی نه عاق والد و نه ننگ مادرم
بادم زبان بریده چو آن ناخلف اگر / مدح مخالفان علی بر زبان برم

دندان به فارسی نهمی گر بـه مـدح غـیر
سـین سـیادتم شـودی ارّه بـر سـرم

داند جهان که او به دروغش گواه ساخت
ور ز آنکـه گـفت قـرّهٔ عـین پـیمبرم

شایسته نیست این‌هم از آن ناخلف که گفت
شـایسته مـیوهٔ دل زهـرا و حـیدرم

اندر جواب او کـه سؤال از هـمال کـرد
نـنگ آیـدم کـه گـویم ایـنک مـن ایـدرم

فـرزند را کـه طـبع پـدر در نـهاد نـیست
پـاکـیِّ ذیـل مـادر او نـیست بـاورم

جدّم کـه بـود شـمع شب افـروز شـوشتر
وان مـام دربـدر کـه بـپرورد در بـرم

شمعی که بـرفروخته‌انـد از چـراغ فـضل
رفته‌است در حراستِ آن خواب از سرم

بـر آسـمان فـخر هـلالی مشـخّصم
بـر آسـتان قـصر غـباری مـقرّرم

دایم به فقر فخر کـنم نـه بـه مـال و جـاه
کین مکـرمت بـه[1] ارث رسـید از پیمبرم

در دوسـتی خـلق امـینم چـو جـبرئیل
در حفظ عرض دهر چـو نـاموس اکـبرم

کـم بسـته خـواب روزنـهٔ آشـیانه‌ام
بس کـز مـزار عـرش در آمـد کـبوترم

قـرآن فـارسی بـه دل مـن کـند نـزول
بـر خـصم چـون زبـان تـحدّی بـر آورم

تـا نـور فـهم بـر افـق عـلم اخـترم
تـا روز طـبع در تـتق فـصل ششـدرم

چشـم بِـراه چـرخ بـوَد طـفل مکـتبم
اوراق آسـمان و زمـین حشـو و مـنبرم

بـی نـقش نـار نـور دهـد شـمع خـانه‌ام
بـی‌بوی نـخل بـار دهـد نـخل نـوبرم

ماهی و خضر مجمع بحر این کنایتی‌است
از خـامه و دواتِ مـن نکـته‌پرورم

بـا جـم حـریف صـحبت سـاغر نـبوده‌ام
لیکـن خـواص جـام جـم آمـد ز سـاغرم

بـا سـاقیان پـیاله نـیامیختم ولی
وز مـی فـریب غـمزه سـاقیست مـرمرم

هر پرده‌ای که بر رخ فضلم کشیده چرخ
عـینک‌صفت نـموده بـر اعـیان عـبا بـرم

صـدر وسـیع عـالم بـالاست جـای مـن
در تـنگنای کـلبهٔ دنـیا نـه در خـورم

جـز مـا نـمانده مـادر ایّـام را خـلف
بـر مـن گـزندی ار بـرسد وای مـادرم

بـرهان قـاطع است مـرا خـنجر زبـان
کـو خـون‌گرفته‌ای کـه در آیـد بـرابـرم

---

۱. M ،K «مکرمتی» است.

سحبان سزد که غاشیهٔ من کشد به دوش — چون پای در رکاب فصاحت درآورم
گوید مرا روان «امامی» امام خویش — خواند ز جان و دل «متنبّی» پیمبرم
نخل ظلال گسترم از بوستان فضل — لیکن چو آب تربیتی نیست بی برم
از بس‌که آه سرد ز دل بر کشیده‌ام — تب‌لرزه‌ای گرفته به جان سمندرم
اندر سواد هند ز بخت سیاه خویش — با رایتی چو صبح، سیاهیّ لشکرم
چون کِشت اشعریست ز بی‌حاصلی دلم — چون حال بَهشمی است ز غمْ حال اَبترم
با آنکه پایمال غمم غم نمی‌خورم — چون از ولای شاه بلندست افسرم
شاه ولایت آنکه بوَد ظلّ لطف او — مضمون روزنامهٔ خورشید خاورم
گشت آنچنان ز صلب کمالش زمانه پُر — کز اشعری حدیث خَلا نیست باورم
زین پیش اگر بر آتش غم سوختم چو عود — لطفش کنون شکوفه دماند ز اخگرم
مدح و ثنای او نبوَد حدّ چون منی — کو ز آفتاب بیش و من از ذرّه کمترم
ختم سخن کنم به دعایش که هست فرض — چون در نماز گفتنِ الله اکبرم

* * *

عشق تو نهالیست که خواری ثمر اوست — من خاری از آن بادیه‌ام کاین شجر اوست
آن نخل که شد مایهٔ بی‌برگی آدم — عشق‌است که آشوب و بلا برگ و بر اوست
بر مایدهٔ عشق اگر روزه گشایی — هشدار که صدگونه بلا ماحضر اوست
وه کاین شب هجر تو برِ ما چه دراز است — گویی که مگر صبح قیامت سحر اوست
فرهاد صفت این‌همه جان کندن نوری — در کوه ملامت به هوای کمر اوست

* * *

شبی که طلعت او پرتو چراغ من است — ز شمع انجم و قندیل مه، فراغ من است
به این گمان که کشیدست باده با اغیار — گل شراب به دامان یار، داغ من است
گناه مستی من گر مَلک نوشت چه غم — که او کهن عرض‌آلودهٔ ایاغ من است
تو را چه شکر کنم ساقیا، سقاک‌الله — که نشئه‌ای عجب از باده در دماغ من است
ز سیر باغ فراغم بوَد که چون نوری — دل از خیال گل عارض تو باغ من است

* * *

ای در سر زلف تو، صد فتنه به خواب اندر / درعشق تو خواب‌من، نقشی‌ست برآب اندر
در شرع محبّت ز آن، فضل‌است تیمّم را / کز دامن پاکت هست، گردی به شراب اندر
در دفتر عشق او، چون صفر همه هیچند / کی من که کم از هیچم، آیم به حساب اندر؟

* * *

مجنون نهادِ عشقم و غم وادی من است / خوش وادیی که تا نبرد شادی من است
باشد خزانهٔ دل من مزرع غمش / کِشت فلک به رشک ز آبادی من است
از شعله گر به وادی ایمن گلی شکفت / دلهای چاک چاک، گل وادی من است
از قامت تو دلبری آموخت سرو و گفت / شاگردی تو مایهٔ استادی من است

● باز نویسی: عبد الله غفرانی

نامه‌ای به ممتاز العلماء

به نام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر

اگر در پیشینهٔ نه چندان دورِ فرهنگی‌مان کتابخانهٔ ناصریهٔ لکهنو[1] باشکوه‌ترین کتابخانهٔ شیعی در شبه قارّه به شمار آمده و از لحاظ کمّیت و کیفیّت در طراز نخست جای گرفته بود، بدون تردید کتابخانهٔ ممتاز العلماء هم در خور این بود که در میان دیگر کُتُبخانه‌های آن دیار مقام دوم را به دست آورده ومکان شناخته شده‌ای برای تجمیعِ کُتُب و مصنّفاتِ دیرین و تجمّعِ دانشیان آن صوب و سرزمین بوده باشد.

---

۱. این کتابخانه که آوازه و شهرتَش هَمپای صیتِ خاندان بنیانگزارَش ـ محمّد قلی کَنتوری، میر حامد حسین و فرزندش ـ است، روزگاری مایهٔ مباهات و نازشِ شیعه در عرصه‌های فرهنگیِ آن سامان بَل در اقلیمِ ایران و عراق بود و می‌رفت تا مانای کتابخانه‌های نیکانی چون صاحب بن عبّاد و شریف مرتضی گردد، امّا سوگمندانه بعدها به خاطر نبودِ خلف صدق و کمبودِ سلف صالح دستخوشِ پراکندگی گشت و از کتابخانه بِسان ویرانه‌ای شد. البتّه از بلند بختی می‌توان گفت امروزه کتابخانه‌ای که از لحاظ گرد هماییِ کتب و احتوا بر نفایس و نوادر مکتوبْ ناصریهٔ عصرِ ما به شمار می‌رود و تلاشهای مستمرّ مدیر معظّمَش در رشد و بهسازیِ بیشترِ آن به کوششهای بنیانگزارِ ناصریه مانندگی دارد کتابخانهٔ بزرگ آیة اللّٰه العظمی مرعشی نجفی در شهرستان قم است. طبعاً فهرست چند ده جلدیِ دستنوشتهای این کتابخانه شاهد صدقی بر این مدّعا خواهد بود، صانَها اللّٰه تعالی عن آفات الزمان و عاهات الدهر الخوّان.

این کتابخانهٔ بزرگ با کوششهای خستگی ناپذیرِ علّامه فقیه جناب جنّت مآب سیّد محمّد تقی ممتاز العلماء در سالهای پایانیِ فرمانرواییِ پادشاهان اَوده در شهر لکهنو بنا نهاده شد و دستنوشتهای نفیس و نادری به همّتِ هَمو در آنجا فراهم آمد.

بر پایهٔ نوشتهٔ استاد دکتر مهدی خواجه پیری: ممتاز العلماء فرزند سیّد حسین سیّد العلماء به سال ۱۲۳۴ هـ در لکهنو به دنیا آمد و دانشهای رایجِ اسلامی را در محضر پدر و عموی خود سیّد محمّد سلطان العلماء فراگرفت. وی در بیست و هشت سالگی به رتبهٔ اجتهاد دست یافت و از پدر و عموی گرامِ خود اجازه دریافت نمود. همچنین، یکی از تألیفاتش را برای علّامه شیخ محمّد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام فرستاد، صاحب جواهر با دیدنِ کتابْ برای او اجازه نامهٔ اجتهاد و یک دوره جواهر الکلام ارسال داشت.

ممتاز العلماء در سال ۱۲۵۹ هـ به عنوان مدرّسِ دانشهای اسلامی به مدرسهٔ سلطان المدارس و جامعهٔ سلطانیه فرا خوانده شد و این در حالی بود که دانشمندان بزرگی چون مولانا احمد علی محمّد آبادی ـ از شاگردان علّامه دلدار علی ـ در این مدرسه به تدریس می‌پرداختند. با ورود آن مرحوم به مدرسهٔ سلطانیه از طرفِ امجد علی شاه فرمان فرمایِ اَوده لقب ممتاز العلماء و فخر المدرّسین به او اِعطا شد.

علّامه مُفتی محمّد عبّاس شوشتری در أوراق الذهب از آن جناب این‌گونه یاد می‌کند: «أکبرهم في الهدی والسداد وأبرعهم في الفقه والاجتهاد، ذو الفکر المتین والرأي الوزین، فخر الفضلاء والمدرّسین، التقيّ المتّقي، السیّد محمّد تقي أعلی اللّٰه قدره ونوَّر بدره، أحدث منّي سنّاً وأقدم فضلاً منّا».

ممتاز العلماء به مدّت سی سال مدرّسِ مدرسهٔ سلطانیه بود و همزمان با تدریس و تربیت دانشجویانِ علوم دینی به تألیف و تصنیف نیز اشتغال داشت. شمار آثار علمیِ وی در زمینهٔ معارف اسلامی افزون بر سی عنوان است.

او همچنین برای دسترسیِ بیشتر به منابعِ اسلامی و تکمیل کتابخانه‌ای که خود بنیانگزارِ آن بود دستنوشتهای نفیس و کمیاب را از سراسر هند و دیگر کشورهای اسلامی خریداری می‌نمود. تعداد نسخه‌های خطّیِ این کتابخانه تا سال ۱۳۵۰ هـ ۴۲۴۱

جلد بوده است[1].

آنچه در ذیل می‌آید رونوشتی است از نامهٔ میر اکبر شاه صاحب که در تاریخ ۲۰ /ج ۲ / ۱۲۷۹ هـ برای ممتاز العلماء فرستاده است. وی ظاهراً به سفارش ممتاز العلماء و اِعجاز حسین به جمع آوری و خرید کتاب در برون مرزِ هندوستان اشتغال داشته، نسخه‌های پراکنده و نادر را از گوشه و کنار به جهت کتابخانهٔ آن دو بزرگوار دستیاب می‌نموده است.

سواد نامهٔ مزبور را در انتهای یکی از دستنوشتهای کتابخانهٔ ناصریه[2] یافته و نظر به اهمیّتی که این دست از مراسلات و اَسناد در تبیین تاریخِ مجامیعِ خطّی و چگونگیِ شکل‌گیری کتابخانه‌های شیعی دارد آن را باز نویسانیدم، و به خاطر تحفّظ بر اَصالت که اصولاً در خورِ این نوع نوشته‌های سندگونه است در ریختِ کتابتیِ نامه تغییر و تبدیلی رَوا نداشته و فقط به سَجاوندیِ عبارات پس از چند مورد تصحیح ضروریِ لغات پرداختم، در موارد اندکی هم که کلمه‌ای پاک شده و یا خواندنَش متعذّر می‌نمود نقطه چین گذاشتم.

باز هم شایسته است که به نیکی یاد کنم از دوست گرامی ام کتابشناسِ نستوه دکتر مهدی خواجه پیری؛ کسی که دریچه‌های وارسی و پژوهیدنِ مخطوطات شیعیِ شبه قارّه را به رویم واگشود و اهمیّت و نفاستِ این برگهای پریشیده و پیر را به منَش شناساند، خدایش یار و مددکار باد.

---

۱. بر گرفته از: مقدّمهٔ دکتر خواجه پیری بر فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمود آباد لکهنو، مرکز تحقیقات فارسی دهلی نو، بهمن ۱۳۶۶، صص ۱۶ـ۱۷، با اندکی دستزَد و اصلاح. دکتر در پایانِ گفتارِ خود نوید داده که فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ممتاز العلماء را تهیه و به چاپ خواهد سپرد.

۲. این دستنوشت مشتمل است بر برخی فواید گوناگون و نیز سیاههٔ مفصّلی از نسخه‌های خطّیِ همان کتابخانه که عجالةً احتمال می‌دهم به وسیلهٔ علّامه اِعجاز حسین کَنتوری فراهم آمده باشد، چرا که خطِّ کتابتِ نسخه به خطّ آن مرحوم نزدیکی دارد، و البته بایستی تدقیقِ بیشتری انجام گیرد.

نقل خطِّ میر اکبر شاه صاحب به نام جناب ممتاز العلماء ـ دامَ ظلّهم[۱] ـ
مؤرّخ ۲۰ جمادی الثانیه سنهٔ ۱۲۷۹ هجری

قبل ازین بعد از مراجعت مشهد مقدّس در کاظمین عریضه بخدمت والا ارسال نموده بودم و عرض کرده بودم که بعد ازین قیمت[۲] کتب مطلوبه از آقا محمّد صاحب گرفته، کتب را ارسال خدمت خواهم کرد.

صورت اینست که بندهٔ کمترین بذریعهٔ یکی از احباب با جناب نواب میر محمّد حسین صاحب که از اقارب خاص محلِ‌اند ملاقات کرده، کیفیت را بجناب ایشان اظهار کردم. ایشان فرمودند که من با جناب سیّد محمّد تقی صاحب ارادت تامّه دارم، شما کتابها را زودتر خرید کرده بدست من بدهید که دوازدهم ماه جمادی الثانیه روانهٔ نجف اشرف میشوم. بنده از کاظمین بکربلا آمده باستعجال تمام در عرض چار پنج روز کتابها را خرید کرده و ملفوف و محکم کرده، سه بسته بدست جناب ایشان داده‌ام و بستهٔ چارمی بدست قادر علی کشمیری ملازم ابوتراب خان داده‌ام. ولکن چون که بعد از روانگیِ بنده بطرف مشهد مقدّس در ماه صفر در بنده خانه[۳] دزد ریخته بود، فهرستهای مشترکه و فهرست اُخری که مفصّل قلمی فرموده بودند در صندوقچه بود، دزد آنرا برده بود. باری از تکرار نظر در آن فهرست‌ها چیزی یادم بود، موافق یادِ خود عمل کرده‌ام مگر دو سه نسخه [که] بدست نیامد؛ یکی غایة المرام. دوم کشف اللثام. سیوم صِحاح جوهری. و دو نسخه هیچ فرمایش نفرموده بودند، به جهت آنکه جز چاپ آنها بخدمت نرسیده بود لکن داشتنِ آنها اَهمّ بود؛ یکی جامع الفقه که اکثر رسائل علما خصوصاً شهیدین در آن جمع کرده بودند. دوم ذکریٰ. اینها را خودِ بنده مرغوب طبع مبارکِ آن قبله دانسته خرید کردم، إن شاء اللّٰه تعالیٰ صحیح و سالم بخدمت رسند.

---

۱. ضمیر جمع به لحاظ توقیر و احترام است.

۲. در دستنوشت روی این کلمه خط خورده است.

۳. ظاهراً به تقدیم اخیر، یعنی: «خانهٔ بنده» صحیح باشد.

و جناب میر محمّد حسین صاحب معظّم إلیه رفتنِ دوازدهم موقوف کرده، بعد از زیارت اوّل رجب ازین ارض اقدس کوچ خواهد فرمود مگر مخدوماً[1] چون که از وصول شدن پول از آقا محمّد صاحب بنده مطمئن نبودم لهذا کتابها را از بیّاعِ کتب بوعدهٔ نیمهٔ ماه رجب گرفته بودم و معهذا بنذر شرعی بر خود لازم کرده بودم که هرگاه کدام ماهی ادای ثمن تاجر افتد هر ده قرانی بِبَیّاع کتب فی ماهی[2] دو قمری یعنی خَمس قران داده باشم برایشان صبر نمایند، بحمد اللّه از آقا صاحب بعد از ارسال چار قطعه خطّ پیش از انقضای اجل پول وصول شده و زمان نذر بعد حلول نیمهٔ رجب بود. از برکات الٰهی و لطف و حسن نیّتِ آن مخدومی از مؤنت ایفای نذر خلاص شدم و کیفیّت را در عریضهٔ مصحوبی میر محمّد حسین صاحب و قادر علی نوشته‌ام، و جمله پولی که خرج شد مبلغ پنجصد و نود قران سیصد[3] می‌باشد و از آقا صاحب پنج صد وصول شد ونود در آخر این ماه وعده داده‌اند ولیکن رسید تمامِ مبلغ از بنده گرفتند چنانچه بنظر آن مخدومی و... اعجاز حسین صاحب خواهد رسید.

از جملهٔ این مبلغ سیصد و هشتاد ویک قران خرج جناب شده و دو صد و نُه قران خرج کتب میر اعجاز حسین صاحب شده.

و فهرست کتابها علیٰحده معَ قیمت آنها و جمع در پشت إحقاق الحقّ در بستهٔ مصحوبی قادر علی مقدّم الذکر می‌باشد، ملاحظه خواهد شد.

مگر از میرزا اعجاز حسین صاحب بسیار خجلت دارم که کتب فرمایشیِ ایشان تمام و کمال ارسال نشده، عمدهٔ جهت آن اینست که پول وصول نشد، پس اینقدر نبود، حال اگر جناب ایشان خواسته باشند مجدّداً برای آقا صاحب از میر باقر صاحب تأکید بنویسند و فهرست مجدّد هم بفرستند، اگر هر کتابی که نفرستاده باشم برای ایشان میفرستم و جناب هم هر چه منظور نظر شریف داشته باشند قلمی فرمایند موافق آن

---

۱. در دستنوشت چنین است!

۲. فی ماهی / در هر ماهی.

۳. در دستنوشت چنین است!

عمل نمایم و هر دو سه ماه زوار در اینجا هستند بدست ایشان میفرستم، امّا زودتر از مرضیِ مبارک بنده را مخبر سازند و این دفعه خریدن فرمایند که بجان و دل کوشیده خدمتگزاری نمایم.

و در بسته‌ها چند کتاب که در ظَهر آنها نشانه کردم می‌باشد، بعد رسیدن معَ سلامةٍ بملّا محمّد طاهر صاحب جهانی عنایت فرمایند.

یک نسخه..... نوشته معَ یک رساله با اصول و فروع در بستهٔ مصحوب قادر علی می‌باشد [به] آقا سیّد ابراهیم صاحب مرحمت فرمایند.

کتبی که مختصّ آن مخدومی خریده شده تفصیل آنها باینطور است: کشف الغطاء، جامع المقاصد، شرح نهج البلاغة، تذکره، جامع الفقه، ذکریٰ، فقه الرضوی، لؤلؤة البحرین، نفس امام، مجمع الفائدة، مستند.

کتبی که مختصّ میر اعجاز حسین صاحب خریده شده: مجمع البیان، انوار نعمانیه، شواهد المغنی، جامع الأخبار، توحید مفضّل، مُغنی، شرح صمدیّهٔ کبیر، شرح صمدیّهٔ رضیّ، فصول، ضوابط، نهایهٔ ابن أثیر.

کتبی که برای هر دو مخدومان یک یک نسخه خریده شده: إحقاق الحقّ، مقامات حریری، شَمَنی، شرح رضیّ، عناوین، معتبر، شرح جواد، سامی معَ ...[1]، شرح بیست باب، جامع الشواهد، سبعهٔ معلّقه معَ قصائد.

---

۱. در دستنوشتْ پاک شده، امّا بایستی «الهادی» بوده باشد که آن هم از مصنّفات صاحبِ «سامی» یعنی ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی درگذشتهٔ ۵۱۸ هجری است، این دو اثر در دستنوشتهای متعدّدی توأماً کتابت گردیده‌اند.

● شیخ بهایی
● سید رضا صداقت حسینی

زندگینامهٔ شیخ بهایی

مقدّمه

بهاءالدّین محمّد بن حسین بن عبدالصّمد حارثی عاملی جبعی[1] معروف به شیخ بهایی در روز پنج‌شنبه هفدهم محرّم سال ۹۵۳ هجری در بعلبک لبنان، قدم به عرصهٔ هستی نهاد[2]. نَسَب وی به حارث همْدانی ـ از خواصّ حضرت امیر (ع) ـ می‌رسد[3].

شیخ بهایی در کوچکی همراه پدرش به ایران مراجعت نمود. ایشان علوم عربیه و تفسیر و حدیث و فقه و امثال آنها را از پدر بزرگوار خویش ـ شیخ حسین ـ حکمت و کلام و قسمتی از علوم منقول را از ملاّ عبدالله مدرّس یزدی، طب را از حکیم عمادالدّین محمود، ریاضیات را از ملاّ افضل قاینی و ملاّ علی مذهّب و برخی دیگر از اکابر و فضلای آن فن فرا گرفت[4]. احادیث و مصنّفات شیعهٔ امامیه را نیز از والد خود و میرداماد روایت کرده است[5].

شیخ بهایی پس از تلمّذ و درک محضر تدریس بسیاری از علما و فضلاء و دانشمندان

---

۱. امل الآمل ۱/۱۵۵.
۲. اعیان الشّیعه ۹/ ۲۳۴.
۳. امل الآمل ۱/۱۵۵.
۴. تاریخ عالم‌آرای عبّاسی ۱/ ۲۴۶؛ ریحانة الادب ۳/ ۳۰۱.
۵. ریحانة الادب ۳/ ۳۰۱.

و ارباب سلوک عصر خویش و مصاحبت با آنها در اندک زمانی در علوم معقول و منقول به ترقّیات عظیم دست یافت و در هر رشته و فن، سرآمد فضلای عصر خود گردید به طوری که پس از وفات شیخ علی منشار -پدرزن خود- به منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدّی شرعیات اصفهان دست یافت[1].

سید مصطفی تفرشی در کتاب نقد الرجال خویش، شیخ بهایی را چنین می‌ستاید: «شیخ بهایی فردی جلیل القدر، عظیم المنزلة، رفیع الشّأن، کثیر الحفظ است. به کثرت علم و وفور فضل و علوّ رتبت در فنون اسلام، کسی را به رتبهٔ وی ندیده‌ام»[2].

تألیفات شیخ در موضوعات مختلف از قبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیات و ریاضیات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت و جفر، بسیار مفید و ارزشمند و در نهایت فصاحت و بلاغت می‌باشد. شیخ بهایی دارای قریحه و طبع شاعری نیز بوده و اشعاری به دو زبان فارسی و عربی از وی به یادگار مانده است[3].

شیخ بهایی علاوه بر تألیفات متعدّد و نافعهٔ خویش از قبیل اثنی عشریه، الحبل المتین، حدائق الصالحین، جامع عبّاسی، کشکول، الفوائد الصّمدیه، الوجیزه و... شاگردان زیادی را نیز به جامعهٔ بشری تقدیم نمود که همگی آنها از فضلا و بزرگان و سرآمدان روزگار خویش بودند که از آن جمله به مجلسی اوّل، ملاّ خلیل قزوینی، سیدماجد بحرانی، ملاّمحسن فیض، نظام‌الدّین ساوجی، ابن خاتون عاملی، محقّق سبزواری، جواد بن سعدالله معروف به فاضل جواد، ملاّ حسن‌علی بن ملاّعبدالله شوشتری، سیدحسین بن حیدر حسینی کرکی و بسیاری دیگر از بزرگان می‌توان اشاره نمود[4].

وفات شیخ بهایی در دوازدهم یا هجدهم شوّال هزار و سی هجری و یا به قول نظام‌الدین ساوجی در هزار و سی و یک هجری در اصفهان اتّفاق افتاد. جنازهٔ شیخ، پس از غسل در مسجد جامع عتیق اصفهان به مشهد مقدّس رضوی منتقل و در جوار حرم

---

۱. تاریخ عالم‌آرای عبّاسی ۱/ ۲۴۶.
۲. نقد الرّجال ۴/ ۱۸۶.
۳. ریحانة الادب ۳/ ۳۰۱.
۴. ریحانة الادب ۳/ ۳۰۱.

مطهّر حضرت رضا (ع) به خاک سپرده شد[۱].

تألیفات علما دربارهٔ کُر

علما و بزرگان شیعه در ارتباط با مسألهٔ فقهی کُر آثار متعدّدی را به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند که از جملهٔ آنها به آثار زیر می‌توان اشاره کرد:

۱ ـ کتاب الکرّ تألیف سیّدجمال‌الدّین ابی‌الفضائل احمد بن موسی بن جعفر الطّاووسی (متوفّی حدود ۶۷۳ق).

۲ ـ رسالة فی الکرّ تألیف شیخ نورالدّین علیّ بن حسین بن عبدالعالی (متوفّی ۹۴۰ق).

۳ – التحفة فی تحدید الکرّ تألیف شیخ بهایی (متوفّی ۱۰۳۱ق).

۴ ـ رسالة فی الکرّ تألیف علاّمهٔ مجلسی (متوفّی ۱۱۱۱ق).

۵ ـ رسالة فی الکرّ و أحکام المیاه تألیف شیخ محمّدعلی بن شیخ‌ابی‌طالب الزاهدی الجیلانی (متوفّی حدود ۱۱۸۱ق).

۶ ـ رسالة فی الکرّ و مقداره تألیف محمّدباقر بن محمّداکمل وحید بهبهانی (متوفّی ۱۲۰۵ق).

۷ ـ رسالة فی الکرّ تألیف سیّدمیرزایوسف بن میرعبدالفتّاح طباطبایی تبریزی (متوفّی ۱۲۴۲ق).

۸ ـ رسالة فی الکرّ تألیف سیّد احمد بن محمّدباقر موسوی بهبهانی حائری.

۹ ـ رسالة فی الکرّ وزناً و مساحةً تألیف سیّد محمود بن علی تبریزی (متوفّی ۱۳۳۸ق).

۱۰ ـ رسالة فی الکرّ تألیف میرزا ابی‌الحسن بن عبدالحسین مشکینی (متوفّی ۱۳۵۸ق).

۱۱ ـ رسالة فی الکرّ و تحدیده مساحةً و وزناً تألیف سیّدمیرزا هادی خراسانی حائری

---

۱. ریحانة الادب ۳/ ۳۰۱.

(متوفّی ۱۳۶۸ق).

۱۲ـ رسالة فی الکرّ تألیف سیّدابی‌القاسم بن ابراهیم اصفهانی موسوی (متوفّی ۱۳۶۹ق).

التحفة شیخ بهایی، رسالهٔ مختصری در تعیین مساحت کُر[1] و مسائل فقهی مربوط به آن می‌باشد[2]. در منابع و فهارس مختلف از این رساله با عناوین اوزانیّه، اوزان شرعی و میزان المقادیر نیز یاد شده است. این رساله، مشتمل بر دوازده فصل به شرح زیر است:

فصل اوّل: در تقدیر کُر به وزن؛ فصل دوم: در تقدیر کُر به مساحت؛ فصل سیوم: در ذکر اوزان شرعی؛ فصل چهارم: در ذکر بعضی اعمال حسابی که به آن احتیاج است؛ فصل پنجم: در ذکر صور ضرب بر سبیل اجمال؛ فصل ششم: در کیفیّت ضرب کُر؛ فصل هفتم: در ذکر بعضی اصطلاحاتی که به آن احتیاج است؛ فصل هشتم: در بیان طریق اجمالی مساحت حوضها؛ فصل نهم: در بیان مساحت حوضهایی که به شکل دایره و صفت دایره و قطاع باشند؛ فصل دهم: در بیان مساحت حوضهایی که به شکل قطعهٔ دایره و هلالی و نعلی و اهلیلجی و شلجمی باشند؛ فصل یازدهم: در بیان مساحت حوضهایی که به شکل مثلّث و مربّع و مستطیل و غیر ذلک باشند؛ فصل دوازدهم: در بیان مساحت حوضی که در آن یک زینه یا بیشتر بسته باشند.

تعیین مقدار کُر

با توجّه به مطالب و مضامین مطرح شده در این رساله قبل از ارائهٔ این اثر، لازم است مطالبی را پیرامون آب کُر و تعیین و تقدیر آن با وزن و مساحت به طور مختصر مطرح نماییم.

در بحث تقدیر و تعیین کُر با وزن، چند روایت وجود دارد که ما در زیر به مواردی از

---

۱. کُر: منظور آب راکد است که اندازهٔ آن از نظر وزن ۱۲۰۰ رطل عراقی است. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۱۳.

۲. ریحانة الادب ۳۰۸/۳؛ الذریعه ۴۰۲/۳، ۳۲۱/۲۳.

آنها اشاره می‌نماییم:

۱ـ عبدالله بن المغیره از امام صادق (ع) روایت کرده است که: «إنّ الكُرّ ستّمائة رطل»[1]، کُر ششصد رطل است.

۲ـ در روایت دیگری محمّد بن مسلم از امام صادق (ع) چنین روایت می‌کند که: «و الكُرّ ستّمائة رطل»[2]، کُر ششصد رطل[3] است.

۳ـ همچنین از امام صادق (ع) روایت شده است که: «الكُرّ من الماء الّذي لا ينجّسه شيء ألف و مائتا رطل»[4]. کُر از آب که هیچ چیز آن را نجس نمی‌گرداند، هزار و دویست رطل است. با وجود اختلاف در روایات مربوط به کُر وزنی روایت سوم که وزن کُر را ۱۲۰۰ رطل تعیین می‌کند بر دیگر روایات ترجیح داده می‌شود. زیرا مشهور فقها به مضمون آن فتوا داده‌اند و نقل اجماع نیز بر آن شده و مراد از رطل نیز رطل عراق است. شیخ بهایی در فصل اوّل این رساله به این موضوع نیز اشاره کرده و بر این مطلب، صحّه گذارده است.

در تقدیر و تعیین کُر با مساحت، همانند تقدیر کُر به وزن نیز روایات مختلف و متعدّدی وجود دارد که ما به چند نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ «أنّ الكُرّ ذراعان و شبر[5] في ذراعين و شبر»[6،7].

۲ـ «و الكُرّ ما يكون ثلاثة أشبار في عرض، ثلاثة أشبار في عمق، ثلاثة أشبار في طول»[8،9].

۳ـ روایت اسماعیل بن جابر از امام جعفر صادق (ع): قلت لأبي‌عبدالله (ص): الماء

---

۱. وسائل الشّیعة ۱۲۴/۱ ح ۲.
۲. تهذیب الأحکام ۴۱۴/۱ ح۲۷.
۳. الرَّطل: چیزی که با آن وزن کردن صورت گیرد. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۳۷.
۴. تهذیب الأحکام ۴۱/۱ ح۱۱۳.
۵. الشِّبْر: (مفرد اشبار) ما بین سر انگشت کوچک و سر انگشت شست از کف دست موقعی که باز است. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۷۲.
۶. المقنع: ۳۱.
۷. مطابق با ۱۲۵ وجب است.
۸. المقنع: ۳۱؛ المعتبر ۴۵/۱.
۹. مطابق با ۲۷ وجب است.

الّذي لا ينجّسه شيء؟ قال: «ذراعان عمقه في ذراع[۱] و شبر وسعته[۲]»[۳].

۴ـ روایت دیگری از امام جعفر صادق (ع)، اسماعیل بن جابر عن ابی عبدالله (ع) قلت: ما الكُرّ؟ قال: «ثلاثة أشبار في ثلاثة أشبار»[۴،۵].

۵ـ ابوبصیر نیز روایت دیگری از امام صادق (ع) را به شرح زیر نقل می‌کند که: سئلت أبا عبدالله (ع) عن الكُرّ من الماء كم يكون قدره؟ قال: «إذا كان الماء ثلاثة أشبار و نصف في مثله ثلاثة أشبار و نصف في عمقه في الأرض فذلك الكُرّ من الماء»[۶]. ابوبصیر می‌گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: یک کُر آب چقدر است؟ فرمود: وقتی که آب، سه وجب و نیم طول، ضرب در سه وجب و نیم عرض، ضرب در سه وجب و نیم عمق شود، این مقدار آب کُر است که حاصل ضرب آن ۴۲ وجب و هفت هشتم وجب می‌شود.

در این مبحث نیز، روایت ابوبصیر ـ که مساحت کُر را ۴۲ وجب و هفت هشتم تعیین می‌کند ـ با توجّه به اجماع فقها بر این روایت، بر دیگر اقوال و روایات برتری دارد. شیخ بهایی نیز بنای این رساله را بر همین قول و روایت، قرار داده و بر مبنای آن به تألیف این اثر پرداخته است.

نسخه‌های موجود از التحفة في تحديد الكرّ

از التحفهٔ شیخ بهایی چندین نسخهٔ خطّی در کتابخانه‌های ایران وجود دارد که این نسخه‌ها به ترتیب تاریخ کتابت عبارتند از:

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی. نستعلیق، محمّدباقر بن عبدالقادر الحسینی الاسترآبادی، کتابت ۱۰۰۲، ش ۳۹۵۱۸ (رؤیت).

---

۱. الذِّراع: از آرنج تا انتهای انگشت وسطی. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۲۳.

۲. المقنع: ۳۱؛ المعتبر ۴۶/۱.

۳. مطابق با ۳۶ وجب است.

۴. المعتبر ۴۵/۱.

۵ـ مطابق با ۲۷ وجب است.

۶. الكافي ۳/۳ ح۵.

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی. نسخ و نستعلیق، محمّدباقر بن کامران تبریزی، کتابت ۱۰۲۰، مجموعهٔ ش (۲)۱۰۱۹۵، فهرست مرعشی ۲۶/ ۱۵۶.

۳ ـ نسخهٔ عصر مؤلّف، ریاض‌العلماء ۵/ ۹۶.

۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس. نسخ، شیخ محمّدعلی بن محمود تبریزی، کتابت سدهٔ ۱۱، مجموعهٔ ش (۳۹)۱۲۳۱، فهرست مجلس ۸۲۸/۲۳.

۵ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک. نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۱، مجموعهٔ ش (۱۱)۳۲۲۹، فهرست ملک ۳۱۱/۶.

۶ ـ نسخهٔ دانشگاه تهران. نستعلیق ریز، کتابت ۱۲۰۲، مجموعهٔ ش (۳)۹۵۷، فهرست مشکوة ۸۳۸/۴ (عنوان: اوزان شرعی).

۷ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ خاندان میبدی. نسخ، کتابت ۱۲۵۰، مجموعهٔ ش (۳)۴۱۲، فهرست خاندان میبدی ۱۰۲/۲.

۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ گوهرشاد. نستعلیق، عبدالصمد؟، کتابت ۱۲۶۸، مجموعهٔ ش (۱۲)۵۷۷، فهرست گوهرشاد ۲/ ۶۸۷.

۹ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس. تعلیق خوش، اسماعیل بن ابراهیم، بی‌تا، مجموعهٔ ش (۴)۳۵۲، نشریه ۶/ ۵۵۴.

۱۰ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن مفاخر فرهنگی. بی‌تا، مجموعهٔ ش(۱)۴۱/ف، فهرست مفاخر ۷۳.

****

این جانب، پس از بررسی نسخه‌های فوق، نسخه‌هایی از رسالهٔ تحفه را از کتابخانه‌های مختلف تهیّه و آن را پس از استنساخ و مقابله، تصحیح نمودم. در تصحیح این اثر از نسخه‌های زیر استفاده نموده‌ام:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۳۹۵۱۸. از این نسخه به عنوان نسخهٔ اساس با رمز (آ) یاد نموده‌ام.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ (۱۱)۳۲۲۹، که آن را با رمز (م) ذکر کرده‌ام.

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ گوهرشاد به شمارهٔ (۱۲)۵۷۷، که آن را در پابرگها با رمز (گ) آورده‌ام.

در اینجا بر خود لازم می‌دانم مراتب سپاس و تشکّر خود را از مساعدت و راهنماییهای دانشمند بزرگوار جناب حجّةالاسلام والمسلمین حاج آقای الهی خراسانی در تصحیح و نشر این اثر اعلام دارم.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد و
آله اجمعین اما بعد بر ضمایر اولی البصائر هویدا
و ظاهر است که تحقیق مقدار کرا از اهم مهمات
است و دانستن کیفیت مساحت اشکال آن
بطریقی که موافق قواعد حسابی و مطابق براهین
هندسی باشد از جمله محتمات و قدمای کرام
رضی الله عنهم بر ذکر بعضی از اشکال آن که بر قواعد
حساب و هندسه موقوف نیست اقتصار نموده‌اند
و از اشکال هندسی که در این باب متصور است بغیر از
شکل مربع تعرض ننموده اند و مساحت باقی اشکال
محتمله چون مستدیر و مسدس و مثمن و غیر آن مفوض
گذاشته اند بنابرین فقیر حقیر بهاء الدین محمد العاملی
را بخاطر فاتر رسید که در این مختصر تحقیق وزن

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ شمارهٔ ۳۹۵۱۸ آستان قدس رضوی

کرد باشد مساحت آنرا هم باید یافت معروف مساحت اشکال
مختلفه موازی کرد بطریقی که مقدار طول باشد و طول در یک وجه

فصل دوازدهم در بیان مساحت حوضی که در آن یک زنبه یا
سه زنبه باشد طول و عرض حاصل چهار است که آن زنبه را معدوم
انگارند مساحت حوض را معلوم کنند و بعد از آن زنبه را
به نمایند و حاصل مساحت آنرا از مساحت حوض نقصان کنند
آنچه ماند مساحت آب باشد مثال حوض مربعی که طولش
چهار شبر و عرضش سه شبر و عمقش چهار شبر و نیم باشد و در حوض
مذکور دو زنبه باشد طول یکی دو شبر و عرض یک شبر و
ارتفاعش یک شبر و نیم و هر یک از طول و عرض دیگری دو شبر و
ارتفاعش یک شبر و نیم طول حوض را در عرض ضرب کردیم
و دوازده حاصل را در عمق آن [illegible] و چهار حاصل شد بعد
از آن زنبها را مساحت کردیم از مساحت یکی سه شبر حاصل شد
و از مساحت دیگری شش شبر مجموع را که نه شبر است از پنجاه و
چهار کم کردیم چهل و پنج باقی ماند و آن مقدار مساحت آب است
پس حوض مذکور را اندکی کر باشد بمقدار
دو شبر مکسر و یک [illegible] شبر
والحمد لله رب العالمین

صفحهٔ آخر از نسخهٔ شمارهٔ ٣٩٥١٨ آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین بعد
میگوید فقیر حقیر بهاء الدین العاملی این رساله ایست در تحقیق کر و طریق
غرب آن مشتمل بر دوازده فصل فصل اول در تقدیر کر بوزن کر
مقدار ایست از آب که وزن آن یکهزار و دویست رطل باشد
و این تقدیر در احادیث حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین مذکور است چنانچه شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب
تهذیب الاحکام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت فرموده الکر من الماء الذی لاینجسه شیء الف و مائتا رطل
یعنی کر از آب که هیچ چیز آنرا نجس نمیگرداند مقدار یکهزار و دویست
رطل است و فقهای ما رضوان الله علیهم بر این قدر متفق اند اما در این معنی
مختلف اند که آیا مراد آنحضرت رطل عراق عرب است که عبارت
از نود و یک مثقال شرعیست یا رطل مدینه معظمه است که عبارت

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ شمارهٔ ۳۲۲۹ ملک

آلبتة پس حوض مذکور نبايد بزرگ باشد بمقدار دو شبر مکسر و یک ثمن شبری والحمد لله رب

العالمين والعاقبة للمتقين

برحمتك يا ارحم

الراحمين

م

ا

ا

ا

صفحهٔ آخر از نسخهٔ شمارهٔ ٣٢٢٩ ملک

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ شمارهٔ ۵۷۷ گوهرشاد

صفحة آخر از نسخة شمارة ٥٧٧ گوهرشاد

«بسم الله الرّحمن الرّحیم»

الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین[1]، امّا بعد بر ضمایر اولی البصایر[2] هویدا و ظاهر است که تحقیق مقدار کُر از اهمّ مهمّات است و دانستن کیفیّت مساحت[3] اشکال آن به طریقی که موافق قواعد حسابی و مطابق براهین هندسی باشد. از جمله منجّمان و فقهای گرام ـ رضی الله عنهم ـ بر ذکر بعضی از اشکال که بر قواعد حساب و هندسه موقوف نیست، اقتصار نموده‌اند و از اشکال هندسی که در آب [کُر] متصوّر است به غیر از شکل مربّع، تعرّض نفرموده‌اند و به مساحت باقی اشکال محتمله چون مستدیر و مسدّس و مثمّن و غیر آن متعرّض نگشته‌اند، بنابراین فقیر حقیر بهاءالدّین محمّد العاملیّ را به خاطر قاصر رسید که در این مختصر، تحقیق وزن و مساحت کُر را به طریقی که مطابق احادیث حضرات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ باشد، مذکور سازد و کیفیّت استعلام مساحت اشکال مختلفهٔ آن را بر وجهی که موافق قواعد حسابی و براهین هندسی باشد، معروض گرداند تا طریق مساحت[4] اکثر اشکالی که در آب محتمل است به اسهل وجهی معلوم گردد و کیفیّت ضرب جمیع حوضها و غدیرها به اخصر طریقی واضح شود و از اصول هندسه و حساب، آنچه موقوفٌ‌علیه این مطلوب است، مذکور سازد و در ذکر امثله که موضح آن قواعد باشد به قدر وسع کوشد و آن را به اسم سامی اعلیحضرت پادشاهی مزیّن گرداند که آسمان با سموّی که دارد کمترین پایه‌ای است از درجات مرقات قدر و رفعت او و زمین با این قرار و تمکین، کمین قعری[5] است فرسوده اقدام فرو شوکت او، مساحت میاه انهار سحابش

---

۱. گ: الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة علی محمّد و آله اجمعین.

۲. گ: اولی الابصار.

۳. گ: کیفیت مباحث.

۴. گ: «مساحت» را ندارد.

۵. گ: منزلی.

به اشباع[۱] افکار، متعذّر است و سیاحت اقطار ممالک دولت بی‌انتهایش به اقدام اوهام و افهام[۲] متعسّر.

هرچه اندیشه را بر آن دست است پیش قدر بلند او پست است

و هو[۳] الملک الاعظم، مالک رقاب الامم، مولی[۴] ملوک العرب و العجم، محیی رسوم العلوم و الحکم، أعظم ملوک الأرض شأناً و أعلاهم منزلاً و مکاناً و أشملهم عدلاً و إحساناً الّذی یفتخر الخواقین بتقبیل سدّة بابه و یبتهج السّلاطین بوضع الرؤوس علی تراب أعقابه، المؤیّد بتأییدات الله، الملک القويّ، المشرّف بتشریف الحسب المصطفويّ و النّسب المرتضويّ، السّلطان بن السّلطان بن السّلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الملک العادل الغازي ابوالمظفّر شاه طهماسب الحسینيّ الصفويّ[۵] خلّد الله تعالی علی مفارق العالمین، ظلّ سلطنته القاهرة و شیّد لاعلاء معالم الدّین أرکان دولته الباهرة ما توالت الشّهور و تعاقب الدّهور و چون این مور حقیر را جز این تحفهٔ محقّر[۶] وسیلهٔ خدمتی در حضرت آن پادشاه سلیمانْ حشمت نبود، این مختصر را به تحفه مسمّی گردانید و بر دوازده فصل ترتیب نمود[۷].

فصل اوّل: در تقدیر کُر به وزن؛ فصل دوم: در تقدیر کُر به مساحت؛ فصل سیوم: در ذکر اوزان شرعی؛ فصل چهارم: در ذکر بعضی[۸] اعمال حسابی که به آن احتیاج است؛ فصل پنجم: در ذکر صور ضرب کُر[۹] بر سبیل اجمال؛ فصل ششم: در کیفیّت ضرب کُر؛ فصل هفتم: در ذکر بعضی اصطلاحاتی که به آن احتیاج است؛ فصل هشتم: در بیان طریق اجمال مساحت حوضها؛ فصل نهم: در بیان[۱۰] مساحت حوضهایی که به شکل دایره و

---

۱. گ: به اشباه.
۲. گ: به اقدام اوهام اولی الافهام.
۳. گ: و هذا.
۴. گ: «مولی» را ندارد.
۵. گ: ابوالمظفّر سلطان محمّد پادشاه خدای بنده الحسینيّ الصفويّ.
۶. گ: جز از این تحفهٔ خود.
۷. گ: داد.
۸. گ: «بعضی» را ندارد.
۹. آ و م: «کُر» را ندارند.
۱۰. گ: «بیان» را ندارد.

صفت دایره و قطاع باشند؛ فصل دهم: در بیان مساحت حوضهایی که به شکل قطعهٔ دایره[1] و هلالی و نعلی و اهلیلجی و شلجمی باشند؛ فصل یازدهم: در بیان مساحت حوضهایی که به شکل مثلّث و مربّع و مستطیل و غیر ذلک باشند؛ فصل دوازدهم: در بیان مساحت حوضی که در آن یک زینه یا بیشتر بسته باشند.

---

۱. گ: «دایره» را ندارد.

فصل اوّل
در تقدیر کُر به وزن

کُر مقداری است از آب[1] که وزن آن[2] یک هزار و دویست رطل باشد و این[3] تقدیر در احادیث حضرات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ مذکور است، چنانچه شیخ ابوجعفر طوسی ـ علیه الرّحمة[4] ـ در کتاب تهذیب الاحکام از حضرت امام جعفر صادق(ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده که: «الكُرّ من الماء الّذي لا ينجّسه شيء ألف و مائتا رطل»[5] یعنی کر از آب که هیچ چیز آن را نجس نمی‌گرداند مقدار[6] یک هزار و دویست رطل است و فقهای ما ـ رضوان الله علیهم ـ بر این قدر متّفق‌اند، امّا در این معنی مختلف‌اند که آیا مراد آن حضرت، رطل عراق عرب[7] است که عبارت از نود و یک مثقال شرعی است یا رطل مدینهٔ[8] معظّمه که عبارت از یک رطل و نیم عراق عرب است. شیخ مفید و شیخ ابوجعفر طوسی ـ علیهما الرّحمة[9] ـ بر آنند که مراد، رطل عراق عرب

---

۱. نسخهٔ «م» چنین آغاز می‌شود: «بسمله، الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین، امّا بعد می‌گوید فقیر حقیر بهاءالدّین العاملیّ، این رساله‌ای است در تحقیق کُر و طریق ضرب آن مشتمل بر دوازده فصل، فصل اوّل در تقدیر کُر به وزن، مقداری است از آب...».

۲. گ: او.

۳. گ: و آن.

۴. گ: شیخ ابوجعفر طوسی ره.

۵. تهذیب الأحکام ۴۱/۱، ح ۱۱۳؛ الاستبصار ۱۰/۱ ح ۱۵.

۶. گ: «مقدار» را ندارد.

۷. گ: رطل عراقی.

۸. رطل مدنی: برابر ۱۹۵ درهم شرعی و ۱/۵ برابر رطل عراقی است. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۳۷.

۹. گ: شیخ ابوجعفر طوسی رحمهما الله.

است، چه آن شخصی که این حدیث را از[1] حضرت نقل نموده، محمّد بن ابی‌عمیر است و مشار الیه از عراق عرب بوده، پس ظاهر آن است که آن حضرت، کُر را بر رطلی که موافق عرف راوی است، تقدیر فرموده باشد[2] و سیّد مرتضی علم الهدی و شیخ ابن بابویه قمّی - علیهما الرّحمة - بر آنند که مراد رطل مدینه است، چه آن حضرت - صلوات الله علیه[3] - در مدینهٔ معظّمه، متوطّن بودند، پس غالب آن است که کُر را بر رطل شهری که خود در آنجا متوطّن‌اند، تقدیر فرموده باشند[4] و اکثر فقهای ما - علیهم الرّحمة - بر آنند که مراد، رطل عراق عرب است و متأخّرین فقهای ما[5] بر این متّفق‌اند[6].

---

۱. گ و م: + آن.

۲. المقنعة: ۶۴؛ النهایة في مجرّد الفقه و الفتویٰ: ۳.

۳. گ: «صلوات الله علیه» را ندارد.

۴. الانتصار: ۸۴ - ۸۵؛ من لا یحضره الفقیه ۶/۱.

۵. گ: متأخّرین فقها.

۶. المهذّب لابن البرّاج ۲۱/۱؛ المبسوط ۶/۱؛ شرایع الإسلام ۱۰/۱؛ نهایة الأحکام ۲۳۳/۱.

فصل دوم

در ذکر[1] تقدیر کُر به مساحت

فقها را ـ علیهم الرّحمة[2] ـ در آن چهار قول است. قول اوّل آن که کُر آن است که[3] هر یک از طول و عرض و عمق آن، سه شبر و نیم باشد به اشبار مستوی الخلقه که مجموع آن چهل و دو شبر مکسّر[4] و هفت ثمن و شبری باشد و این قول، مذهب شیخ مفید و شیخ ابوجعفر طوسی و اکثر فقهاست[5]؛ قول ثانی[6] آن که کُر آن است که هر یک از طول و عرض و عمق آن[7]، سه شبر باشد، چنانچه مجموع آن بیست و هفت شبر مکسّر[8] باشد و این قول، مذهب[9] ابن بابویه قمّی و باقی مجتهدین قم است[10] و شیخ جمال‌الدین مطهّر[11] ـ علیه الرّحمة ـ در کتاب مختلف این مذهب را تقویت نموده[12] [13] و شیخ علی ـ علیه الرّحمة ـ نیز در حاشیهٔ مختلف به قوّت این مذهب قایل شده[14] و[15] قول ثالث[16] آن است که کُر مقدار ده شبر و نیم یک شبر[17] است و این قول مذهب[18] شیخ قطب‌الدّین

---

۱. گ: «ذکر» را ندارد.

۲. گ: «علیهم الرّحمة» را ندارد.

۳. گ: + از.

۴. گ: «مکسّر» را ندارد.

۵. النهایة: ۳؛ مختلف الشیعة ۱/۱۸۳؛ لم نعثر علی قول الشیخ المفید فی هذه المسألة.

۶. گ: دویم.

۷. گ: او.

۸. گ: «مکسّر» را ندارد.

۹. م: + شیخ.

۱۰. م: «و باقی مجتهدین قم» را ندارد.

۱۱. گ: «جمال الدّین مطهّر» را ندارد.

۱۲. گ: داده.

۱۳. مختلف الشیعة ۱/۱۸۳.

۱۴. مختلف الشّیعة ۱/۱۸۳؛ من لا یحضره الفقیه ۱/۶؛ المقنع: ۳۱؛ الأمالي: ۷۴۴؛ جامع المقاصد ۱/۱۱۶.

۱۵. گ: «نیز در حاشیهٔ مختلف به قوّت این مذهب قایل شده و» را ندارد.

۱۶. گ: قول سیوم.

۱۷. آ، م: کر مقدار دو شبر و نیم مکسّر.

۱۸. م: «مذهب» را ندارد.

راوندی است که یکی از مشاهیر مجتهدین است[۱]. قول رابع[۲] آن است که کُر یکصد شبر مکسّر[۳] است تقریباً و این قولِ مذهب شیخ ابن الجنید است[۴] و اکثر فقها ـ علیهم الرّحمة[۵] ـ بر آنند که این دو مذهب آخر، به غایت ضعیفند و مشهور، قول اوّل است و مبنای[۶] این رساله بر اوست.

۱. نقله العلاّمة فی المنتهیٰ ۴۱/۱.
۲. گ: چهارم.
۳. گ: «مکسّر» را ندارد.
۴. نقله العلاّمة فی المختلف ۱۸۳/۱.
۵. گ: «علیهم الرّحمة» را ندارد.
۶. م: + بنای.

فصل سیوم
[در ذکر بعضی[۱] اوزان شرعی]

در ذکر بعضی[۲] اوزان شرعی که تحقیق وزن کر[۳] بر آن موقوف است رطل عراق عرب که کر به آن یک هزار و دویست رطل است، مقدار[۴] یکصد و سی درهم شرعی است و یک درهم شرعی شش دانگ است و دانگی هشت جو[۵]، پس یک درهم شرعی، چهل و هشت جو باشد و چون یک مثقال شرعی یک درهم و سه سبع درهم شرعی است، پس شصت و هشت جو و چهار سبع جوی باشد، پس رطل عراقی[۶] نود و یک مثقال شرعی است، پس وزن کر به درهم شرعی، یکصد و پنجاه و شش هزار درهم است و به مثقال شرعی یکصد و نه هزار و دویست مثقال است و چون مثقال صیرفی، شش دانگ است و دانگی چهار نخود و نخودی چهار جو، پس مثقال صیرفی نود و شش جو باشد، پس یک درهم شرعی، نصف مثقال صیرفی باشد و ده مثقال صیرفی، چهارده مثقال شرعی باشد، پس وزن کر به مثقال صیرفی، هفتاد و هشت هزار و یکصد[۷] مثقال باشد و چون یک من به وزن تبریز، پانصد و شصت مثقال است، پس کر به وزن تبریز یکصد و سی و نه من و نیم باشد[۸] بیست مثقال کم.

---

۱. گ: + از.

۲. گ: + از.

۳. آ و گ: «کر» را ندارند.

۴. گ: + رطل.

۵. گ: + است.

۶. رطل عراقی: $128\frac{4}{7}$ درهم = ۴۰۷/۵ گرم و این رطل، مراد فقهاست هنگامی که سخن از اوزان به غیر از نقره می‌زنند. فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی: ۲۳۷.

۷. گ و م: «و یکصد» را ندارند.

۸. گ: + به.

فصل چهارم

در ذکر بعضی اعمال حسابی که به آن احتیاج است

در ذکر بعضی اعمال حسابی که در ضرب کر به آن احتیاج است ضرب عدد در عدد عبارت از تحصیل عدد ثالث است که نسبت آن به یکی از این دو عدد، همچو نسبت آن عدد دیگر باشد به واحد و ضرب ما دون پنج[1] احتیاجی به عمل ندارد و هر عددی را که در پنج ضرب کنند، برای هر یک از نصف آن عدد ده بگیرند و اگر کسری داشته باشد برای[2] کسر پنج بگیرند و در ضرب ما فوق پنج تا ده عددین را جمع کنند و آنچه زاید بر ده باشد هر یکی را[3] ده گیرند و ما بقی هر یک تا ده در یکدیگر ضرب کنند و بر حاصل افزایند و در ضرب ما فوق ده و تحت بیست در یکدیگر آحاد احد مضروبین را بر مجموع دیگری[4] افزایند و هر یکی از حاصل را ده گیرند، بعد از آن آحاد را در آحاد ضرب کنند و بر حاصل افزایند و در ضرب اعداد کثیره به شبکه احتیاج می‌شود و عملش آن است که شکل ذو اربعهٔ اضلاع رسم کنیم و قسمت کنیم، طولش را به عدد مراتب یکی از مضروبین که بر فوق آن نویسیم و عرضش را به عدد مراتب دیگری که بر یسار آن نویسیم، آحاد تحت عشرات و عشرات تحت مآت و هکذا و از مواضع انقسامات،[5] خطوط اخراج کنیم تا شکل به مربّعات صغار منقسم شود و هر مربّعی را دو مثلّث سازیم به خطّ[6] مورّب از زاویهٔ راست فوقانی به زاویهٔ چپ تحتانی، بعد از آن ضرب کنیم یک یک از مفردات مضروب را در یک یک از مفردات مضروبٌ‌فیه و حاصل را در مربّعی که

---

۱. گ: ما دون عشرهٔ هیچ.

۲. گ: + آن.

۳. م: هر واحدی از آن را.

۴. گ: احد مضروبین را به رقم دیگری.

۵. گ: انقسام.

۶. گ: خطوط.

ملتقابین[۱] هر دو است نویسیم، آحاد در مثلّث تحتانی و عشرات در فوقانی و مربّعات محاذی صفر را خالی گذاریم، پس آنچه در مثلّث تحتانی از مربّع راست تحتانی باشد[۲] در تحت شکل نویسیم و اگر خالی باشد، صفر نویسیم، بعد از آن، جمع کنیم ارقامی را که مابین دو خطّ مورّب است، فوق مثلّث مذکور و حاصل را بر یسار آنچه نوشته بودیم نویسیم، اگر کمتر از ده باشد و الاّ آحادش را نویسیم و از برای هر عشره، یکی رفع کنیم یا بر حاصل جمع ارقام سطر[۳] مورّب فوقانی[۴] افزاییم و همچنین در جمیع سطور مورّب[۵] تا عمل تمام شود و اگر در یکی از سطور مورّب، عددی بیان و از سطر[۶] دیگر چیزی دفع[۷] نشده باشد یا جمیع ارقام آن سطر[۸] مرفوع شده باشد در سطر حاصل صفر نویسیم. **مثال**: خواستیم که هفتصد و سی و شش را در سیصد و هفتاد و دو ضرب کنیم، اعمال مذکوره را به جای آوردیم[۹] صورت عمل چنین باشد[۱۰] و حاصل ضرب دویست و هفتاد و سه هزار و هفتصد و نود دو باشد.

---

۱. گ و م: ملقای.
۲. م: از مربّع اخیر است.
۳. گ: جمیع ارقام آن سطر.
۴. م: سابق.
۵. م: «و همچنین در جمیع سطور مورّب» را ندارد.
۶. م: «مورّب عددی بیان و از سطر» را ندارد.
۷. م: وضع.
۸. گ: «مورّب فوقانی افزاییم و همچنین در جمیع سطور مورّب تا عمل تمام شود و اگر در یکی از سطور مورّب عددی بیان و از سطر دیگر چیزی دفع نشده باشد یا جمیع ارقام آن سطر» را ندارد.
۹. م: «اعمال مذکوره را به جای آوردیم» را ندارد.
۱۰. گ: + که در حاشیه مسطور شده.

	۷	۳	۶
۳	۲ / ۱	/ ۹	۱ / ۸
۷	۴ / ۹	۲ / ۱	۴ / ۲
۲	۱ / ۴	/ ۶	۱ / ۲

۲۷۳۷۹۲

تتمّه در قسمت عددی بر عددی دیگر[۱]، طلب عدد ثالث است که آن را در ثانی اگر ضرب کنیم، عدد اوّل حاصل شود، طریقش آن است که جدولی رسم کنیم و مقسوم را در اعلای آن نویسیم و مقسوم‌علیه را در اسفل به حیثی که آخرش در برابر[۲] آخر مقسوم واقع شود، اگر آخر مراتب مقسومٌ‌علیه زیاده نباشد از آنچه از مقسوم برابر او باشد و الاّ باید که آخرش برابر آخر ما قبل مقسوم باشد و اگر عددی از آحاد بیابیم که ممکن باشد آن را در یک یک از صور مقسومٌ‌علیه ضرب کردن و حاصلش را کم‌کردن از برابر آن از مقسوم و از یسارش اگر بر یسارش ضربی[۳] باشد، آن را فوق جدولی محاذی[۴] اوّل مراتب مقسومٌ‌علیه نویسیم و حاصل ضرب را در تحت مقسوم نویسیم و آحادش، محاذی مضروبٌ‌فیه و آن چه بعد از کم‌کردن باقی ماند در تحت مقسوم به ترتیب نویسیم، بعد از فاصله، بعد از آن مقسوم‌علیه را به یک مرتبه به جانب یمین نقل کنیم، باز اگر عددی به

---

۱. آ و گ: «دیگر» را ندارد.
۲. م: «آخرش در برابر» را ندارد.
۳. گ: چیزی.
۴. گ: جدول محاذات.

همان صفت بیابیم بر یمین[۱] عدد اوّل نویسیم و اعمال مذکور به جای آوریم و اگر یافت نشود، صفر نویسیم و همچنین عمل کنیم تا مرتبهٔ اوّل مقسومٌ‌علیه، محاذی مرتبهٔ اوّل مقسوم شود، پس آنچه فوق مقسوم، نوشته شده باشد، خارج قسمت باشد از صحاح و اگر چیزی از مقسوم بماند، کسری بود که مخرجش مقسومٌ‌علیه باشد[۲]. **مثال**[۳]: خواستیم که سیزده هزار و چهار صد و هشتاد و نه را بر چهل و دو قسمت کنیم، اعمال مذکوره را به جای آوردیم، صورت عمل چنین شد و خارج قسمت سیصد و بیست[۴] و یک صحیح باشد و یک سدس شد چه بیست و[۵] هفت که باقی مقسوم است به چهل و دو که مقسوم علیه است نسبت واحد است به شش.

		۳	۲	۱
۱	۳	۴	۸	۹
۱	۲			
۰	۰			
		۶		
		۸		
		۸		
			۴	
			۴	۲
				۷
			۴	۲
		۴	۲	
	۴	۲		

---

۱. گ: «یمین» را ندارد.

۲. گ: و اگر چیزی از مقسوم بماند، مخرجش کسری بود مقسوم.

۳. آ و م: حال.

۴. آ: شصت.

۵. گ: نسبت.

فصل پنجم

در ذکر صور ضرب کر بر سبیل اجمال

صور متصوّر در ضرب کر[1] نظر صحیح و کسر بودن هر یک از طول و عرض و عمق آن بیست و هفت است، چه طول آن یا صحیح است یا کسر یا مرکّب از صحیح و کسر و بر هر یک از این نه تقدیر عمق عرض آن نیز یا صحیح است یا کسر یا مرکّب و بر هر یک از این نه تقدیر عمق[2] آن از سه حال مذکوره بیرون نخواهد بود و از این بیست و هفت صورت،[3] یک صورت بغایت آسان است و احتیاج به عمل ندارد و آن، آن است که هر یک از طول و عرض و عمق، صحیح باشد و در یک صورت دیگر، یقین است که آب به سرحدّ کرّیّت نمی‌رسد و آن، آن است که هر یک از ابعاد ثلاثه، کسر باشد و در بیست و پنج صورت[4] باقی، گاه است که احتیاج به تجنیس واقع می‌شود، آن وقتی است که احد مضروبین، مرکّب از صحیح و کسر بیش[5] باشد و تجنیس عبارت از آن است که صحیح را در مخرج کسر، ضرب نمایند و صورت کسر بر حاصل ضرب افزایند و مجموع را مجنّس گویند. **مثال:** خواستیم که چهار و دو ثلث را تجنیس کنیم که چهار را در مخرج ثلث که سه است، ضرب کردیم و صورت کسر را که دو است بر حاصل که دوازده است افزودیم[6] چهارده حاصل شد و هو المطلوب. **تتمّه** صورت بیست و پنج‌گانهٔ مذکور را امثلهٔ[7] جزئیّهٔ غیر محصور است و آنچه در کتب فقهی مسطور است، مثال صورتی است

---

۱. گ: «اجمال صور متصوّر در ضرب کر» را ندارد.

۲. گ: «عرض آن نیز یا صحیح است یا کسر یا مرکّب و بر هر یک از این نه تقدیر عمق» را ندارد.

۳. گ: صور.

۴. گ: «صورت» را ندارد.

۵. گ: «بیش» را ندارد.

۶. گ: آوردیم.

۷. گ و م: مثلّثهٔ.

که هر یک از ابعاد ثلاثه، مرکّب از صحیح و کسر باشد و آن، این است که هر یک از[1] طول و عرض و عمق آب، سه شبر و نیم باشد و کیفیّت ضرب آن به طریق مشهور، آن است که سه طول را در سه عرض ضرب کنند نُه شود باز در نیم شبر عرض، ضرب کنند یک و نیم شود و نیم شبر طول را در سه عرض ضرب کنند، یک و نیم شود، باز در نیم شبر عرض کنند[2] ربع شود، پس این دوازده و ربع را در عمق ضرب کنند به این طریق که دوازده را در سه ضرب کنند، سی و شش شود، پس دوازده را در نیم ضرب کنند، شش شود و چون شش و سی و شش را جمع کنیم، چهل و دو حاصل آید و ربع را در سه ضرب کنند سه ربع شود و در نصف، ضرب کنند، ثمن شود و سه ربع و هفت ثمن است، پس مجموع چهل و دو شبر[3] و هفت ثمن شود و کیفیّت ضرب این مثال به قاعدهٔ حسابی در فصل آینده معلوم خواهد شد.

---

۱. م: «ثلاثه مرکّب از صحیح و کسر باشد و آن این است که هر یک از» را ندارد.

۲. م: «یک و نیم شود و نیم شبر طول را در سه عرض ضرب کنند یک و نیم شود باز در نیم شبر عرض کنند» را ندارد.

۳. گ: وجب.

فصل ششم[1]

در کیفیّت ضرب کُر

در کیفیّت ضرب که هر گاه که یکی از ابعاد ثلاثهٔ کر را یعنی طول یا عرض یا عمق آن را در بُعد دیگر ضرب نمایند یا مجموعهٔ[2] دو بُعد آن را در بُعد ثالث ضرب کنند، اگر یکی از جانبین یعنی مضروب یا مضروبٌ‌فیه صحیح باشد و جانب دیگر کسر صحیح را در صورت کسر، ضرب نمایند و اگر یک جانب صحیح باشد و جانب دیگر مرکّب از صحیح و کسر، جانب صحیح را در مجنّس و جانب مرکّب ضرب نمایند و حاصل ضرب را در این دو صورت بر مخرج کسر، قسمت نمایند، خارج قسمت، جواب باشد. **مثال**: حوضی که طولش دوازده شبر است و عرضش سه ربع شبر و عمقش پنج شبر باشد، دوازده را در سه ضرب کردیم سی و شش حاصل شد بر مخرج کسر که چهار است، قسمت کردیم نه حاصل شد، این نه را در عمق که پنج است، ضرب کردیم چهل و پنج[3] حاصل شد، پس آب مذکور از کر به پنج شبر مکسّر[4] و ثمن شبری زیاده است و اگر یک جانب کسر باشد و جانب دیگر مرکّب از صحیح و کسر، صورت کسر را در جانب مجنّس دیگر، ضرب نمایند و اگر هر یک از جانبین مرکّب از صحیح و کسر باشد، مجنّس یکی را در مجنّس دیگر ضرب نمایند و حاصل ضرب را در این دو صورت، حاصل اوّل نامند و بعد از آن، مخرج کسر را در مخرج کسر دیگر ضرب کنند و حاصل را، حاصل ثانی قسمت نامند و حاصل اوّل را بر حاصل ثانی، قسمت نمایند، خارج قسمت جواب باشد. **مثال**: حوضی که طولش هشت شبر و ثلث شبری باشد و عرضش سه خمس شبری و عمقش

---

۱. گ: تتمّه.

۲. گ: «مجموعهٔ» را ندارد.

۳. آ و گ و م: چهل و هشت.

۴. گ: «مکسّر» را ندارد.

هشت شبر و دو خمس، مجنّس هشت و ثلث را که بیست و پنج است در صورت سه خمس که سه است ضرب کردیم، هفتاد و پنج حاصل شد، بعد از آن، مخرج ثلث را که سه است در مخرج سه[1] خمس که پنج است، ضرب کردیم، پانزده حاصل شد، حاصل اوّل را بر حاصل ثانی، قسمت کردیم، پنج بیرون آمد[2] به طریق سابق چهل و دو حاصل شد، پس حوض مذکور از کر به مقدار هفت ثمن شبری کمتر است. **مثال دیگر**: حوضی که طولش سه شبر و نیم باشد و عرضش دو شبر و سه ربع شبری و عمقش نیز پنج شبر باشد، مجنّس طول را که هفت است در مجنّس عرض که یازده است، ضرب کردیم هفتاد و هفت حاصل شد و مخرج[3] نصف را که دو است در مخرج سه ربع که چهار است ضرب کردیم، هشت حاصل شد، حاصل اوّل را بر حاصل ثانی قسمت کردیم[4] خارج قسمت[5] پنج ثمن شد در عمق ضرب کردیم به طریق سابق، چهل و پنج[6] شبر و ثمن شبری حاصل شد، پس حوض مذکور از کر به پنج شبر مکسّر[7] بیرون آمد و ربع شبری زیاده است. **مثال دیگر**: حوضی که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد، مجنّس طول هفت است و هم چنین مجنّس عرض، پس حاصل اوّل چهل و نه است و حاصل ثانی چهار و حاصل قسمت دوازده و ربع است مجنّس آن چهل و نه است و مجنّس عمق هفت، پس حاصل اوّل، سیصد و چهل و چهار است و حاصل ثانی هشت و خارج قسمت، چهل و دو و هفت ثمن است[8].

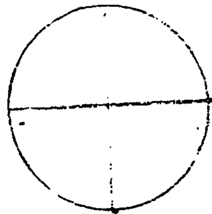
---

۱. گ: «سه» را ندارد.
۲. گ: «پنج بیرون آمد» را ندارد.
۳. م: «مخرج» را ندارد.
۴. م: «هشت حاصل شد حاصل اوّل را بر حاصل ثانی قسمت کردیم» را ندارد.
۵. م: + نه و.
۶. آ و گ و م: چهل و هشت.
۷. گ: «مکسّر» را ندارد.
۸. گ: باشد.

فصل هفتم

در ذکر بعضی اصطلاحاتی که به آن احتیاج است

در بیان بعضی اصطلاحاتی که در معرفت مساحت اشکال کر به آن احتیاج است، چون دو خط با یکدیگر بر وجهی باشند که هر نقطه‌ای که بر یکی از آن دو خط فرض کنند، بعد همه از آن خطّ دیگر برابر باشند، آن دو خط، متوازیان باشند و دو سطح نیز که چنین باشند متوازیانند[1] و چون خطّ مستقیم بر خطّ مستقیم[2] واقع شود بر وجهی که بعد از اخراج هر دو، چهار زاویهٔ متساوی حادث شود، آن زاویه را قائمه خوانند و هر یک از آن دیگر خطّین عمود بر خطّ دیگر و هر یک از آن دو خط را عمود بر دیگری[3] دائرهٔ مسطّح مستدیری است که در او نقطه‌ای فرض توان کرد که جمیع خطوط خارجه از آن نقطه به محیط آن سطح برابر باشد، آن نقطه را مرکز خوانند و هر یک از این خطوط را نصف قطر و خطّی که دائره را به دو نصف سازد، قطر خوانند بدین صورت



و شکل حادث از قوس از محیط دائره و خطّ مستقیم آن شکل را قطعه گویند[4] پس اگر[5]

---

۱. گ: متوازیان باشند.
۲. گ: «بر خطّ مستقیم» را ندارد.
۳. گ: «و هر یک از آن دو خط را عمود بر دیگری» را ندارد.
۴. گ: خوانند.
۵. گ: «اگر» را ندارد.

آن قوس، کمتر از نصف دائره است، آن را قطعهٔ صغری گویند



و اگر بزرگتر است، قطعهٔ عظمی بدین صورت



و شکلی که از احاطهٔ قوسی از محیط دائره و دو نصف قطر آن حاصل شود آن را قطاع گویند، پس اگر قوس از نصف دائره، کمتر باشد، آن را قطاع اصغر گویند



و اگر بزرگتر باشد، قطاع اکبر بدین صورت



و شکل حادث از احاطهٔ دو قوس از دائره، اگر انحداب ایشان به یک جهت نباشد و هر یک از این دو قوس کمتر از[1] نصف دائره باشد، آن را اهلیلجی خوانند بدین صورت



و اگر بزرگتر باشد آن را شلجمی خوانند بدین صورت



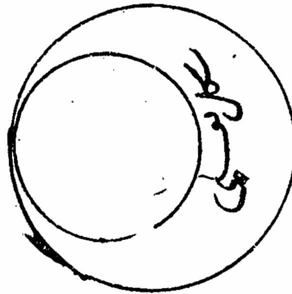
---

۱. گ: «کمتر از» را ندارد.

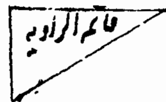
و اگر انحداب هر دو به یک جهت باشد و بر هیچ یک از نصف دائره‌ای بزرگتر نباشد، آن را هلالی خوانند بدین صورت



و الاّ نعلی گویند بدین صورت



و شکلی که از احاطهٔ سه خطّ مستقیم حادث شود، آن را مثلّث گویند و آن بر سه قسم است: قائم الزّاویه



و حادّ الزّاویه



و منفرج الزّاویه بدین صورت



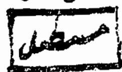
و شکلی که از احاطهٔ چهار خطّ مستقیم حادث شود و اضلاع آن متساوی باشد اگر زوایای آن قائمه باشد آن را مربّع گویند[۱]، بدین صورت



و الاّ معین گویند بدین صورت



و اگر اضلاع آن متساوی نباشد، امّا هر دو ضلع متقابل، متساوی آن[۲] باشند بدین صورت و اگر زوایای آن قائمه باشند[۳] آن را مستطیل خوانند بدین صورت



و الاّ شبیه به معین گویند بدین صورت



و شکل حادث از احاطهٔ پنج خطّ مستقیم، اگر متساوی باشند آن را مخمّس گویند بدین صورت



و الاّ ذو خمسة اضلاع گویند و آنچه از احاطهٔ شش خطّ مستقیم حادث شود، اگر خطوط متساوی باشند، مسدّس گویند بدین صورت



و الاّ ذو ستّة اضلاع گویند و بر این قیاس مسبّع و ذو سبعة اضلاع[۴] و مثمّن و ذو ثمانیة اضلاع.

---

۱. گ: خوانند.

۲. گ: «آن» را ندارد.

۳. گ: و اگر اضلاع آن متساوی باشند.

۴. م: «گویند و بر این قیاس مسبّع و ذو سبعة اضلاع» را ندارد.

فصل هشتم

در بیان طریق اجمالی مساحت حوضها

در بیان طریق اجمالی مساحت حوضهای آبی که در سطح اعلی و سطح اسفل آن متوازی و برابر باشند و در جمیع مراتب عمق و در طول و عرض تغییر نداشته باشند، یعنی تا قعر بر یک نهج رفته باشد همچو سایر حوضها[1] آن آب[2] را اسطوانه الشّکل گویند و طریق مساحتش چنان است که در مساحت سطح ظاهر آن را معلوم نمایند که چند شبر است و حاصل را در مقدار عمق آن ضرب کنند، آنچه حاصل شود اگر از چهل و دو شبر و[3] هفت ثمن شبری کمتر[4] باشد، کر نخواهد بود و تفصیل این اجمال در فصول آتیه مذکور می‌شود و چون اکثر حوضها اسطوانیّ الشّکل‌اند در این رساله به بیان مساحت آنها اقتصار افتاد و معرفت مساحت باقی اشکال آب، مثل کُره و قطعهٔ کُره و مخروط تامّ و ناقص را در رسالهٔ عربی بیان کردیم.

---

۱. گ: «همچو سایر حوضها» را ندارد.

۲. گ: شکل.

۳. گ: + نیم و.

۴. گ: «کمتر» را ندارد.

فصل نهم

در بیان مساحت حوضهایی که به شکل دائره یا صفت دائره و قطاع باشند

در بیان مساحت حوضهایی که به شکل دائره یا صفت دائره و قطاع باشند، اگر حوضی به شکل دائره باشد، طریق مساحتش، آن است که محیطش را معلوم نمایند که چند شبر است، به این طریق که قطر آن دائره، چند شبر است، ریسمانی بر دور آن بدارند و آن ریسمان را به شبر بپیمایند، بعد از آن به یکی از طرق مشهوره معلوم کنند که قطر آن دائره چند شبر است[1] و اگر خواهند به این طریق معلوم کنند که چوبی بر دائره‌ای نصب کنند و از دو جانب بپیمایند تا ظن حاصل شود به آن که چوب مذکور بر وسط دائرهٔ مذکور واقع است، پس آن چه از چوب مذکور داخل آن دائره باشد، قطر آن دائره خواهد بود به تقریب، پس نصف قطر را در نصف محیط ضرب کنند تا مساحت سطح[2] حوض معلوم[3] شود و آن حاصل را در عمق آن حوض، ضرب کنند آن چه حاصل شود[4] مساحت آن آب باشد. **مثال**: حوض مستدیری که محیط آن بیست و دو شبر و قطر آن هفت شبر و عمق آن دو شبر باشد، مقدار نصف قطر را که سه و نیم است، در مقدار نصف محیط که یازده است، ضرب کردیم سی و هشت و نیم حاصل شد، این حاصل را

---

۱. گ: «ریسمانی بر دور آن بدارند و آن ریسمان را به شبر بپیمایند بعد از آن به یکی از طرق مشهوره معلوم کنند که قطر آن دائره چند شبر است» را ندارد.

۲. گ: ظاهر.

۳. گ: حاصل.

۴. گ: + مقدار.

در عمق ضرب کردیم، هفتاد و هفت شبر[1] حاصل شد، پس حوض مذکور یک کر است با زیادتی. **تتمّه** و اگر حوض بر شکل نصف دائره باشد[2] قطر آن را در ربع محیطش ضرب نمایند و حاصل را در عمق آن و اگر بر شکل قطاع اکبر یا اصغر باشد، نصف قطر قطاع را در نصف قوس آن ضرب نمایند و حاصل را در عمق آنچه حاصل شود، مساحت آن حوض باشد. **مثال:** حوضی که بر شکل قطاع اصغر باشد و نصف قطر قطاع سه شبر و قوس آن هشت شبر و عمق حوض، سه شبر و نیم، نصف قطر را که سه است در نصف قوس که چهار است، ضرب کردیم، دوازده حاصل شد و آن را در عمق ضرب کردیم، چهل و دو شبر حاصل شد، پس حوض مذکور از کر به هفت ثمن و شبری[3] کمتر است.

---

۱. + و نیم.

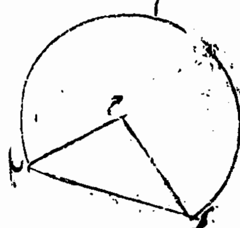
۲. گ: + نصف.

۳. گ: «شبری» را ندارد.

فصل دهم

در بیان حوضهایی که به شکل قطعهٔ دائره یا هلالی یا نعلی یا اهلیلجی یا شلجمی باشند

در بیان حوضهایی که به شکل قطعهٔ دائره یا هلالی یا نعلی یا اهلیلجی یا شلجمی باشند، اگر حوض بر شکل قطعه باشد، طریق[1] مساحتش آن است که مرکز آن را بیابند به یکی از طرق مفید ظن در باب کافی است و دو خط از مرکز اخراج کنند به دو طرف قاعده تا قطاعی و مثلّثی حادث شود و آن قطاع اکبر خواهد بود، اگر قطعهٔ[2] صغری باشد یا عظمی، بعد از آن، قطاع را به طریق سابق[3] مساحت نمایند و حاصل مساحت مثلّث را بر حاصل مساحت قطاع افزایند، اگر قطعهٔ عظمی باشد از او نقصان کنند، اگر قطعهٔ صغری باشد، آنچه حاصل شود یا بماند، مساحت آن حوض خواهد بود. **مثال:** حوضی که به شکل قطعهٔ عظمی و مرکز قطعه نقطه و دو خط از مرکز قطعه به دو طرف قاعدهٔ قطعه، اخراج کنند، قطاع (آ ب ح ط) و مثلّث (ب ح ط) حادث شد بدین صورت،



قطاع را به طریق سابق و مثلّث را به طریق لاحق، مساحت کردیم و حاصل مساحت مثلّث را بر حاصل مساحت قطاع افزودیم و مجموع پنجم را در عمق حوض ضرب کردیم و اگر

---

۱. گ: «طریق» را ندارد.

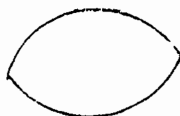
۲. گ: + عظیمی باشد در صفر و اگر قطعهٔ.

۳. گ: + عظیمی باشد در صفر و اگر قطعهٔ.

قطعهٔ صغری می‌بود، مثل قطعهٔ (ا ب ح) از مساحت قطاع (آ ب ح ط) نقصان می‌کردیم و باقی را در عمق حوض، ضرب می‌کردیم. **تتمّه:**[۱] و اگر حوض به شکل هلالی یا نعلی باشد، خطّ مستقیم مابین دو طرف آن کشند تا به دو قطعه منقسم شود بدین صورت.



بعد از آن مساحت قطعهٔ صغیر را از مساحت قطعهٔ کبیر کم کنند، آنچه بماند در عمق آن حوض ضرب کنند، حاصل مساحت آن خواهد بود و اگر حوض به شکل اهلیلجی یا شلجمی باشد، خطّ مستقیم از یک زاویه به زاویهٔ مقابل آن کشند به دو قطعه، منقسم شود بدین صورت



و مجموع مساحت آن دو قطعه را در عمق آن حوض ضرب کنند، حاصل مساحت آن خواهد بود.

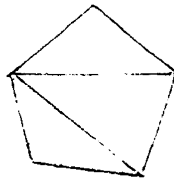
---

۱. م: «و باقی را در عمق حوض ضرب کردیم، تتمّه» را ندارد.

فصل یازدهم

در بیان مساحت حوضهایی که به شکل مثلّث و مربّع و مستطیل باشند

در بیان مساحت حوضهایی که به شکل مثلّث و مربّع و مستطیل و معین و غیر ذلک باشند، اگر مثلّث، قائم الزّاویه باشد، یکی از دو ضلع قائمه را در نصف ضلع دیگر آن ضرب کنند و حاصل را در عمق، آن چه حاصل شود، مساحت آن حوض باشد، اگر منفرج الزّاویه باشد، عمودی راکه از آن منفرجه بر وتر آن اخراج کنند در نصف آن[1] وتر ضرب کنند و حاصل را در عمق آن حوض. **قاعده:** دانستن آن که مثلّث، قائم الزّاویه، حادّ الزّاویه یا منسوخ الزّاویه[2] چنان است که طول اضلاع او را در نفس او ضرب نمایند، اگر حاصل ضرب، مساوی مربّع ضلعین باقیین است، آن مثلّث قائم الزّاویه است و اگر کمتر است، حادّ الزّاویه[3] است و اگر زیاده است، منفرج الزّاویه است و اگر حوض به شکل مربّع باشد، یک ضلع آن را در ضلع دیگر ضرب نمایند و حاصل را در عمق و اگر به شکل مستطیل باشد، یک ضلع آن را در ضلعی که مجاور[4] اوست، ضرب نمایند و حاصل را در عمق آن و اگر به شکل ذواربعة اضلاع یا معین یا شبه معین باشد، به دو مثلّث، قسمت نمایند و اگر به شکل مخمّس یا ذوخمسة اضلاع باشد، به سه مثلّث بدین صورت نمایند



---

۱. م: در همان.

۲. گ: «منسوخ الزّاویه» را ندارد.

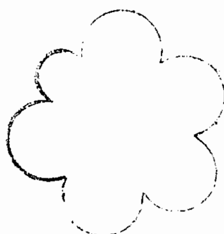
۳. آ و م: حاد الزّوایا.

۴. گ: محاذی.

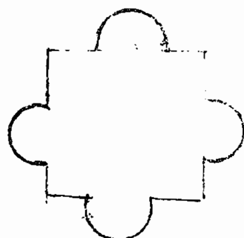
واگر به شکل مسدّس یا ذو ستّةاضلاع باشد به‌چهار مثلّث بدین صورت



و علی هذا القیاس و بعد از آن مثلّثات را مساحت کنند و حاصل را در عمق آن ضرب کنند، حاصل ضرب، مساحت آن خواهد بود و اگر حوض، موافق هیچ یک از این اشکال مذکوره نبوده باشد به استعانت معرفت مساحت اشکال مذکوره، مساحت آن را معلوم توان کرد. مثلاً اگر حوضی به این صورت باشد



وصل ما بین قوسهای آن کنند تا نقطه‌های دائره باز گردد و در وسط[1] آن مربّعی یا مسدّسی حادث شود



بعد از آن اشکال را به طریق سابق، مساحت نمایند و حاصل را در عمق آن حوض، ضرب نمایند و اگر آن را به هیچ یک از اشکال مذکوره باز نتوان گردانید، مساحت آن را هم به استعانت معرفت مساحت آن اشکال، تخمین[2] می‌توان کرد به طریقی که مفید ظن باشد چه ظن در ما نحن فیه کافی است.

---

۱. گ: در وتر.

۲. گ: تحصیل.

فصل دوازدهم

در بیان مساحت حوضی که در آن یک زینه یا بیشتر بسته باشند

در بیان مساحت حوضی که در آن یک زینه یا بیشتر بسته باشند، طریق مساحتش، چنان است که آن زینه‌ها را معدوم انگاشته، مساحت حوض را معلوم کنند، بعد از آن زینه را بپیمایند و حاصل مساحت آن را از مساحت حوض، نقصان کنند، آن چه بماند، مساحت آب باشد. **مثال:** حوض مربّعی که طولش چهار شبر و عرضش سه شبر و عمقش چهار شبر و نیم باشد و در حوض مذکور دو زینه بسته باشند، طول یکی دو شبر و عرضش یک شبر و نیم، ارتفاعش یک شبر[1] و هر یک از طول و عرض دیگری دو شبر و ارتفاعش یک شبر و نیم[2] و طول حوض را در عرضش ضرب کردیم دوازده، حاصل را در عمق آن پنجاه و چهار حاصل شد، بعد از آن زینه‌ها را مساحت کردیم از مساحت یکی سه شبر حاصل شد و از مساحت دیگری شش شبر، مجموع را که نُه شبر است از پنجاه و چهار کم کردیم، چهل و پنج باقی ماند و آن مقدار، مساحت آب است، پس حوض مذکور زاید بر کُر باشد به مقدار دو شبر مکسّر[3] و یک ثمن شبری. و السّلام علی من اتّبع الهدی[4].

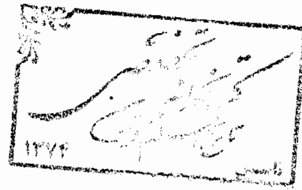
---

۱. گ: «ارتفاعش یک شبر» را ندارد.

۲. م: «و هر یک از طول و عرض دیگری دو شبر و ارتفاعش یک شبر و نیم» را ندارد.

۳. گ: «مکسّر» را ندارد.

۴. م: و یک ثمن شبری و الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین برحمتک یا ارحم الرّاحمین.



منابع و مآخذ

الاستبصار. أبوجعفر محمّد بن الحسن الطوسي. تحقيق و تعليق السيّدحسن الموسوي الخرسان، ۱۳۶۳.

أعيان الشيعة. السيّد محسن الأمين. تحقيق و تخريج حسن الأمين. بيروت: دارالتّعارف للمطبوعات.

الأمالي. الشّيخ الصّدوق. قم: مركز الطّباعة و النّشر في مؤسّسة البعثة، ۱۴۱۷ق.

أمل الآمل. محمّد بن الحسن الحرّ العاملي. تحقيق السيّد أحمد الحسيني. بغداد: مكتبة أندلس.

الانتصار. الشّريف المرتضى علم الهدى. تحقيق مؤسّسة النشر الإسلامي. قم: مؤسّسة النّشر الإسلامي، ۱۴۱۵ق.

تاريخ عالم‌آرای عبّاسی. اسکندربيک منشی. تصحيح دکتر محمّداسماعيل رضوانی. تهران: دنيای کتاب، ۱۳۷۷.

تهذيب الأحكام. أبوجعفر محمّد بن الحسن الطوسي. تحقيق و تعليق السيّدحسن الموسوي الخرسان. تهران: دارالكتب الإسلامية، ۱۳۶۴.

جامع المقاصد. علي بن الحسين الكركي. قم: مؤسّسة آل البيت (ع)، ۱۴۰۸ق.

الذريعه إلى تصانيف الشيعة. الشيخ آقابزرگ الطهراني. بيروت: دارالأضواء، ۱۴۰۳ق.

ريحانة الادب. محمّدعلی مدرّس تبريزی. تهران: خيّام، ۱۳۶۹.

شرايع الإسلام فی المسائل الحلال و الحرام. المحقّق الحلّي. تعليق السيّد صادق الشيرازي. تهران، ۱۴۰۹ق.

فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی. سيدمحمّد حسينی. تهران: سروش، ۱۳۸۲.

الكافي. الشيخ الكليني. تهران: دارالكتب الإسلامية، ١٣٦٧.

المبسوط في فقه الإمامية. محمّد بن الحسن الطوسي. تصحيح السيّد محمّدتقي الكشفي. تهران: المكتبة المرتضوية، ١٣٨٧ق.

مختلف الشّيعة. أبومنصور الحسن بن يوسف بن المطهّر الأسدي (العلاّمة الحلّي). تحقيق مؤسّسة النشر الإسلامي. قم، ١٤١٣ق.

المعتبر. المحقّق الحلّي. قم: مؤسّسة سيّد الشّهداء (ع)، ١٣٦٤.

المقنع. أبوجعفر الصّدوق. قم: مؤسّسة الإمام الهادي (ع)، ١٤١٥ق.

المقنعة. أبوعبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان العكبري البغدادي الملقّب بالشّيخ المفيد. تحقيق مؤسّسة النشر الإسلامي. قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤٢٠ق.

منتهى المطلب في تحقيق المذهب. الحسن بن يوسف بن علي بن المطهّر (العلاّمة الحلّي). مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، ١٤١٢ق.

من لا يحضره الفقيه. أبوجعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي. تصحيح على أكبر الغفّاري. قم: مؤسّسة النشر الإسلامي.

المهذّب. عبدالعزيز بن البرّاج الطرابلسي. قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، ١٤٠٦ق.

نقد الرّجال. السيّد مصطفى بن الحسين الحسيني التفرشي. قم: مؤسّسة آل البيت عليهم السّلام لإحياء التّراث، ١٤١٨ق.

نهاية الاحكام. العلاّمة الحلّي. تحقيق السيّد مهدي الرجائي. قم: مؤسّسة إسماعيليان، ١٤١٠ق.

النهاية في مجرّد الفقه و الفتاوى. أبوجعفر محمّد بن الحسن الطوسي. قم: انتشارات قدس محمّدي.

وسائل الشّيعة. الحرّ العاملي. بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٣ق.

